

# فارسنامه

تألیف

ابن بلخی

تصحیح و تحشیہ

گامی لیستراج

ریپوزل آلن نیگلین



سازمان اسناد و کتابخانه ملی

فهرست نویسی پیش از انتشار کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

ابن بلخی، قرن ۶ ق.  
... فارس نامه / تالیف ابن بلخی؛ بسمی و اهتمام و تصحیح گای لیسترانج و رینولد الن  
نیکلسون. - تهران: اساطیر، ۱۳۸۴.  
۲۳۸، XXXX ص. (انتشارات اساطیر، ۴۵۱).  
ISBN 964-331-333-6  
IBNU, L-Balkhi The farsnama.  
ص. ۶. لاتینی شده.  
فهرست نویسی براساس اطلاعات فیما.  
۱. فارس -- تاریخ، ۲. فارس -- جغرافیا، ۳. فارس -- اوضاع اجتماعی، ۴. فارس --  
شاهان و فرمانروایان. الف. لسترانج، گای، ۱۸۵۴ - ۱۹۳۳ م. Le Strange, Guy ب.  
نیکلسون، رینولد، ۱۸۶۸ - ۱۹۶۵ م. Nicholson, reynold ج. عنوان.  
۲ الف ۴۵ الف / DSR ۲۰۴۳ ۹۵۵/۶۳  
کتابخانه ملی ایران ۱۳۸۵  
۸۴-۱۵۹۹۴ م



فهرست نویسی

فارس نامه

تألیف: ابن بلخی

تصحیح و تحشیه: گای لیسترانج، رینولد الن نیکلسون

چاپ اول: ۱۳۸۵

لیتوگرافی: طیف نگار

چاپ: دیبا

تیراژ: ۲۲۰۰ نسخه

شابکا: ۹۶۴-۳۳۱-۳۳۳-۶

حق چاپ محفوظ است.

نشانی: میدان فردوسی، اول ایرانشهر، ساختمان ۱۰

تلفن: ۸۸۳۰۰۱۴۸، ۸۸۳۱۴۷۳، ۸۸۳۰۱۹۸۵، ۸۸۳۰۱۹۸۵

## فهرست

- ۱ ..... [سرآغاز]
- ۲ ..... سبب تألیف این کتاب
- ۴ ..... فصلی در صفت پارس و بعضی از احوال آن و مردم آن

## ذکر ملوک فرس و انساب و تواریخ ایشان

۸-۱۱۲

## طبقه اول از ملوک فرس پیشدادیان

۹-۱۳

- ۹ ..... ۱. گیومرث گلشاه
- ۹ ..... ۲. هوشهنگ پیشداد
- ۱۰ ..... ۳. طهمورث بن ایرنجهان
- ۱۰ ..... ۴. جمشید برادر طهمورث
- ۱۱ ..... ۵. بیوراسف بن اروند اسف
- ۱۱ ..... ۶. افریدون بن ائفیان
- ۱۲ ..... ۷. منوچهر بن میشخواریار
- ۱۳ ..... ۸. شهریرامان بن ائفیان
- ۱۳ ..... ۹. افراسیاب

۱۰. زاب زوبن طهماسب ..... ۱۳  
 ۱۱. گرشاسب بن وشتاسب ..... ۱۳

### طبقه دوم از ملوک فرس

#### کینانیا

۱۴ - ۱۵

۱. کیقباد بن زاب ..... ۱۴  
 ۲. کیکاوس بن کنابیه ..... ۱۴  
 ۳. کیخسرو بن سیاوش ..... ۱۴  
 ۴. لهراسب بن فنوخی بن کیمشی ..... ۱۴  
 ۵. وشتاسب بن لهراسب ..... ۱۵  
 ۶. بهمن بن اسفندیار بن وشتاسف ..... ۱۵  
 ۷. خمانی بنت بهمن بن اسفندیار ..... ۱۵  
 ۸. دارا بن بهمن بن اسفندیار ..... ۱۵  
 ۹. دارا بن دارا بن بهمن ..... ۱۵  
 اسکندر رومی و هوذوالقرنین ..... ۱۶  
 جماعتی از ملوک رومی ..... ۱۶

### طبقه سوم از ملوک فرس

#### اشکانیا

۱۶ - ۱۹

۱. اشک بن دارا بن دارا ..... ۱۶  
 ۲. اشک بن اشکان ..... ۱۷  
 ۳. شاپور بن اشکان ..... ۱۷

۱۷	۴. بهرام بن شاپور
۱۷	۵. بلاش بن بهرام
۱۷	۶. هرمز بن بلاش
۱۷	۷. نرسه بن بلاش
۱۷	۸. فیروز بن هرمز
۱۷	۹. بلاش بن فیروز
۱۸	۱۰. خسرو بن ملادان
۱۸	۱۱. بلاشان
۱۸	۱۲. اردوان بن بلاشان
۱۸	۱۳. اردوان بزرگ اشغانی
۱۸	۱۴. خسرو اشغانی
۱۸	۱۵. بلاش بن اشغانان
۱۸	۱۶. جودرز بزرگ بن اشغانان
۱۹	۱۷. پیری اشغانی
۱۹	۱۸. جودرز اشغانی کوچک
۱۹	۱۹. نرسی اشغانی
۱۹	۲۰. اردوان آخرین

### طبقة چهارم از ملوک فرس

#### ساسانیان

۱۹-۲۶

۱۹	۱. اردشیر بن بابک
۲۰	۲. شاپور بن اردشیر
۲۰	۳. هرمز بن شاپور بن اردشیر
۲۰	۴. بهرام بن هرمز بن شاپور
۲۱	۵. بهرام بن بهرام بن هرمز

۶. بهرام بن بهرام بن بهرام بن هرمز ..... ۲۱
۷. نرسی بن بهرام بن بهرام بن هرمز ..... ۲۱
۸. هرمز بن نرسی بن بهرام ..... ۲۱
۹. شاپور بن هرمز بن نرسی ..... ۲۱
۱۰. اردشیر بن هرمز بن نرسی ..... ۲۱
۱۱. شاپور بن شاپور بن هرمز ..... ۲۲
۱۲. بهرام بن شاپور بن هرمز ..... ۲۲
۱۳. یزدجرد بن بهرام بن شاپور ..... ۲۲
۱۴. بهرام جور بن یزدجرد ..... ۲۲
۱۵. یزدجرد بن بهرام جور ..... ۲۲
۱۶. فیروز بن یزدجرد بن بهرام ..... ۲۲
۱۷. بلاش بن فیروز بن یزدجرد ..... ۲۳
۱۸. قباد بن فیروز بن یزدجرد ..... ۲۳
۱۹. جاماسب برادر قباد ..... ۲۳
۲۰. کسری انوشیروان بن قباد ..... ۲۳
۲۱. کسری هرمز بن انوشیروان ..... ۲۳
۲۲. کسری پرویز بن هرمز بن انوشیروان ..... ۲۴
۲۳. شیرویه بن پرویز ..... ۲۴
۲۴. اردشیر بن شیرویه ..... ۲۴
۲۵. کسری خرماز بن ارسلان ..... ۲۴
۲۶. کسری بن قباد بن هرمز ..... ۲۵
۲۷. بوران دخت بنت پرویز ..... ۲۵
۲۸. فیروز جشنسده بن بهرام ..... ۲۵
۲۹. آزرمی دخت بنت پرویز ..... ۲۵
۳۰. فرخ زاد خسروین پرویز ..... ۲۶
۳۱. یزدجرد بن شهریار بن پرویز ..... ۲۶

## طبقه اول

## پشادادیان

۲۶ - ۳۹

۱. گیومرث گلشاه، اول ملوک فرس ..... ۲۶
۲. هوشهنگ پشاداد ..... ۲۷
۳. طهمورث بن ویونجهان ..... ۲۸
۴. جمشید بن ویونجهان ..... ۲۹
۵. بیوراسف بن اروند اسف ..... ۳۴
۶. افریدون بن اثقیان ..... ۳۶
۷. منوچهر بن مشخوریار ..... ۳۷
۸. افراسیاب ترک ..... ۳۸
۹. زو بن طهماسب ..... ۳۸
۱۰. گرشاسف بن وشتاسف ..... ۳۹

## طبقه دوم از ملوک فرس

## کیانیان

۳۹ - ۵۵

۱. کیقباد بن زاب ..... ۳۹
۲. کیکاوس بن کیابته بن کیقباد ..... ۴۰
۳. کیخسرو بن سیاوش ..... ۴۴
۴. لهراسب بن فنوخی ..... ۴۷
۵. وشتاسف بن لهراسب ..... ۴۸
۶. بهمن بن اسفندیار ..... ۵۲
۷. خمانی بنت بهمن ..... ۵۴
۸. دازاء بزرگ بن بهمن ..... ۵۵

۵۵	..... ۹. دارا بن دارا بن بهمن
۵۶	..... اسکندر ذوالقرنین
۵۹	..... اشک بن دارا بن دارا

### [طبقه چهارم از ملوک فارس]

#### [ساسانیان]

۶۰-۱۰۷

۶۰	..... ۱. اردشیر بن بابک
۶۱	..... ۲. شاپور بن اردشیر
۶۳	..... ۳. هرمز بن شاپور بن اردشیر
۶۴	..... ۴. بهرام بن هرمز بن شاپور
۶۵	..... ۵. بهرام بن بهرام بن هرمز
۶۵	..... ۶. بهرام بن بهرام بن بهرام بن هرمز
۶۶	..... ۷. نرسی بن بهرام بن بهرام بن هرمز
۶۶	..... ۸. هرمز بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن هرمز
۶۶	..... ۹. شاپور ذوالاکتاف
۷۳	..... ۱۰. اردشیر برادر شاپور
۷۳	..... ۱۱. شاپور بن شاپور
۷۳	..... ۱۲. بهرام بن شاپور ذی الاکتاف
۷۴	..... ۱۳. یزدجرد بن بهرام معروف به ائیم
۷۴	..... ۱۴. بهرام گور بن یزدجرد ائیم
۸۲	..... ۱۵. یزدجرد بن بهرام جور
۸۲	..... ۱۶. هرمز بن یزدجرد نرم
۸۳	..... ۱۷. پیروز بن یزدجرد نرم
۸۳	..... ۱۸. بلاش بن پیروز
۸۴	..... ۱۹. قباد بن پیروز



۲۰. کسری انوشروان عادل ..... ۸۸
۲۱. کسری هرمز بن انوشروان ..... ۹۸
۲۲. کسری پرویز بن هرمز بن انوشروان ..... ۹۹

### ذکر ملوک

#### کی بعد از پرویز بودند در فتور

۱۰۸-۱۱۱

۱. شیرویه بن پرویز ..... ۱۰۸
۲. اردشیر بن شیرویه ..... ۱۰۸
۳. شهر برآز ..... ۱۰۹
۴. کسری خرهان بن ارسلان ..... ۱۰۹
۵. کسری قباد بن هرمز ..... ۱۰۹
۶. بوران دخت بنت کسری ..... ۱۱۰
۷. فیروز جشنسبده بن بهرام ..... ۱۱۰
۸. آزرمی دخت بنت پرویز ..... ۱۱۰
۹. فرخ زاد خسرو بن پرویز ..... ۱۱۱
۱۰. یزدجرد بن شهریار آخر ملوک فرس ..... ۱۱۱
- شرح گشادن مسلمانان پارس را ..... ۱۱۳

#### فصلی در ذکر پارس

۱۱۹-۱۲۱

- شکل ارکان پارس ..... ۱۲۰
۱. رکن شمالی ..... ۱۲۱
۲. رکن شرقی ..... ۱۲۱

- ۱۲۱ ..... ۳. رکن جنوبی  
 ۱۲۱ ..... ۱. رکن غربی

## صفت کورتهاء پارس

۱۵۰ - ۱۲۱

- ۱۲۱ ..... کوره اصطخر  
 ۱۲۲ ..... یزد  
 ۱۲۲ ..... آورد بزرگ و کوچک  
 ۱۲۳ ..... کورد و کلار  
 ۱۲۳ ..... اسفیدان و قهستان  
 ۱۲۳ ..... یزدخواست و دبه گور  
 ۱۲۳ ..... خیرز و سروات  
 ۱۲۳ ..... خبرک و قالی  
 ۱۲۳ ..... مابین  
 ۱۲۴ ..... ابرقویه  
 ۱۲۴ ..... اقلیند  
 ۱۲۴ ..... سرمق و ارجمان  
 ۱۲۴ ..... رون بزرگ و کوچک  
 ۱۲۴ ..... کامفیروز  
 ۱۲۵ ..... کمه و فاروق و سیرا  
 ۱۲۵ ..... صاهه و هراه  
 ۱۲۵ ..... بوان و مروست  
 ۱۲۵ ..... ابرج  
 ۱۲۵ ..... اصطخر و مرودشت  
 ۱۲۸ ..... رامجرد  
 ۱۲۸ ..... قطره

۱۲۸	.....	خیره و فیروز
۱۲۸	.....	کربال بالابین و زیرین
۱۲۸	.....	بیضا
۱۲۹	.....	آباده
۱۲۹	.....	خرمه
۱۲۹	.....	دیه مورد و رادان
۱۲۹	.....	کوره دارابجرد
۱۲۹	.....	دارابجرد
۱۲۹	.....	پرگ و تارم
۱۳۰	.....	پسا
۱۳۰	.....	کرم و رونیز
۱۳۰	.....	شق رودبال و شق میشانان
۱۳۱	.....	ایج و فستجان
۱۳۱	.....	اصطهبان
۱۳۱	.....	جهرم
۱۳۲	.....	میشکانات
۱۳۲	.....	جویم ابی احمد
۱۳۲	.....	کوره اردشیر خوره
۱۳۲	.....	شیراز
۱۳۴	.....	کوار
۱۳۴	.....	خبر
۱۳۴	.....	خنیفان
۱۳۴	.....	بوشکانات
۱۳۴	.....	موهو و همجان و کبرین
۱۳۴	.....	کارزین و قیر و ابزر
۱۳۴	.....	توج
۱۳۴	.....	ماندستان

۱۳۶	.....	سیراف و نواحى آن
۱۳۷	.....	رم زوان و داذین و دوآن
۱۳۷	.....	فیروزآباد
۱۳۹	.....	صمکان و هیرک
۱۳۹	.....	میمنه
۱۳۹	.....	حتیزیر
۱۳۹	.....	سروستان و کوبینجان
۱۴۰	.....	اعمال سیف
۱۴۰	.....	لاغر و کهرجان
۱۴۰	.....	کران و اعمال ایراهستان
۱۴۱	.....	نجیرم و حورشى
۱۴۱	.....	هزو و ساویه
۱۴۱	.....	جزایر
۱۴۱	.....	کوره شاپور خرره
۱۴۲	.....	بشاوور
۱۴۲	.....	جره
۱۴۳	.....	غندجان
۱۴۳	.....	خشت و کمارج
۱۴۳	.....	انبوران و باشت قوطا
۱۴۳	.....	جنبد ملغان
۱۴۳	.....	تیرمردان و جویکان
۱۴۴	.....	صرام و بازرنگ
۱۴۴	.....	سیمتخت
۱۴۴	.....	خلار
۱۴۵	.....	خمایجان و دیه علی
۱۴۵	.....	کازرون
۱۴۶	.....	مور و شتشانگان

۱۴۶	.....	بلاد شاپور
۱۴۳	.....	زیر و کوه جیلویه
۱۴۹	.....	کوره قباد خوره
۱۴۸	.....	ازجان
۱۴۸	.....	جلانجان و نیو و دیر
۱۴۸	.....	خبس و فرزک و هنديجان
۱۴۹	.....	ریشهر
۱۴۹	.....	جتابا
۱۴۹	.....	سینیز
۱۵۰	.....	مهروبان و ناحیت آن
۱۵۰	.....	جزایر
۱۵۰	.....	نهرها و بزرگ معروف
۱۵۳	.....	دریاها و پارس
۱۵۴	.....	مرغزارها و معروف پارس
۱۵۶	.....	ذکر قلاع
۱۶۵	.....	مسافتها و پارس
۱۶۴	.....	احوال شبانکاره و نگرده پارس
۱۶۴	.....	اسمعیلیان
۱۶۶	.....	رامانیان
۱۶۷	.....	کرزویان
۱۶۷	.....	مسعودیان
۱۶۷	.....	شکانیان
۱۶۸	.....	ذکر نگردهان پارس
۱۶۹	.....	در صفت مردم پارس
۱۷۰	.....	قانون مال پارس
۱۷۳	.....	فهرست الرجال والنساء
۱۸۵	.....	فهرست الاماکن و القبائل و الکتب و غیرها



کتاب

فارس نامه

تألیف

ابن البیخی

بسمی و اهتمام و تصحیح

گای لیسترنج و رینولد آرن نیکلسون

در مطبعه دار الفنون کبیرج طبع رسد

سنه ۱۲۴۹ هجری مطابق سنه ۱۹۲۱ مسیحی





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ<sup>(۱)</sup> وَبِهِ نَسْتَعِينُ<sup>(۲)</sup>،

سپاس و آفرین مر خدای را که بدایع صنع او را غایت نیست و هستی او را  
 بدایت و نهایت نیست آفریننده زمین و زمان و صانع کون و مکان و بر  
 گزیننده آدمیان بر انواع حیوان بدایع ایشانرا ارزانی داشت از فضیلت  
 نطق و بیان تا چشم خرد در آفریدها نگرد و بر هستی آفریدگار گواهی  
 دهد، رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ قِنَا عَذَابَ النَّارِ<sup>(۳)</sup> و  
 درود خدای باد بر محمد عربی و رسول فرشی که خاتم انبیا و بهترین  
 اصفا و راه‌نمای خلق بطریق هدی و شفاعت خواه امت بروز جزا است  
 و بر گزیدگان آل و اصحاب او، ذکر ستایش خداوند عالم سلطان معظم  
 غیاث الدنیا و الدین اعز الله انصاره، و چون آیزد<sup>(۴)</sup> شخصی شریفدرا از  
 جملة بندگان خویش اختیار کند و زمام ملك و پادشاهی در قبضة او  
 نهد و جهانداری و جهانبانی او را دهد بزرگترین عنایتی کی در حق آن  
 پادشاه بر خصوص و در باره عالمیان بر عموم فرماید آن باشد کی هست  
 آن پادشاه<sup>(۴)</sup> روزگار را بعلم و عدل مایل دارد از آنچه همه هنرها در  
 ضمن این هر دو فضیلت است و چون هنرهای پادشاه بدین هر دو فضیلت  
 آراسته باشد آن جزئی بود از اجزاء نبوت که حق تعالی او را بکرامت  
 آن مخصوص گردانید و عالمیان در کف عدل و رأفت و پناه احسان و  
 عاطفت آسوده گشتند و او سعادت دو جهانی بیابد و این مزیت و کرامت  
 آیزد تعالی خداوند عالم سلطان معظم شاهنشاه اعظم مولی الامم مالک  
 رقاب العرب والعجم جلال دین الله سلطان ارض الله ظهیر عباد الله معین<sup>(۵)</sup>

عز وجل (۲) P adds. (۳) Quran, iii. 188. (۴) P om.

(۴) The remainder of l. 16 is, for the most part, wanting in B and has been supplied from P.

خلیفه الله غیاث الدنیا و الدین ناصر الاسلام و المسلمین صبی النولة  
 القاهرة الباهرة ابو<sup>(۱)</sup> شجاع محمد بن ملکشاہ قسیم امیر المؤمنین را ادام الله  
 ایامه و نشر فی الخافین اعلامه و أنفذ شرقاً و غرباً و بعداً و قرباً اوامره  
 و احکامه ارزانی داشتست کی با<sup>(۲)</sup> ملک روی زمین کی بارث و استخفاق  
 یافتست و رایة عدل و سیاست کی در عالم افراشتست و آفتاب جود و  
 احسان او کی او بر خاص و عام تافتست اهتزازی دارد در اکساب علوم  
 و معرفت احوال و اشکال و نهاد عالم کی باعث آن جز شرف نفس و کمال  
 عقل نیست و این فضیلتی است کی تا بنیاد جهانست جزوی معدود را از  
 P 26 پادشاهان قاهر کی ذو القرنین شدند و از ملوک فرس و اکاسره کی نام بردار  
 بودند هیچ پادشاه دیگر را مانند آن نبوده است در جهان، مآثر خداوند  
 عالم خلد الله ملکه بر آن<sup>(۳)</sup> ایشان روشن و پنداست از آج آن پادشاهان  
 یا آفتاب پرست بوده اند با ملتی ضعیف داشته و خداوند عالم اعز الله  
 انصاره هنرهای ملوکانه و مناقب پادشاهان را بدین متین و اعتقاد پاکیزه  
 بیازاسته است و رونق قوت گرفته و اصل همه هنرها و مایه جمله منتقینها  
 ۱۰ دین است انشاء الله تعالی عمر و ملک و دولت خداوند عالم<sup>(۴)</sup> همچون عمر  
 نوح و ملک سلیمان و دولت افریدون کناد و جهانرا سر بسر مستخر فرمان عالی  
 او گرداناد و چشم بد و دست نوایب زمانه ازین دولت قاهرة روزگار  
 همایون مصروف و دور داراد بمنه و سعة رحمته لعبد و الطاهرین<sup>(۵)</sup> من آله  
 و عترته، سبب تألیف این کتاب بفرخندگی، چون منقضى رأى اعلى سلطان  
 شاهنشاهی لا زال من العلو بنزید چنان بود که پارس<sup>(۶)</sup> کی<sup>(۷)</sup> طرفی

(۱) Illegible in B. P has میر. (۲) P om. (۳) P رای.  
 (۴) P دولت خداوندرا خداوند عالم همچون الخ. In B the remainder  
 of this folio is considerably damaged. (۵) The words لعبد  
 و الطاهرین are illegible in B. P reads لعبد من عترته الطاهرین and  
 omits the words which follow و الطاهرین in the text. (۶) P فارس.  
 (۷) P om.

بزرگ است از ممالک محروسه صیاهای الله و همواره دار الملک و سریر  
 گاه ملوک فرس بوده است روشن<sup>(۱)</sup> گردانیده آید و نهاد و شکل آن و  
 سیر<sup>(۲)</sup> ملوک پیشینگان و عادات حشم<sup>(۳)</sup> و رعیت آن و چگونگی آب و هوا  
 و شمار هر بقعتی از آن معلوم کند و عبرت<sup>(۴)</sup> آن معاملات بر قانون قدیم و  
 قانونی که اکنون معتبر است معین شود تا علم اشرف سلطانی زید شرقاً بدان  
 احاطت<sup>(۵)</sup> یابد فرمان اعلیٰ<sup>(۶)</sup> الله مطاع و ممثل گشت بحکم<sup>(۷)</sup> آنک P 34  
 بنده را تریه پارس بودست اگرچه بلخی تراسست و تقدیر معاملات و قانون  
 آن بابتداء این دولت قاهره ثبتها الله چون رکن الدوله خمارتگین را پارس  
 فرستاد جد بنده بسته است و استیفاء آن ولایت و سپاهی و رعیت بر بنده  
 پوشیده نماندست و این مجموعه را بحسب حال تألیف کرد بر طریق اختصار ۱۰  
 و ایجاز و با آنک بنده آن احوال شناخته است و نیز انساب و تواریخ  
 ملوک و پادشاهان از عهد گیومرث تا آخر وقت تحقیق دانسته و اخبار ایشان  
 چنانک بر آن اعتماد باشد خوانده و درین مجموعه فصلی مختصر افزود اما  
 یعلم الله کی گشایش طبع و قریحه بنده اندرین تألیف و نگاه داشت  
 ترتیب آن از آن درخواست لطیف و املاء شافی بود کی خداوند عالم خلد ۱۰  
 الله ملکه در آن فرمان عالی بخط شریف زاده الله شرقاً فرموده بود چه  
 صورت نه بندد که هیچ حکیمی چندان نکت پر معنی در پرسیدن حال  
 ولایتی ایراد تواند کردن یا مانند آن دقائق چنان مختصر و خوب نگاه داند  
 داشتن و دانایان گفته اند همچنانکی در نظم طبع شاعر از معانی مبدوح  
 گشاید اما این طبع کاتب از<sup>(۸)</sup> املا و درخواست مخدوم گشاید اما این ۲۰  
 تأیید آسمانی و فر بزدانی و عنایت ربانی است کی مدهاء نور آن بنفس 3a  
 شریف و خرد روشن<sup>(۹)</sup> و خاطر<sup>(۱۰)</sup> اعلیٰ سلطانی شاهنشاهی ضاعف الله انواره

غيرت BP (۱) . جسم B (۲) . سر BP (۳) . که روشن P (۴) .  
 و بحکم BP (۵) . اعلیٰ P (۶) . احاطت B (۷) .  
 کاتبان P in B. (۸) . P om. (۹) .

می پیوندند تا هر چه بر اندیشه مبین گذارد و بر لفظ و قلم عالی رود  
 P 36 پهلوی و ستاد مقرون باشد و بصدق و صواب موصول، بر<sup>(۱)</sup> ایزد عز  
 اسم این کرامت پاینده دارد و زیادت گرداناد و تا جهان باشد جهان  
 و جهانیا را از سایه و ورج این دولت قاهره خالی مگرداناد و چشم بندگان  
 و نیک خواهان بدین روزگار فرخنده روشن دارد بسته، فصلی در صفت  
 پارس<sup>(۲)</sup> و بعضی از احوال آن و مردم آن، ولایت پارس منسوبست به پارس<sup>(۳)</sup>  
 و این پارس منسوبست پهلوی<sup>(۴)</sup> و پهلوی<sup>(۵)</sup> بدین پهلوی<sup>(۶)</sup> و پارس ولایتی است  
 بخت نیکو چنانک هم سهل است و هم جبل و هم بر و هم بحر و باز  
 هر چه در سردسیرها و گرمسیرها باشد جمله در پارس یابند چنانک بعهد  
 حجاج بن یوسف بکی را از حکماء عرب آنجا فرستاد تا احوال آن ولایت  
 بداند و معلوم او گرداند چون حکیم بنزدیک حجاج باز رسید در جمله  
 صفات پارس کی ذکر<sup>(۷)</sup> میکرد گفت جبال و رجال و فیها من کل بلد بلد  
 یعنی کوهها است و مردانند و مانند هر شهری کی در جهانست آنجا شهری  
 هست و همیشه مردم پارس را احرار الفارس نوشتندی یعنی آزادگان پارس  
 و پیغمبر علیه السلام گفتست ان الله خیرین من خلقه من العرب قریش  
 ومن العجم<sup>(۸)</sup> فارس یعنی کی خدای را دو گروه گزین اند از جمله خلق  
 او از عرب قریش و از عجم پارس و پارسا را قریش العجم گویند یعنی در  
 36 عجم شرف ایشان همچنانست کی شرف قریش در میان عرب و علی بن  
 P 40 الحسین را کرم الله وجهه کی معروفست بزین العابدین ابن الخیرین گویند یعنی  
 ۴۰ پسر دو گزیده بحکم آنک پدرش حسین بن علی رضوان الله علیهما بود  
 و مادرش شهربانویه بنت یزدجرد الفارسی و فخر حسینیان بر حسینیان<sup>(۹)</sup>  
 ازینست کی جدّه ایشان شهربانویه بودست و کریم الطرفین اند و قاعده

(۱) BP بر. (۲) Here B has پ, not ب. (۳) B om. (۴) P پهلوی.  
 (۵) B بهلود. (۶) B om. (۷) BP والعجم. (۸) B حسینیان.

فصلی در صفت پارس و بعضی از احوال آن و مردم آن، ۵

ملك پارسیان بر عدل نهاده بودست و سیرت ایشان داد و دهش بود و هر  
 کی از ایشان فرزند را ولی عهد کردی او را وصیت برین جملة کردی لا  
 ملك الا بالعسكر ولا عسكر الا بالمال ولا مال الا بالعارة ولا عارة  
 الا بالعدل و اینرا از زبان پهلوی با زبان تازی نقل کرده اند یعنی  
 پادشاهی نتوان کرد الا بشکر و لشکر نتوان داشت الا بمال و مال نخیزد  
 الا از عمارت و عمارت نباشد الا بعدل، و پیغمبر را علیه السلام پرسیدند  
 کی چرا همه قرون چون عاد و ثمود و مانند ایشان زود هلاک شدند و  
 ملك پارسیان دراز کشید با آنک آتش پرست بودند پیغمبر صلی الله علیه  
 وسلم گفت لانهم عمروا فی البلاد و عدلوا فی العباد یعنی از بهر آنک  
 آبادانی در جهان و داد گسترند میان بندگان خدای عز و جل، و در  
 قرآن دو جای ذکر پارسیانست کی ایشانرا بقوت و مردانگی سنودست  
 یجا عز من قائل بعثنا<sup>(۱)</sup> علیکم عبادا لنا اولی بأس شدید یعنی  
 فرستادیم بر شما بندگانی از آن ما کی خداوندان نیرو و بطش سخت بودند  
 این خطاب با جهودانست کی در عهد لهراسب بودند لهراسب چون بخت P 46  
 النصر اسپیدی<sup>(۲)</sup> عراق داد<sup>(۳)</sup> تا باخر روم و اقصی مغرب و بخت النصر  
 تا دمشق بیامد و مقتدی را فرستاد بیت المقدس و پادشاه آنجا کی از  
 فرزندان داود علیه السلام بود پیغمبری بود در میان بنی اسرائیل<sup>(۴)</sup> هدیه 40  
 ساخت و ازیشان نوا ستد و باز گشت چون آن مقدم بطبریه رسید بنو  
 اسرائیل<sup>(۵)</sup> دست بر آوردند و آن نبی را بکشند و این خبر بخت النصر  
 بشنید و باز گشت و نامه نبشت بدان مقدم کی نوان بنی اسرائیل<sup>(۶)</sup> کی  
 سنده جملة بکش و همانجا بطبریه مقام ساز تا ما رسیم و بخت النصر  
 بیت المقدس راند و بزور بستد و هر مرد جنگی را کی بودند جمله را بکشت  
 و زنان و فرزندان ایشانرا بر دگی برد و مالها را ایشانرا جمله تاراج زد و

(۱) Qur'an, xvii. 5.

(۲) — (۳) P om.

(۴) P اسرائیل.

آنانک از بیت المقدس بگریختند ببصر افتادند او نامه نبشت بملك مصر  
 کی جماعتی از بندگان من آنجا گریخته اند و باید کی ایشانرا باز فرستی  
 ملك مصر جواب نبشت کی ایشان بندگان تو نیستند کی آزاد و آزادزاده  
 اند بخت النصر بدین سبزه برفت و مصر بستند و آن ملك را با لشکر او  
 بکشت و همچونین<sup>(۱)</sup> تا باخر دیار مغرب بگرفت و فلسطین بگشاد و غنیمتها  
 عظیم آورد و در جمله نوات کی از فلسطین و اُردُن<sup>(۲)</sup> آورد دانیال  
 علیه السلام بود اما کودک بود و این قضیه درازست و این قدر از آن  
 گفته شد تا معلوم شود کی این آیت در شأن این قصه آمده است و  
 P 5a بروایت دیگر چنانست کی در عهد ملوک طوایف بنی اسرائیل بجهی بن زکریا  
 علیه السلام بکشتند و ایزد تعالی تقدیر کرد بر<sup>(۳)</sup> بنی اسرائیل گذرز اشغابی<sup>(۴)</sup>  
 برفت و بیت المقدس از جهودان بستند و ایشانرا هرچ مرد بود بکشت و  
 زن و کودکانرا برده<sup>(۵)</sup> بیاورد و جهودانرا استیصال کرد و<sup>(۶)</sup> بعد از  
 قتل بجهی بن زکریا<sup>(۷)</sup> در<sup>(۸)</sup> جای دیگر میگوید جلت قدرته سَدَّ عَوْنَ<sup>(۹)</sup>  
 إِلَى قَوْمٍ أُولَى بَأْسٍ شَدِيدٍ تَقَاتِلُونَهُمْ أَوْ يُسَلِّمُونَ این خطاب با مسلمانان  
 ۱۰ ۴۰ کردست یعنی کی شمارا بچنگ قومی خوانند کی خداوندان نیرو و بطش سخت  
 اند تا با ایشان جنگ کنید و ایشانرا میکشید تا آنگاه کی مسلمان شوند  
 این قوم کی اشارت بدیشان است کی<sup>(۱۰)</sup> پارسیان اند و در این دو آیه  
 نکته است بخت نیکو چنانک کم منسری در باید و این نکته دلیل است بر  
 آنک هیچ عزمی<sup>(۱۱)</sup> و قوتی بالا عز<sup>(۱۲)</sup> و قوت اسلام نیست و هیچ مذلتی چون  
 ۲. مذلت جهودی نیست و شرح این نکته آنست کی در آیه اول خبر دادست  
 کی چون جهودان نبی خویشرا بکشتند بندگانرا بر ایشان یعنی پارسیان

گذرز B (۱) هر or مر B (۲) اردوان P (۳) همچنین P (۴)  
 ببردگی P (۵) جهودر اسهبانی را P استعانی  
 و یکی دیگر : After B leaves half a line blank and proceeds : (۶)  
 (۷) Qur'an, xlvi. 16. (۸) و در P (۹) میگوید  
 عزمی P (۱۰) عزمی P (۱۱) عزمی P (۱۲)

گماشتیم با نیرو و بطش سخت تا ایشانرا عنوت کردند و دیار ایشان  
 بگرفتند و در آیه دوم نوبدی دهد کی مسلمانان قوم را قهر کنند و بکشند  
 و دیار ایشان بگیرند تا آنگاه کی مسلمان شوند پس درین میانه فرق میان  
 عز اسلام و ذل جهودی پدید آمد کی تا بچه اندازه است همیشه این عز  
 پاینده باد و در قرآن يك لفظ پاری است و این از غرایب است و مسئلههای  
 مشکل کی امتحان کنند فضلا بدان و این لفظ در سوره ألم تر کیف  
 است آنجا کی میگوید جل من قائل ترمیمهم بجزارة من سجیل<sup>(۱)</sup> P 56  
 سجیل را<sup>(۲)</sup> دو سه معنی است گویند مفسران یکی آنست کی سنگی سخت و دیگر  
 کی سنگی از گل سخته مانند آجر و روایت درست<sup>(۳)</sup> اینست کی سجیل یعنی سنگ  
 و گل بهم آمیخته و در لفظ عرب هر چه پاری گاف باشد جیم گویند چنانك  
 زنگی را زنجی گویند و زنگ را زنج گویند و بنگ را بنج گویند و سنگ را  
 سخ گویند و برین قیاس این لفظ سجیل در قرآن آمدست و تفسیر بر آن  
 چنین است سخ جل یعنی سنگ و گل و پیغمبر ما صلوات الله وسلامه علیه  
 بسیار لفظ پاری دانستی<sup>(۴)</sup> و چند لفظ گفته است کی معروفست و در سنابش  
 پاریان خبر مأثورست از پیغمبر علیه السلام لو كان هذا العلم معلنا  
 بالثريا لناه رجال من فارس یعنی اگر این علم از ثریا آویخته بودی  
 مردانی از پارس بیافتندی، اکنون بحکم آنك تا ترتیب سخن منتظم شود نخست  
 فصلی از ذکر ملوك فرس و انساب<sup>(۵)</sup> و تواریخ ایشان و آثار کی هر یکی از  
 ایشان نموده است یاد کرده آید مختصر چنانك در آن خوشنودی نباشد، و  
 استخراج این فصل از میان تواریخ درست معتد کرده آمدست چنانك از  
 ابتداء ملك ایشان تا آخر آن ذکر هر یکی مختصر کرده آید و باز اندکی  
 از تواریخ اسلامیات و آخر روزگار دیلم تا بروزگار این دولت قاهره

(۱) Qur'an, cv. 4. (۲) BP om. سجیل. (۳) B adds غریب.  
 (۴) P فرمودی. (۵) B التساب.

خالد الله ایامها نبشته شود و این ترتیب بر طریق نگاه داشته آید کی هیچ کس از مصنفان تواریخ بدین مختصری و روشنی نکرده اند و این از اقبال مجلس اعلیٰ مقدس سلطانی ظاهر الله جلاله است نه از دانش بنده چه این P 6a  
 اصلا سعادت همت اعلیٰ زهدت علویا برین بنده میکند و اگر نه اندازه دانش بنده چیست خدای عز و جل این بنده را از سعادت خدمت و شرف ملاحظت اشرف سلطانی زاده الله شرفا نصیبی ارزانی دارد تا نیک بختی او تمام شود، و چون ازین فصل فراغ افتد وصف پارس و کورنهای و شهرها و آب و هوا آن و شکلها آن کرده بعون الله تعالی،

### ذکر ملوک فرس و انساب و تواریخ ایشان،

۱. فرس جمع فارس و معنی فرس پارسایانست و بتاری چنین نویسند<sup>(۱)</sup> و پارس را فارسی نویسند<sup>(۱)</sup> روایت است از اصحاب تواریخ چون حمزة بن الحسین الاصفهانی کی مردی محقق بودست و از دیگران کی بر شمردن نام ایشان دراز گردد و از علما و تواریخان فرس و عرب کی بسجمل اعتماد بوده اند و در کتاب مذیل تاریخ محمد بن جریر الطبری با ایشان ۵  
 ۱۰ در معنی موافقتست و بنده آنرا تأمل کردست و اتناقست کی جملة ملوک فرس چهار طبقه بودماند،

۱ - پیشدادیان،

۲ - کیانیان،

۳ - اشکانیان،

۴ - ساسانیان،

و دو طبقه ازین جماعت پیش از اسکندر رومی بوده اند کی او را ذو القرنین خواندندی پیشدادیان و کیانیان، و دو طبقه دیگر بعد از



## ذکر ملوک فرس و انساب و تواریخ ایشان، ۱

اسکندر رومی بوده اند اشغانیان و ساسانیان، و هر<sup>(۱)</sup> چهار طبقه از نژاد گیومرث اند و عدد همگان با اسکندر رومی بهم بی<sup>(۲)</sup> رومیان کی بعد از<sup>(۳)</sup> اسکندر بودند<sup>(۴)</sup> هشتاد و دو پادشاه، و مدت ملک ایشان با روزگار اسکندر بهم و رومیان کی پس از وی پادشاه بودند چهار هزار صد هشتاد یک سال چند ماه بدین تفصیل،

### طبقه اول از ملوک فرس و این طبقه را پیشدادیان گویند،

نامها و عدد ایشان با نام افراسیاب کی در میان عاریتی است زیرا که از P 6۵ ترکستان بر خاسته است مدتی که خروج کرده بود پس از منوچهر یازده پادشاه، مدت ملک ایشان با دوازده سال کی افراسیاب خروج کرده بود و ایران گرفته و این شرح بعد از این داده آمد در باب حکایت فرس دو ۱۰ هزار هانصد شصت و هشت سال،

#### ۱- گیومرث گل شاه چهل سال، 6a

گل شاه اول کسی کی پادشاهی جهان کرد و آیین پادشاهی و فرمان دهی بجهان آورد او بود و گران او را آدم علیه السلم بگویند اما دیگران تسلیم نمیکنند لکن در آنک پادشاه اول بودست خلافتی نیست و عمر او هزار سال بودست و ۱۰ او را گل شاه گفتندی یعنی پادشاه بزرگ اما پادشاهی جهان با آیین چهل سال کرد،

#### ۲- هوشنج<sup>(۵)</sup> پیشداد چهل سال،

اصل این نام هوشنگ<sup>(۶)</sup> است اما چون بتازی نویسند گاف جم گردانند و نسب او بدو سه روایت گویند اما روایت درست اینست، ۲۰

هوشنج P (۵) Bom. (۴) Bom. (۳) Bom. (۲) Bom. (۱) Bom. (۶) هوشنگ P (۲)

هوشنگ بن فروال بن سیامک بن <sup>(۱)</sup> میشی بن گیورث <sup>(۱)</sup> و قومی از اصحاب  
تواریخ گفته اند هوشنگ پدر خنوخ بودست و خنوخ نام ادریس است علیه  
السلام و قومی دیگر گفته اند هوشنگ برادری داشت برد نام و این برد  
پدر خنوخ بود یعنی ادریس علیه السلام و روایت دوم درست تر است و  
این برد را <sup>(۲)</sup> ویکرت <sup>(۲)</sup> خوانند.

۳- طهورث بن ایونجهان <sup>(۳)</sup> سی سال،

نسب او بدو روایت نبشته اند بعضی گفته اند طهورث بن ایونجهان <sup>(۴)</sup> بن  
اینکه بن هوشنگ و بعضی گفته اند طهورث بن ایونجهان <sup>(۴)</sup> بن آنکه  
P 72 بن اینکه بن اشکهد <sup>(۵)</sup> بن هوشنگ چنانک بروایت اول سه پدر با  
۱۰ هوشنگ می رود و بروایت دوم بنجم پدر او هوشنگ است اما موافقت  
بر آنک ولی عهد هوشنگ بود و هوشنگ چندان بزیست کی در عهد  
68 او چهل سال پادشاهی همه جهان کرد و طهورث پیش از آنک شاه شد  
همه <sup>(۶)</sup> در جنگ متردان و دیوان بود و او را دیوبند <sup>(۷)</sup> گفتندی،

۴- جمشید برادر طهورث همد و شانزده سال،

۱۰ نسب جمشید همچون نسب طهورث است و پدر هر دو ایونجهان <sup>(۸)</sup> بودست  
و بتکرار ذکر نسب او حاجت نیست، و قومی از اصحاب تواریخ میگویند  
جمشید برادر طهورث نبودست چه برادرزاده او بودست و پدرش را  
دیونجهاد <sup>(۹)</sup> بن ویونجهاد گفتندی،

یکرت P. ویکرت B app. (۳) B app. برادر او را P (۲) P om. (۱) — (۱) Cf. Hamza, p. ۲۹, l. ۱۱. (۴) BP ایونجهان. The correct form of the name is ویونجهان (Tabari i. 174, 18). Cf. Justi, *Iranisches Namenbuch*, under Wīwanhā and Ayanhad. (۵) P اشکهد. (۶) P همیشه. (۷) P دیوبند کسری and so B in marg. (۸) B app. ایونجهان. (۹) Tabari i. 179, 11 has ویونجهان. P

## ۵- پیوراسف بن ارونداسف هزار سال،

این پیوراسف ضحاک است و ضحاک در لفظ عربی چنین آمدست و اصل آن ازدهاق است و شرح این حال بعد از این داده شود، و در نسب او خلاف است میان نسابه و بعضی میگویند از نسابه کی اصل<sup>(۱)</sup> او از یمن<sup>(۲)</sup> بودست و نسب او ضحاک بن علوان بن عبید بن صویح الیمنی است و از خواهر جمشید زاده بود و جمشید او را بنیابت خود یمن گذاشته بود، و نسابه پارسیان نسب او چنین گفته اند پیوراسف بن ارونداسف بن دینکان بن ویهرسنگ<sup>(۳)</sup> بن تاز بن نوارک بن سیامک بن مبشی<sup>(۴)</sup> بن گیورث، و این تاز که از جمله اجداد اوست پدر جمله عرب است و چون پدر عرب بود اصل همه عرب یا او میرود و این سبب است که عرب را تازیان خوانند یعنی فرزندان تاز هرچه عجم اند با هوشنگ میروند و عرب با این تاز میرود P 76 و در همه روایتها ضحاک خواهرزاده جمشید بودست و نام مادرش ورك 7a بود خواهر جمشید،

۶- افریدون بن اثقیان<sup>(۱)</sup> پانصد سال،

نسب افریدون بدین نسبت کی یاد کرده آمد بیشترین نسابه و اصحاب ۱۰ تواریح در نیافته اند الا کسانی کی منبجر اند درین علم و بخت شافی کرده و استخراج این نسب او از کتب درست کرده اند، و نسب او از بهر آن هرکس درست نداند کی بعد از جمشید فرزندان او بگیرینند و در میان شبانان گاو و گوسفند می بودند مدت هزار سال کی پادشاهی ضحاک را بود تا افریدون بیرون آمد و نسب او بدرستی اینست، افریدون بن اثقیان<sup>(۲)</sup>

(۱) Pom. (۲) ونزوسنگ P. Cf. Tabari. 202, 10-11; 203, 3.

throughout. B اثقیان (۳) B اثقیان. P اثقیان (۴) B بیشی. P

P leaves the third letter unpointed. See Justi, *Iranisches Namenbuch*, under Athbhya.

پیرگاو<sup>(۱)</sup> بن اثقیان فیل گاو بن اثقیان تورگاو<sup>(۲)</sup> بن اثقیان بورگاو بن  
 اثقیان گورگاو بن اثقیان سباگاو بن اثقیان اسیدگاو بن اثقیان سهرگاو<sup>(۳)</sup>  
 بن اثقیان ری گاو بن اثقیان بینروست بن جمشید الملک، اثقیان لغتی<sup>(۴)</sup>  
 است همچون کی بزرائش<sup>(۵)</sup> از بهر فال<sup>(۶)</sup>، و اول خروج بر گاو نشست تا  
 پادشاهی بر وی متر شد، و دیگر نامها بر<sup>(۷)</sup> حکم آنک شبانوی میکردند  
 سیدگاو و سیاه گاو و سهرگاو<sup>(۸)</sup> یعنی سرخ گاو و مانده این نهادند و از  
 این جهت چون افریدون بیرون آمد سلاح او گرز بود یعنی سلاح  
 جویانان خوب باشد چون عصا و مانند آن و سر گرز او گاو سار بود  
 بمثال نامها،

۷- منوچهر بن میثخوریار<sup>(۹)</sup> صد و بیست سال،

پدر منوچهر میثخوریار نام بود یعنی همیشه آفتاب بار<sup>(۱۰)</sup> و<sup>(۱۱)</sup> خور آفتاب  
 ۷۶ باشد<sup>(۱۲)</sup> و افریدون تا عهد منوچهر زنده بود و این شرح داده شود، و  
 P 82 نسب منوچهر اینست منوچهر بن میثخوریار بن ویرک بن ارتک بن بیروشنک<sup>(۱۱)</sup>  
 بن بیل بن فراروشنک بن روشنک بن فرکور بن کورک بن ایرج بن  
 ۱۰ افریدون، و همه پادشاهان ایران و توران از نسل منوچهر بودند با اتفاق  
 جمله نسابت و اصحاب تواریخ، و از فرزندان افریدون پادشاهی در نژاد  
 ایرج بماند، و اول کسی کی از آن نژاد او پادشاهی یافت و کین ایرج  
 خواست منوچهر بود و افراسیاب از فرزندان نور بود<sup>(۱۲)</sup> و از نژاد نور و  
 سلم هیچ کس پادشاه نشد بنول یشتربن از اصحاب تواریخ بجز افراسیاب،

لغتی BP (۱) شهرکاو B (۲) شورکاو B (۳) پورکاو P (۴)  
 (۵) — (۵) P om. Instead of بزرائش something like seems to  
 be required. (۶) BP حکم (۷) شهرکاو B (۸) سرخ کاو P and omits  
 the next three words. (۹) See Tabari i. 430, 6. (۱۰) P یار آفتاب بوده (۱۱)  
 (۱۲) — (۱۲) P om. (۱۳) Tabari سروشنگ (۱۴) B om.

## ۸- شهریرامان بن اثقیان شست سال،

نسب او اینست، شهریرامان بن اثقیان مایسو بن نوذر بن منوچهر، و بعد از وی نسل این شهریرامان منقطع شد و پادشاهی بینی عم او افتاد چنانکه یاد کرده آید و در بعضی از تواریخ خود ذکر این شهریرامان نیست چه بعد از منوچهر میگویند افراسیاب بیامد، والله أعلم وأحكم،

## ۹- افراسیاب دوازده سال،

نسب او بموجب آنچه در تواریخ و انساب یافته آمد اینست، افراسیاب بن فاشن<sup>(۱)</sup> بن راءارمن بن بورك بن سانیاسب<sup>(۲)</sup> بن بورشسب<sup>(۳)</sup> بن تورج بن تور بن افریدون، و پدران او بر ترکستان گهاشته و پادشاه بودند و او پرورش برکستان یافت و آنجا سالهای دراز پادشاه بود تا بروزگار کجسرو اما این دوازده سال بر ایران مستولی بود،

۱۰- زاب زو<sup>(۱)</sup> بن طهماسب سی سال،

پارسیان او را زو میگویند و این درست‌ترست اما در بعضی از تواریخ عرب زاب نبشته اند و آثاری کی او کرده است بعد ازین گفته آید، و نسب او اینست، زو بن طهماسب بن کجهورز بن هواسب بن ارتدیج<sup>(۲)</sup> P 86 ۱۰ بن روع بن مایسو<sup>(۳)</sup> بن نوذر بن منوچهر بموجب تواریخ و کتب انساب پارسیان<sup>(۴)</sup>،

۱۱- گرشاسب بن وشتاسب<sup>(۱)</sup> بیست سال،

میان نسابت در نسب او [خلافاست] بعضی میگویند این گرشاسب پسر

تورشسب P (۳). سانیاب P (۲). فاش P (۱). Cf. Tabari 1. 434, 12.

کنیت BF (۷). مایسون P (۶). ارتدیج P (۵). زاب زو B (۴).

وشتاسف P (۸). ایشان پارسیان.

زو بن طهماسب بودست و بعضی گویند<sup>(۱)</sup> برادرزاده زو بودست و نسب بدین روایت دوم چنین است گرشاسب بن<sup>(۲)</sup> وشتاسب بن طهماسب اما کسی در حال زندگانی زو چند سال پادشاهی کرد قومی<sup>(۳)</sup> میگویند زو بهرادر خویش پادشاهی باو گذاشت و قومی میگویند او را با خویشتن همباز کرد و مادر گرشاسب نیره ابن یامین بن یعقوب پیغمبر علیه السلام است<sup>(۴)</sup>،

طبقه دوم از ملوک فرس و ایشانرا کیانیان خوانند،

نامها و عدد ایشان نه پادشاه مدت ملک ایشان هفتصد سی هشت سال،

۱- کقباد بن زاب صد بیست سال،

نسب او بهروجب آنچه در تواریخ یافته آمد اینست، کقباد بن زاب

۱. نودکان از فرزندان مایسو بن نودر بن منوچهر،

۲- کیکاوس بن کنایه صد پنجاه سال،

۳ کیکاوس پسرزاده کقباد بوده است و چون نسب کقباد یاد کرده آمد

نسب او همانست،

۴- کیشرو بن سیاوش بن کیکاوس شست سال،

۱. نسب او همانست که یاد کرده آمد<sup>(۵)</sup> کیشرو بن سیاوش بن کیکاوس بن

کنایه بن کقباد<sup>(۶)</sup>،

۵- لهراسب بن فنوخی<sup>(۷)</sup> بن کیش<sup>(۸)</sup> صد بیست سال،

لهراسب از<sup>(۹)</sup> سوم بطن است از فرزندان برادر کیکاوس و نسب او این

است، لهراسب بن فنوخی بن کیش<sup>(۸)</sup> بن کبابه<sup>(۱۰)</sup> بن کقباد،

(۱) B om. (۲) B قومی. (۳) B om. (۴) — (۵) P om.  
 (۶) So P. B has فنوخی or فوخی. Cf. Tabarī I. 645, 8. *Sasaniden*,  
 p. 2, note 2. (۷) B کیش. P کیش. (۸) P om. (۹) So  
 Tabarī. B کاسر. P کاسر. (۱۰) BP کبابیه. Cf. Tabarī I. 534, 1.

۵- وشتاسب بن لهراسب صد و بیست سال،

نسب او با پدرش است،

۶- بهمن بن اسفندیار بن وشتاسف صد و دوازده سال،

چون اسفندیار کشته شد وشتاسف پادشاهی فرزند او داد بهمن و از صلب P 9a خویش دیگر پسر داشت اما از سوز دل بکشتن اسفندیار پادشاهی بهمن داد و بهمن را پنج فرزند بیاند از جمله ایشان دو پسر یکی ساسان و دیگری دارا و سه دختر خانی<sup>(۱)</sup> فرنگ بهمن دختر، و چون بهمن گذشته شد ساسان زاهد گشت و عبادت مشغول شد در کوه و دارا کوچک بود پس بیعت بر دختر بزرگتر کردند خانی<sup>(۱)</sup> و چون او گذشته شد دارا بزرگ شده بود پادشاهی بنشست، و طبقه سوم از ملوک فرس کی ایشان را ۱۰ ساسانیان گویند از نسل این ساسانیانند<sup>(۲)</sup> کی زاهد شدند،

۷- خانی<sup>(۱)</sup> بنت بهمن بن اسفندیار سی سال، 9a

نسب او و حال او یاد کرده آمد و بروایتی چنانست کی این خانی<sup>(۱)</sup> مانند لغتی<sup>(۲)</sup> است اما نام او شهرزاد بودست،

۸- دارا<sup>(۳)</sup> بن بهمن بن<sup>(۴)</sup> اسفندیار دوازده سال، ۱۵

اورا دارا بزرگتر گویند و نسب و حال او یاد کرده آمد،

۹- دارا بن دارا بن بهمن چهارده سال،

نسب او با پدر میرود و این دارا آنست کی بعهد اسکندر روی کشته شد و آخر کیانیان او بود، بعد از آن دو طبقه که یاد کرده آمد اسکندر

دارا بن P (۱) لغتی BP (۲) ساسانند P (۳) همای P (۴) اسفندیار بن بهمن (۵) Bom.

روی کی ذو القرنین بود بیامد و دارا کشته شد<sup>(۱)</sup> و ملک او را صافی گشت و مدت پادشاهی ذو القرنین و رومیان هفده سال بود و چند ماه، ازین جماعت اسکندر روی وهو ذو القرنین سیزده سال و چند ماه، نسب او در تواریخ و انساب اینست، فیلتوس<sup>(۲)</sup> بن مصرم بن هرمس بن هردس P. 96 • بن میطون بن روی بن لیطی<sup>(۳)</sup> بن یونان بن نافت<sup>(۴)</sup> بن نویه<sup>(۵)</sup> بن سرجون<sup>(۶)</sup> بن رومیه بن بریط بن نوفیل بن روم بن الاصر بن البهن<sup>(۷)</sup> بن عیص بن اسحق بن ابراهیم النبی علیه السلام، و اسکندر لقب است نه نام بروایتی،

### جماعتی از ملوک رومی قریب چهار سال،

این جماعت را ذکر و نسبی معلوم نبودست اما ایشانرا ب لقب بطلیسوس گفتندی،

### طبقه سوم از ملوک فرس اشکانیان بودند<sup>(۸)</sup>،

مدت ملك ایشان چهار صد بیست نه سال<sup>(۹)</sup>، نامها و عدد ایشان، در نام و عدد ایشان میان<sup>(۱۰)</sup> تواریخیان و نسابت خلاف بسیار است اما آنچه نزدیکتر است بدرستی اینست کی یاد کرده آمد و عدد ایشان بیست پادشاه،

### ۱- اشك بن دارا<sup>(۱۱)</sup> بن دارا<sup>(۱۲)</sup> ده سال،

بروایتی چنین است کی اشك پسر دارا بن دارا بودست و منواری گشت در عهد اسکندر پس خروج کرد و قهستانرا بدست گرفت اما دیگر در حکم ملوک الطوائف بود ولیکن او بر همگان فضیلت داشت از بهر بزرگی اصل، و بروایتی دیگر چنین است، اشك بن اشه بن ازران بن اشقان P. ۲ • بن اش الحیار بن سیاوش بن کیکاوس،

(۱) P. دارا را کشت. (۲) Cf. Tabarí 1, 700, 13 foll. (۳) P. لیطی. (۴) Tabarí ثوبه. (۵) P. نویه. (۶) Tabarí نافت. (۷) سرجون. (۸) Tabarí الیغز. (۹) In P these words follow (۸) — (۸). (۱۰) و عدد ایشان بیست پادشاه (L. 14). (۱۱) B om. (۱۲) P. om.



۲- اشك بن اشكان بیست سال،

پسر اشك اولست،

۳- شاپور بن اشكان شصت سال،

برادر او است و پسر اشك<sup>(۱)</sup> و مسیح علیه السلام در اواخر عهد او آمد  
فلسطین،

۴- بهرام بن شاپور یازده سال،

پسر شاپور بن اشكانست،

۵- بلاش بن بهرام یازده سال،

نسب او با پدر می‌رود،

۱۰ P ۱۰۸

۶- هرمز بن بلاش نوزده سال،

نسب او با پدر می‌رود،

۷- نرسی بن بلاش چهل سال،

نسب او با پدر می‌رود،

۸- فیروز بن هرمز هنده سال،

پسر هرمز بن بلاش است، چون هرمز بن<sup>(۲)</sup> بلاش کشته شد فیروز پسرش<sup>۱۰</sup>  
کودک بود و برادرش نرسی پادشاهی بگرفت، چون نرسی گذشته شد P ۱۰۸  
فیروز باز جای پدر نشست،

۹- بلاش بن فیروز دوازده سال،

پسر فیروز بن هرمز است،

(۱) اشك را B (۱)

(۲) B om.

۱۰- خسرو بن ملادان چهل سال ،

پسر عم بلاش بودست و مملکت او بگرفت و میداشت تا پسر بلاش  
بزرگ شد و خسرو بگنشت و او جای پدر بگرفت ،

۱۱- بلاشان بیست و چهار سال ،

• بلاشان پسر بلاش بن فیروز است ،

۱۲- اردوان بن بلاشان سیزده سال ،

نسب او با پدر میرود ،

۱۳- اردوان بزرگ اشغانی بیست و سه سال ،

این اشغانیان پسر کیکاوس اند و میان ایشان و بلاشانیان فرقی نیست  
• چه از يك خانه دانند ،

۱۴- خسرو اشغانی پانزده سال ،

برادر اردوان اشغانی است ،

۱۵- بلاش بن اشغانان دوازده سال ،

۱۵۶

• هم برادر ایشانست ،

۱۶- جودرز بزرگ بن اشغانان سی سال ،

۱۵۷

این جودرز بزرگ بن اشغانان آنست کی چون جهودان بنی اسرائیل  
بیمی بن زکریا علیه السلام بکشند نفدیر ایزدی چنان بود کی این جودرز  
اشغانی را بر ایشان گماشت تا همگانرا بکشت و زن و فرزند ایشان بغارت  
ببرد و بعد از آن نبوت از بنی اسرائیل منقطع شد و ذل و خواری بدیشان

• افتاد ،

## ۱۷- پیری اشغانی بیست سال،

پسر جودرز بزرگ است،

۱۸- جودرز اشغانی کوچک ده<sup>(۱)</sup> سال،

پسر پیری است،

## ۱۹- نرسی اشغانی یازده سال،

پسر جودرز کوچک است،

## ۲۰- اردوان آخرین سی و یک سال،

آخر اشغانیان است کی بر دست اردشیر بن بابک هلاک شد،

## طبقه چهارم از ملوک فرس و ایشانرا ساسانیان گویند،

نامها و عدد ایشان، آنانک پادشاه شدند سی یک پادشاه بیرون از  
بهرام سومین<sup>(۲)</sup> و شهربراز<sup>(۳)</sup> کی هر دو خارجی بودند<sup>(۴)</sup> و ثبات نیافتند،  
مدت ملک ایشان چهار صد بیست نه سال پنج ماه و بیست روز،

۱- اردشیر بن بابک چهارده سال و دو ماه پادشاهی<sup>(۵)</sup> همه جهان کرد،

112  
P 106

چهل و چهار سال و ده ماه پادشاهی<sup>(۶)</sup> کرد اما مدت سی سال در جنگ  
ملوک طوایف بود تا همگانرا بر داشت و جهان اورا صافی شد و مدت<sup>(۷)</sup>  
چهارده سال پادشاهی همه جهان کرد،<sup>(۸)</sup> اردشیر از فرزندان ساسان بن  
بهمن بن اسندیار است و این ساسان زاهد شده بود بعد از بهمن و در  
کوه رفته<sup>(۹)</sup> و پادشاهی با سخانی<sup>(۱۰)</sup> دختر بهمن گذاشته، و بعد از آن چون  
اسکندر رومی دارا بن دارا را جمع کرد و ملوک طوایف یدید آمدند

Cf. شهربراز P. شهربراز (۳). سومین BP (۴). بیست P (۱).  
Tabari i. 1002, 13. بود B (۵). P om. (۶)-(۶). B om. (۷)-(۷).  
همای P (۸). و دو گروه رفته B (۹).

ازین فرزندان ساسان هیچ کس پدید نبود<sup>(۱)</sup> تا آنگاه کی اردشیر بن بابک بیرون آمد و گفت من از نژاد ساسان ام و ملوک طوایف را بر داشت و نسب او برین جمله یافته شد، اردشیر بن بابک بن ساسان بن بابک بن ساسان بن بابک بن ساسان بن یمن بن اسفندیار بن وشتاسف،

۲-- شاپور بن اردشیر سی و یک سال و نیم،

پسر اردشیر بن بابک است و ولی عهد او بود و او را شاپور الجنود گفتندی از آنج لشکر دار بود و شاپور ذو الاکتاف بعد از وی بودست، و مانی زندیقی در روزگار او پدید آمد و فتنه پدید آورد و سر همه زندیقان و اول ایشان او بود پس بگریخت و بصین<sup>(۲)</sup> رفت مدت حیات او دو<sup>(۳)</sup> سال بود،

۳- هرمز بن شاپور بن اردشیر،

پسر شاپور بن اردشیر است و ولی عهد او بود و این هرمز در روزگار خوش<sup>(۴)</sup> بگانی<sup>(۵)</sup> بود بقوت و نیرو و دل آوری چنانک او را دل آور سخت زور گفتندی و در جمع زندیقان و اتباع مانی دستها داشت،

۴- بهرام بن هرمز بن شاپور سه سال و سه ماه،

P 11a ولی عهد پدر بود و دانا و عاقل بود و در روزگار او مانی بن پتل<sup>(۶)</sup> نزدیک او آمد و این مانی شاگرد فاردون<sup>(۷)</sup> بود و پس طریقت زندقه آورد و این بهرام او را بخویشتن راه داد تا او را و همه یاران و اصحاب او را بشناخت و آنگاه جمله را هلاک کرد،

(۱) The word is almost obliterated. P om. (۲) بچین P. (۳) The original reading here must have been پتک = Patak (cf. Justi, *Iranisches Namenbuch*, under Māni). *Fihrist*, 327, 30: فتق. (۴) فائق. (۵) فاردون. Mas'ūdi, *Murūj*, ii. 167, 4: فاردون. Cf. Fluegel, *Māni*, p. 141.

۵- بهرام بن بهرام بن هرمز هنده سال،

ولی عهد پدر بود و طریقت پسندیده داشت و عادل و دانا بود،

۶- بهرام بن بهرام بن بهرام بن هرمز سبزه سال و چهار ماه،

این بهرام ولی عهد پدر بود و سه بطن از ایشان فرزندانرا بهرام نام کردند بجکم نیکوسپری بهرام بن هرمز و دین داری و علم و عدل او و توفیقی کی یافته بود در فتح مانی زندیق و اصحاب او،

۷- نرسی بن بهرام بن بهرام بن هرمز هفت سال و نیم،

این نرسی برادر بهرام سومین است و چون بهرام سوم کناره شد و فرزندی نداشت پادشاهی برادرش نرسی رسید و در فرزندان او بماند تا آخر عمر ایشان،

۸- هرمز بن نرسی بن بهرام هفت سال و پنج ماه،

ولی عهد پدر بود و سیرت او داشت،

۹- شاپور بن هرمز بن نرسی هفتاد و دو سال،

این شاپور ذو الاکتاف است و چون پدرش کناره شد در شکم مادر بود و تاج بر شکم مادرش نهادند و سخت پسندیده و نیکوسیرت و با رأی و تدبیر و مردانگی بود و ایوان کسری و مداین او بنا کرد و بسبب استیلاى عرب دار الملك بمداین آورد تا دفع عرب میکرد،

۱۰- اردشیر بن هرمز بن نرسی چهار سال،

چون شاپور ذو الاکتاف کناره شد این برادرش اردشیر جای او بگرفت و مدت چهار سال پادشاهی راند بعد از آن پسر شاپور ذو الاکتاف جای پدر بگرفت و مستولی گشت،

۱۱- شاپور بن شاپور بن هرمز پنج سال و چهار ماه،

P 115b

این شاپور پسر شاپور ذو الاکتاف است چون عم او اردشیر کی<sup>(۱)</sup> جای پدرش گرفته بود نماند<sup>(۲)</sup> او بجای پدر خویش بنشست،

۱۲- بهرام بن شاپور بن هرمز یازده سال،

این بهرام پسر شاپور ذو الاکتاف است و برادر آن شاپور دوم و چون برادرش گذشته شد و از وی هیچ پسر نماند این برادر ملك بگرفت و در خاندان او بیاند،

۱۳- یزدجرد بن بهرام بن شاپور بیست و یک سال و پنج ماه،

ولی عهد پدر بود اما مردی ظالم بدخوی درازدست بود و از این جهت او را یزدجرد ائیم خواندندی<sup>(۳)</sup> یعنی بزه‌گار<sup>(۴)</sup>،

۱۴- بهرام جور بن یزدجرد بیست و سه سال،

این بهرام جور پرورش بعرب<sup>(۵)</sup> یافت و قصه حال او بعد ازین کرده آید<sup>(۶)</sup> و سخت مردانه و نه‌کو سبوت بود،

۱۵- یزدجرد بن بهرام جور هزده سال<sup>(۷)</sup> و پنج ماه<sup>(۸)</sup>،

ولی عهد پدر بود و سبوت او داشت و او را یزدجرد نرم گفتندی از آنچه سلیم بود،

۱۶- فیروز بن یزدجرد بن بهرام چهار سال،

126

ولی عهد پدر بود و برادرش هرمز بر وی خروج کرد پس مغلوب شد،

(۱) BP om. (۲) P om. (۳) — (۴) P om. (۵) P بعرب.  
(۶) B om. (۷) — (۸) P om.

## ۱۷- بلاش بن فیروز بن یزدجرد چهار سال،

چون فیروز گذشته شد از وی دو پسر ماند یکی این بلاش و دیگر قباد و میان ایشان منازعت میرفت پس بلاش چیره شد و پادشاهی بگرفت قباد نزدیک خاقان ترکستان رفت و از وی مدد خواست خاقان هدیه‌های بسیار بدو داد با او لشکر گران فرستاد تا این بلاش را قهر کرد،

## ۱۸- قباد بن فیروز بن یزدجرد چهل سال،

این قباد پدر<sup>(۱)</sup> کسری انوشیروان است و مزدک خوارزمین<sup>(۲)</sup> لعنه الله در روزگار او پدید آمد و او را گمراه کرد و طریقت اباحت نهاد و از شوی این طریقت جهان بر قباد بشورید و او را خلع کردند و برادرش را بجای P 120 او نشانند تا دیگر باره بیامد و پادشاهی بگرفت و این قصه بعد ازین یاد کرده آید،

## ۱۹- جاماسب برادر قباد سه سال،

چون لشکر قباد او را خلع کردند بسبب مزدک این جاماسب برادرش را بجای او نشانند و این جاماسب<sup>(۳)</sup> حکیم بود،

## ۲۰- کسری انوشیروان بن قباد چهل هفت سال و هفت ماه،

پیغمبر ما علیه السلام<sup>(۴)</sup> در روزگار او ولادت بوده است، این کسری انوشیروان عادل است کی احوال و آثار او پوشیده نیست و بعضی از آن در این کتاب یاد کرده آید مختصر<sup>(۵)</sup>،

## ۲۱- کسری هرمز بن انوشیروان یازده سال و چهار ماه

ولی عهد پدر بود و همچونین سیرت پسندیده داشت اما در عدل مبالغتها

۱. برجاماسب B (۳). خورد P. خورد بن B (۲). پسر P. پسر B (۱).  
درین مختصر یاد کرده آید P (۵). را B om. (۴).

کرد پیش از اندازه چنانک بزرگان دولت او از آن نفور شدند و این شرح بجای خویش داده آید، و مادر او دختر خاقان قاقم بود خاقان ترکستان بهرام سومین<sup>(۱)</sup> خروج کرد بر هرمز و یک دو سال نام پادشاهی بروی بود پس مشهور شد، بعد از هرمز بن انوشیروان

۲۲- کسری ابروین بن هرمز بن انوشیروان سی و هشت سال،

احوال کسری ابروین و آثار او مشهور است و بعد ازین شرح از آن داده شود<sup>(۲)</sup> در این کتاب، و عاقبت او معلوم است که چگونه بود، پیغمبر ما علیه السلام<sup>(۳)</sup> در روزگاری وحی آمد و او را دعوت کرد او نامه پیغمبر بندید و پیغمبر بروی دعای بد<sup>(۴)</sup> کرد یعنی چنانک نامه من بندید ملک او را نیست کن<sup>(۵)</sup> و این دعا اجابت یافت،

۲۳- شیرویه بن ابروین هشت ماه،

بر پدر خروج کرد و او را بکشت و سال بسر نبرد،

۲۴- اردشیر بن شیرویه یک سال و شش ماه،

سالی و شش ماه پادشاهی کرد پس یکی خروج کرد نام او شهربراز<sup>(۶)</sup> و ملک بگرفت اما بفائی نکرد، شهربراز را در این جمله نیاوردیم چه خارجی بود، P 128

۲۵- کسری خرماز بن ارسلان یک سال و پنج ماه،

این خرماز از خاندان ملک بودست اما نه ازین بطن<sup>(۷)</sup> که یاد کرده آمدست و نسب او بدین جملت یافته آمد، خرماز بن ارسلان بن بامنجور<sup>(۸)</sup> بن مازید بن سبور<sup>(۹)</sup> بن دبیرقد<sup>(۱۰)</sup> بن اونکدسب بن ویوخمهان بن تانجاترب<sup>(۱۱)</sup>

(۱) سومین BP. (۲) P آید، which is written above in B. (۳) شهربراز B. (۴) B. بندر. P. بندر. (۵) P om. (۶) شهربراز B. (۷) P شاهانی. (۸) P بامنجور. Cf. Tabari tr. 1435; note f. (۹) P سبور. (۱۰) P دبیرقد. The correct form is دبیرقد. Cf. Sasaniden, 444. (۱۱) P تانجاترب.



بن انوش بن ساسان بن قشاقشاه<sup>(۱)</sup> بن جوهر شهریار فارس بن ساسان بن  
بهمن الملک،

۱۳۶

### ۲۶- کسری بن قباد بن هرمز سه ماه،

این کسری از فرزندان هرمز بن انوش پروان بودست و در ملک مجالی و  
فصحتی<sup>(۲)</sup> نیافت و زود محق شد،

### ۲۷- بوران دخت بنت ابرویز یک سال و چهار ماه،

این دختر ابرویز است [خواهر] شهریوه<sup>(۳)</sup> از مادر و پدر، و چون شهربراز  
خروج کرد او را بزنی خواست و بوران اجابت کرد از بهر مکر و پس او را  
بکشت و پادشاهی بگرفت و خراج از مردم برداشت و سیرت نکو  
سپرد و کناره شد،

۱۴

### ۲۸- فیروز جشننده<sup>(۴)</sup> بن بهرام شش ماه،

این فیروز را نسب اینست، فیروز جشننده بن بهرام بن منوزا<sup>(۵)</sup> خسرو  
بن آذرتری بن بهرام بن اردشیر بن شاپور بن یزدجرد الاثیم، و مادرش  
خمرایخت<sup>(۶)</sup> بنت یزدانداز<sup>(۷)</sup> بنت انوشروان<sup>(۸)</sup> بودست و او را بکشتند،

۱۵

### ۲۹- آزر می دخت بنت ابرویز شش ماه،

زنی عاقله بکار آمده بودست و ملک بر وی قرار گرفت اما او را زهر  
دادند و هلاک شد، و بروایتی دیگر او را بکشتند<sup>(۹)</sup> چنانک شرح داده  
آید بعد ازین،

(۱) P ساساقشاه. (۲) P om. (۳) BP نسختی. (۴) This appears to be a mistake for شهریوه. (۵) B جشننده. Cf. Tabari I. 1064, 16; *Sasaniden*, 393. (۶) P منوزا. (۷) B خمرایخت. P خمرایخت. Tabari I. 1066, 8 has صهاریخت; cf. *Sasaniden*, 396, where Nöldeke reads چهاریخت. (۸) B یزدانداز. P بردانداز. Cf. *Sasaniden*, 396. (۹) P این. (۱۰) P om. (۱۱) BP بکشت.

۴۰- فرخزاد خسرو بن ابرویز شش ماه،

پسر ابرویز بود اما عقلی و تدبیری نداشت و یزدجرد بن شهریار یا او  
P 138 جنگ کرد و او را بکشت و ملک یزدجرد را صافی و مسلم گشت و اسلام  
فوت تمام گرفته بود،

۴۱ یزدجرد بن شهریار بن ابرویز بیست سال،

آخر ملوک فرس بود و این بیست سال پادشاهی افتان خیزان میراند و چون  
غلبه اسلام دید مسلمان خواست شد اما مهلت نیافت و بر دست  
140 ماهویه مرزبان مرو<sup>(۱)</sup> کشته شد و نسل ملوک فرس بریده گشت، اکنون  
چون از ذکر انساب و تواریخ فرس فراغ افتاد از احوال و آثار هر یکی  
فصلی مختصر یاد کرده آید،

طبقة اول پیشدادیان<sup>(۲)</sup>،

گیومرث گلشاه<sup>(۳)</sup> اول ملوک فرس<sup>(۴)</sup>،

اول پادشاهی است کی ملک جهان یکسره داشته است و پارسیان گفته اند  
کی دار الملک او اصطخر بودست و دیگر اصحاب تواریخ گفته اند کی  
مقام او بدباوند<sup>(۵)</sup> بودست و بقول ایشان بعد<sup>(۶)</sup> از آن اصطخر بنا کرد و  
دار الملک ساخت، و گبران<sup>(۷)</sup> دعوی میکنند کی این گیومرث آدم بودست  
علیه السلم و فرزند او کی منلیانان شبت بن آدم خوانند گبران او را پیشی<sup>(۸)</sup>  
بن گیومرث خوانند، و بعضی از اهل تواریخ میگویند گیومرث بعد از نوح  
علیه السلم بودست و نسب او چنین میگویند، حام بن یافث بن نوح  
علیه السلام، و در نسب او خلاف است میان ایشان اما اتفاق است

از ملوک فرس که آنها پیشدادیان گویند P (۲). مرزبانی مر BP (۱).  
بودست بقول ایشان و بعد BP (۵). بدماوند P (۴). P om. (۳) — (۲).  
(میشی) مشی Tabari I. 154, 3 has (۷). کبرکان BP (۶).

کی اول کسی کی از آدمیان پادشاه شد اوست و عمر او هزار سال بود اما همه عمر براست کردن احوال جهان و ترتیب جهانیان مشغول بود تا پس همگان منقاد او شدند و پادشاهی او را باآخر عمر مسلم شد و چهل سال پادشاهی کرد، و هوشنگ کی چهارم بطن بود از فرزندان او وی عهد P 136 گردانید و بزرگ خوش کناره شد در میان پادشاهی، و او را پارسیان گل شاه خوانند یعنی پادشاه بزرگ،

### هوشنگ پیشداد،

و بعد از گیومرث هوشنگ پادشاه شد و در اصطخر پارس بر وی بیعت<sup>(۱)</sup> پادشاهی کردند و اصطخر را بومی شاه نام نهادند یعنی مقام گاه شاه و بلغت<sup>۱۴۵</sup> بادی زمین را که مقام گاه اصلی باشد بوم خوانند، پادشاهی از گیومرث بدو رسید عمر او بدراز<sup>(۲)</sup> کشیده بود و چند بطن از فرزندان و اسباط او تناسل کرده، و اول کسی او بود کی میان آدمیان داوری و حکم نهاد و داد و عدل گسترد و انصاف مظلومان از ظالمان سند و بدین سبب او را پیشداد لقب نهادند، و بسیار کس از علماء پارسیان گفته کی هوشنگ و برادرش ویکرت دو پسر بودند کی حق تعالی ایشان را<sup>۱۵</sup> باهل آن زمانه فرستاده بود، و آثار او آنست کی اول کسی او بود کی آهن از سنگ بدر آورد و از آن آلات ساخت و دست ابراز درودگری و درخت فرمود بریدن و از چوب آن بنا ساختن و بعضی از سلاح از چوب و آهن ساخت و فرمود تا گاو و گوسفند و دیگر حیوانات را گوشتی کنند و از گوشت آن خورند و سباع و ددگان را و دیگر حیوانات<sup>۱۶</sup> درنده و گزنده را کشند و کشاورزی و عمارت زمینها و تقدیر آنها و ورزیدن آنها و ثمرها پدید آورد، این همه آنست کی بابتدا او

عمر او مداراز B (۲) . لغت P (۱)

اختراع کرد و عبادت گاهها ساخت و مردم را خدای پرستی آموخت و  
 بر راه نیکوکاری داشت و از ناشایست و فساد منع کرد و دزدان  
 P 14a و منسدان را بیابانها و کوهسارها راند و از میان مردم دور کرد و در  
 همه جهان بگشت و بعضی از آیین و رسوم پادشاهی نهاد و بر تخت  
 نشستن و تاج بر سر نهادن آیین آورد و مدتی بیلاد هند مقام کرد و پس  
 چون باز گشت باعمال عراق رفت و زمین و آب و هوای آنجا پسندید و  
 15a شهر بابل بنا کرد و روی بدیار شام و مغرب نهاد و شهر سوس را بنا کرد  
 کی خز سوسی از آنجا خیزد و در جهان قدیمتر ازین چهار شهر نیست،  
 دو شهر گیومرث بنا کرد دباوند<sup>(۱)</sup> اصطخر، دو شهر هوشنگ بنا کرد  
 ۱۰ بابل سوس، و هوشنگ در پادشاهی فرمان حق یافت و بعد از وی ملک  
 بطهورث رسید، پس از آنک چهل سال پادشاهی همه جهان او را  
 صافی بود،

### طهورث بن ویونجهان،

اورا طهورث زیناوند گفتندی و زیناوند لقب او بود یعنی<sup>(۱)</sup> تمام سلاح<sup>(۲)</sup>  
 ۱۰ و نسب او با هوشنگ در باب اول روشن کرده آمده است، و پادشاهی  
 بود با علم و عدل و در روزگار او هیچ کس بنفوت او نبود و طاعت  
 ایزدی عز ذکره نیکو داشتی و در داد گسری و مراعات اهل صلاح و  
 قمع منسدان سیرت جدش هوشنگ سپردی<sup>(۳)</sup>، و آثار او آنست کی اول  
 کسی او بود کی خط پاری نهاد و زینت پادشاهان<sup>(۴)</sup> ساخت از اسپان بر  
 ۲۰ نشستن و بارها بر چهار پایان نهادن و اشکرها از بهر نخچیر بدست آوردن  
 P 14b و از پشم و موی جامه و فرش ساختن و کهنتر مرو او بنا کردست و در

و دائر اهل علم: P adds (۲) — (۲) P om. دباوند P (۱)  
 و فضل را نیکو حرمت میداشتی و در رعایت جانب ایشان دقیقه فرو  
 پادشاهی P (۴) گذاشت نمودی.

اصفهان همچنین دو بنا قدیم است که از آثار اوست یکی مهرین کی امروز ناحیتی را بدان باز میخوانند، دوم سارویه و اکنون اصفهانیان آنرا هفت هلکه گویند که بنا آن در میان شهرستان اصفهان مانده است و در میان آبی است شیرین و خوش که هیچ کس نداند که منبع آن از کجا است و رکن الدوله خمارنگین سر آن بنا را بکند و بر آن کوشکی ساخت، و در روزگار طهمورث بت پرستی آغاز شد و سبب آن بود که وبائی عظیم ۱۵۰ پدید آمد پس هر کس را عزیزی کناره میشد صورتی میساخت مانند او تا بدیدار او نرسند میگشت پس این معنی عادت و مستمر شد و فرزندان کی آنرا از مادر و پدر میدیدند بروزگار آنرا همچون سنی داشتندی و چنان شد که بتانرا پرستش گرفتند و گفتند که ایشان شفیعان ما اند بخدای عزوجل و این معنی بیلاذ هند بیشتر بود، و همچنین پارسبان گفته اند که آغاز روزه داشتن هم از روزگار او بود، و سبب آن بود که در آن ایام قحطی سخت عظیم بود پس کسانی که منعم تر بودند درویشانرا میداشتند و از دو بار غذا و طعام خوردن<sup>(۱)</sup> با<sup>(۲)</sup> یکبار کردند و یکبار<sup>(۳)</sup> بدرویشان دادند و این مانند عبادتی بود پس چون پیغمبران مرسل علیهم السلام ۱۰ پیامند آنرا فرض کردند فرمان ایزدی عز ذکره و از بهر تخفیف بتدگانرا سال بسال فرمودند و بروزی چند شمرد در هر ملتی تعیین افتاد، و سی سال پادشاهی هم جهان کرد و در پادشاهی کناره شد و نسل نداشت و پادشاهی برادرش رسید،

### جمشید بن ویونجهان<sup>(۴)</sup>

جمشید یک روایت برادر طهمورث بودست و بروایت دیگر برادرزاده او P 15۰ بودست و پدرش را دیونجهان<sup>(۵)</sup> گفتندی<sup>(۶)</sup> پسر ویونجهان<sup>(۷)</sup> و معنی شید نور

یونجهان B (۴). یکبار را P (۳). P om. (۲). خوردن را P (۱).  
 ویونجهان P (۵). P om. (۶)---(۷).

و بها باشد و ازین جملت آفتاب را خرشید گویند، و این جمشید بر صفتی بود از جمال و ورج و بها کی هیچکس از ملوک فرس مانند او نبود و چندان قوت داشت کی هرچه را از سیاع چون شیر و غیر آن بگرفتی تنها بکشتی و

۱6a باز<sup>(۱)</sup> علم و عقل و رای او بدرجه کمال بود، و مدت ملک او هفتصد و شانزده سال بود، مدتی آثاری نمودی کی پیش از روزگار او مانند آن نبوده بود<sup>(۲)</sup> و شرح بعضی از آن داده آید، بابتداء ملک او مدت پنجاه سال سلاحها گوناگون میساخت بعضی از آهن و پولاد<sup>(۳)</sup> پوشیدنی و از بهر زخم و پولاد<sup>(۴)</sup> او بیرون آورد و شمشیر او ساخت و آهنها حرف و دستافرازهها صنایع او پدید آورد، و بعد از آن در پنجاه سال دیگر نیمی صد سال را ابریشم و قزو و کتان رشتن و بافتن و رنگ کردن آن استخراج کرد و از آن قیملها ساخت پوشیدنی و فرش و غیر آن، و در پنجاه سال دیگر<sup>(۵)</sup> تمامت صد و پنجاه سال<sup>(۶)</sup> برتیب دادند مردم و تمیز ایشان از یکدیگر مشغول گشت و جمله مردم جهانرا بم چهار طبقه قسمت کرد و هر طبقه را بکاری موسوم گردانید،

۱۰ طبقه اول کسانی کی بلطافت و خردمندی و ذکا و معرفت<sup>(۷)</sup> موسوم بودند<sup>(۸)</sup> بعضی را<sup>(۹)</sup> فرمود تا<sup>(۱۰)</sup> علم دین آموزند تا حدود ملت خویش بدیشان نگاه دارد و بعضی را فرمود تا حکمت آموزند تا در صلاح دنیاوی بدیشان رجوع کنند و برای<sup>(۱۱)</sup> روشن ایشان مناظر ملکرا مضبوط دارند از آنج مصالح ملک بحکمت

P 156 نگاه توان داشت همچنانک مصالح دینی بظن نگاه داشته شود و مدبر ملک

۲. باید کی عقل او بدانش آراسته باشد و دانش او بعقل استوار باشد و چون در یکی ازین هر دو نقصان آید تدبیر او صواب نباشد و سخن درین دراز است اگر سخن از سخن دان پرسند شنا تواند داد اما غرض ازین کتاب نه این است

که (۴) — (۴) P om. (۳) — (۳) P om. (۲) P om. (۱) BP.

(۶) — (۶) B om. (۵) — (۵) B om. (۷) — (۷) B om. (۸) — (۸) B om.

بر رای B (۲)

آمدیم باز بر<sup>(۱)</sup> حدیث اول، و بعضی هم ازین طبقه اول فرمود تا دبیری و حساب آموختند تا ترتیب ملک و ضبط مال و معاملات بدیشان بگردد<sup>(۲)</sup> از ۱۶۵  
 آنچه بزرگترین آلتی نگاه داشت ترتیب ملک را بنور و نزدیک دبیر حافظ  
 هشیار دل است کی هیچ از سود و زیان و مصالح ملک بر وی پوشیده  
 نماند و در ذکا و فطنت بدرجی باشد کی چون پادشاه ادنی اشارتی کند  
 او مقصود پادشاه تا پایان در یابد و آنرا بعبارتی شیرین سلس تا<sup>(۳)</sup> متکلف  
 ادا کند پنداری کی در اندرون دل پادشاه می نگرد<sup>(۴)</sup> و از هر علمی  
 شبه دارد و هر دبیر کی ذکا و دریابندگی و خرد او برین جمله باشد  
 جز معلمی را نشاید اگرچه با فضل و دانش و لغت بسیار باشد و ازین  
 جهت در روزگار خلفاء اسلام قدس الله ارواحهم کسانی را کی بهشابه  
 جاحظ و اصعبی و مانند ایشان بودند معلمی فرمودند با چندان ادب  
 لغت کی داشتند و دبیری فرمودند چه آداب و رسوم دبیری دیگر است  
 و از آن لفظ دیگر، و سیل دبیر حساب همین است،  
 و طبقه دوم مردمانی را کی در ایشان شجاعت و قوت و مردانگی شناخت  
 فرمود تا ادب سلاح آموختند و جنگ را بشناختند و گنت ملکی کی بدین  
 درجه رسید از خصم خالی نباشد و دفع خصم جز بهردان جنگی نتوان کرد،  
 و طبقه سوم بعضی را پیشه‌وری فرمود چون نانوا و بقال و قصاب و بنا و P ۱۶۵  
 دیگر پیشها که در جهانست و بعضی را کشاورزی و بزرگری فرمود و مانند  
 آن، و طبقه چهارم را بانواع خدمتها موسوم گردانید چون حواشی از  
 فراش و خربنده و دربان و دیگر اتباع، و چون ازین ترتیب فارغ شد  
 صد سال نامت دو بست<sup>(۵)</sup> و پنجاه سال بتدبیر کار دیوان و شیاطین مشغول  
 بود تا همگانرا مسخر خویش گردانید و قهر کرد و ایشانرا بکارهای سخت  
 گماشت تا بدان مشغول شدند مانند سنگ از کوه بریدن و گچ و آهک و

و دو بست H. (۵) بود است P. (۴) با BP. (۳) بگردد B. (۲) Bom. (۱)

صهروج و مس و رو و ارزیز و سرب و آبگینه از معدنهای آن بیرون  
 آوردن و انواع عطر و طیب بدست آوردن و جواهر از میان سنگ و از  
 دریا استخراج کردن<sup>(۱)</sup>، و آغاز بناهای عظیم ساختن کرد و گراماوه بابتدا  
 او ساخت و زرورق کی بنگارگری بکار برند او فرمود و رنگهای گوناگون  
 آمیخت از بهر تزیین دیوارهای سراها و اول کسی کی نقاشی و صورتگری  
 فرمود او بود، و اصطرخ پارس را دار الملك ساخت و آنرا شهری عظیم  
 گردانید چنانک طول آن دوازده فرسنگ در عرض ده فرسنگ است<sup>(۲)</sup> و  
 آنجا سرای عظیم بنا کرد از سنگ خارا کی صفت آن بعد ازین در  
 جملة صنفها اصطرخ یاد کرده شود، و سه قلعه ساخت در میان شهر و  
 آنرا سه گنبدان نام نهاد یکی قلعه اصطرخ و دوم قلعه شکسته و سوم  
 قلعه شکوان، هر قلعه اصطرخ خزانه داشتی و بر شکسته فراشخانه و  
 اسباب آن و بر شکوان زرادخانه چنانک به مدت شصت<sup>(۳)</sup> و شش سال<sup>(۴)</sup>  
 دیگر تمامت سبصد و شانزده سال<sup>(۵)</sup> ازین همه فارغ شده بود، پس  
 فرمود تا جملة ملوک و اصحاب اطراف و مردم جهان باصطرخ حاضر شوند  
 چه جمشید در سرای نو بر تخت خواهد نشستن و جشن ساختن و همه گان  
 برین میعاد آنجا حاضر شدند و طالع نگاه داشت و آن ساعت کی شمس  
 بدرجۃ اعتدال ربیعی رسید وقت سال گردش در آن سرای بخت نشست  
 ۱۷۵ و تاج بر سر نهاد و همه بزرگان جهان در پیش او بایستادند و جمشید  
 گفت بر سیل خطبه کی ایزد تعالی ورج و بهاء ما تمام گردانید و تأیید  
 ۲۰ ارزانی داشت و در مقابله این نعمتها بر خویشتن واجب گردانیدم کی  
 با رعایا عدل و نیکویی فرماییم، چون این سخنان بگفت همگان او را  
 دعای خیر گفتند و شادیها<sup>(۶)</sup> کردند و آن روز جشن ساختن و نوروز

(۱) B کردند. (۲) B om. (۳) P شصت. (۴) — (۵) P om.  
 (۶) B شادها. Perhaps.



نام نهاد و از آن سال باز نوروز آیین شد و آن روز هرمز<sup>(۱)</sup> از ماه فروردین بود و در آن روز بسیار خیرات فرمود و يك هفته متواتر بنشاط و خرمی مشغول بودند و بعد از آن يك شبانروز در عبادتگاه رفت و بزدانرا عز ذکره پرستش و شکر گذارد و زاری نمود و حاجت<sup>(۲)</sup> خواست کی در روزگار او همه آفات<sup>(۳)</sup> از قحط و وبا و بیماریها و رنجها از جهان بر دارد الهام یافت کی تا جمشید در طاعت و بزدانپرستی اعتقاد و نیت درست دارد این دعا با حاجت مقرون باشد و سیصد سال بنامی ششصد و شانزده سال از ملك او جهان همچون عروسی آراسته و همه آفتبها آسمانی و زمینی از جهان بر خاسته و هیچکس در آن سیصد سال از هیچ رنجی و دردی و بیماری خبر نداشت و جهانیان همه ایمن و ساکن بودند و در خیر و نعمت نازان و چون سیصد سال برین سان گذشت بعد از آن سیصد و شانزده سال کی با ابتدا باد کرده آمد جمشیدرا بطرف نعمت گرفت P 17a و شیطان در وی راه یافت و دولت بر گشته او را بر آن داشت کی نیت 18a با خدای عز و جل بگردانید و جمله مردمان و دیوانرا جمع گرد آورد و ایشانرا گنت معلوم شاست کی مدت سیصد سال باشد تا رنج و درد و آفتها از شما بر داشته ام و این بجزول و قوت و کش<sup>(۴)</sup> منست و من دادار و پروردگار شما ام باید کی مرا پرستید و معبود خویش مرا دانید چون این سخن بگنت هیچکس جواب نداد و هم در آن روز فر و بهاء او برفت و فرشتگان کی بفرمان ایزدی عز ذکره کار او نگاه میداشتند از وی جدا شدند و دمدمه در جهان افتاد کی جمشید دعوی خدایی میکند و همگان از وی نفور شدند و عزیزتها کی دیوانرا بدان بسته بود گشاده شد، اول کسی کی بر وی خروج کرد برادرش بود اسنور<sup>(۵)</sup> نام و لشکرها

کش B (۴) . افاق B (۳) . به حاجت B (۲) . P om. (۱) . اسنور B (۵) . کش P

بدین برادر او جمع شدند و قصد جمشید کرد و جمشید از پیش او بگریخت  
و مدتها میان ایشان جنگ قائم بود و بر یکدیگر ظفر نمی یافتند و جمشید  
صد سال دیگر پادشاهی کرد اما کارش افتان و خیزان بود، پس پیوراسف کی  
اورا ضحاک خوانند<sup>(۱)</sup> و مذهب صابان او نپادست<sup>(۲)</sup> خروج کرد و روی  
بچنگ جمشید آورد جمشید بگریخت و ضحاک اورا طلب کنان بر پی او  
میرفت تا اورا بنزدیک دریا صین در یافت و بگرفت و بازہ بدو نیم کرد و  
در دریا صین انداخت، و بروایتی گفته اند کی اورا باسخوان ماهی بدو نیم  
کرد، ایزد تعالیٰ ہم دشمنان دین و دولت قاهره را<sup>(۳)</sup> هلاک کناد و خداوند  
عالم را از دین داری و نیکو اعتقادی و دانش و عدل کی بدان آراسته است  
بر خورداری دهاد چه مایه<sup>(۴)</sup> همه هنرها دین داری است و علما گفته اند کی  
ملك کی بدین آراسته باشد و بعدل پایدار بود از آن خاندان ملك زایل  
نگردد الا کی والعباد بالله در دین خلی راه یابد با ظلم کند و این طریقت  
کی خداوند عالم اعز الله انصاره می سپرد در تصرف دین و قمع کفار و  
ملحدان ابادم الله دلیل است بر آنک این ملك و دولت قاهره تا قیام  
الساعة پاینده خواهد بود الله تعالیٰ زیادت کناد،

### پیوراسف بن ارون داسف،

نسب پیوراسف در باب انساب یاد کرده آمدست و اینک گویند ضحاک  
اصل آن اژدهای<sup>(۱)</sup> است و بلغه عرب الناظ میگرد<sup>(۲)</sup> ازین جهت ضحاک  
گویند و از بهر آن اورا اژدهای<sup>(۳)</sup> گفتندی کی او جادو بود و بیابان  
پرورش یافته بود و جادویی بآموخته و روزی خویشن را بر صورت  
اژدهائی بنمود و گفته اند کی بابتدا کی جادویی می<sup>(۴)</sup> آموخت پدرش  
منع می کرد پس دیوی کی معلم او بود گفت اگر خواهی کی ترا جادویی

مایدہ P مایدہ B (۳) قاهره B (۴) P om. (۱) — (۱) P om. (۲) اژدهای BP (۳) P om. (۴) B om.

آموزم پدر را بکش ضحاک پدر خویش را بتقرّب دیو بکشت و سخت ظالم و بنسیرت بود و خونهای بسیار بناحق ریختی و باژها او نهاد در همه جهان و پیوسته بفسق و فساد و شراب خواری مشغول بودی با زنان و مطربان و بر هر دو دوش<sup>(۱)</sup> دو سلعه بود معنی سلعه گوشت فضله باشد بر اندام آدمی و هرگاه خواستی آنرا بچنانیدی همچنانک دست چنانیدی و از بهر نهویل را به مردم چنان نمودی کی دو مار است اما اصلی نداشت چه دو فضله بود و گویند کی آن هر دو سلعه چون روزگار بیامد بفرود و درد خاست و پیوسته مرهمها بر می نهادند و سکون و آسایش آنگاه باقی P 18a کی مغز سر آدمی بر آن نهادندی مانند طلا و چون این ظلم و قتل جوانان بدین سبب مستمر گشت کابی آهنگری اصفهانی از بهر آنک دو پسر از آن او کشته بود خروج کرد و پوست کی آهنگران دارند بر سر چوبی کرد و افغان کرد و آشکارا بیانگ بلند ضحاک را دشنام داد و از ظلم او فریاد میکرد<sup>(۲)</sup> و غوغا با او بهم برخاستند و عالیبان دست با او یکی کردند و روی پسرانهای ضحاک نهاد و ضحاک بگریخت و سرای و حجرها از وی خالی ماند، و مردمان<sup>(۳)</sup> کابی<sup>(۴)</sup> آهنگرا گفتند بیادشاهی ۱۰ P 19a بنشین گنت من سزاه بیادشاهی نیستم اما یکی را از فرزندان جمشید طلب باید کردن و بیادشاهی نشانندن، و افریدون از بیم ضحاک گریخته بود و پنهان شده، مردم رفتند و او را بدست آوردند و بیادشاهی نشانندن و ضحاک را گرفت و بند کرد و کابی<sup>(۴)</sup> آهنگرا از جمله سپاهسالاران گردانید و آن پوست پارمرا بجواهر پیاراست و بنال گرفت و درفش کابیان نام نهاد و علامت او بود در همه جنگها،

مردمانی B (۳) . میخواهد B (۲) . طرف سر او P . سر B (۱)

چاوه P (۴)

### افریدون بن اثقیان<sup>(۱)</sup>

نسب افریدون کی بچند پدر با جمشید میرود در باب انساب یاد کرده  
 آبلست، و شکل او چنان بودست کی هیچکس از ملوک فرس بقدر قامت  
 و قوت و ورج و فرّ او نبود و در تاریخی درست نبشته اند کی بالا او  
 بقدر نه نیزه بود<sup>(۲)</sup> بلندی چنانک هر نیزه سه باع باشد<sup>(۳)</sup> و پهناء بر وسیئه  
 او مقدار چهار نیزه بود میان او بقدر دو نیزه بود و پهنای سرین او بقدر  
 سه نیزه بود و از پیشانی او نوری میافت کی نزدیک بود بنور ماهتاب  
 P 186 و سلاح او گزی بود سیاه رنگ گاو سار و سخت عالم و فاضل و عادل بود  
 و اوّل کسی کی علم طب نهاد وی بود و در فلسفه و علم نجوم دستی تمام  
 داشت و اهل فضل را حرمتی تمام داشتی و جز از اهل فضل ندم و  
 هیشین او نبود، و از آن کی ضحاک را بگرفت و بند بر نهاد و در کوه  
 دباوند محبوس کرد و بر تخت پادشاهی بنشست فرمود<sup>(۴)</sup> تا آنروز را جشنی سازند  
 و مهرجان آنروز ساختند و پس آیین گشت کی هر سال آنروز مهرجان  
 می داشتند و آن عادت بهمانست و مستمرّ شده و پس سیرتی نهاد در عدل  
 و انصاف کی از آن پسندیده تر نباشد و هرچه بظلم از مردم سنده بودند  
 فرمود تا باز دادند چندانک یافتند و ضیاعها و زمینها کی ضحاک بظلم  
 از مردم سنده بود فرمود تا هرچه خداوندان یا وارثان یافتند با ایشان  
 ۱۹۸ دادند و هرچه خداوند آن ملک بر جای نبود بر درویشان وقف کرد و در  
 روزگار او بسیار خیرات آغاز شد، و از آثار او آنست کی از نباتها  
 ۲۰ دشتی و گیاهها، کوهی داروها استخراج کرد کی مردما و دیگر حیوانات را  
 بکار آید و افسونها کی مردم کنند بر دردها و بیماریها و غیر آن او  
 نهاد و اوّل کسی کی خرا بر مادیان جهانید تا استر زاد او بود<sup>(۵)</sup> و گفت

(۱) اثقیان B (۲) — (۳) P om. (۴) BP فرمود (۵) — (۶) P om.

میچۀ این هر دو مرگب باشد<sup>(۱)</sup> از نغنی خر و منکی اسپ و چنان آمد کی گفت، و او را سه پسر آمدند یکی سلم و دوم تور و سوم ایرج، روم و مغرب سلم داد و ترکستان و صین تور داد و میانه جهان یعنی عراق و خراسان با<sup>(۲)</sup> هندوستان با ایرج داد و از هر سه پسر ایرج را دوستتر داشتی، پس تور و سلم بهم متفق شدند و ایرج را بکشند چنانک قصۀ آن معروفست و بعد از مدتی دراز منوچهر از تواد ایرج پدید آمد و کینه جد بخواست از سلم و تور و ملک بر وی قرار گرفت و مدت ملک P 192 افریدون یانصد سال بود،

### منوچهر بن مشخوریار،

نسب او در باب انساب یاد کرده آمدست و سیرت او در عدل و علم ۱۰ همچون سیرت افریدون بود و همه صحبت با دانایان<sup>(۳)</sup> کردی و ایشانرا نیکو داشتی، و آثار او آنست کی اول کسی که باغ ساخت او بود و ریاحین گوناگون کی بر کوهسارها و دشتها رسته بود جمع کرد و بکشت و فرمود تا چهار دیوار گرد آن در کشیدند و آنرا بوستان نام کرد یعنی معدن بوپها<sup>(۴)</sup>، و دهقانی او پدید آورد و فرمود تا هر دهی را رعیتی باشد ۱۰ و هر شهری را رئیسی باشد کی بر رعایا فرمان دهد و همگان متابعت او نمایند، و خندق شهرها او آغاز کرد و آلت شهر جنگ او ساخت<sup>(۵)</sup> و آب فرات بزرگ منوچهر بعراق آورد و حفر آن نهر کرد و هر نهری بزرگ 202 کی از فرات بر داشته اند همه منوچهر حفر کردست و ساخته و این از آثار اوست، و بعد از چند سال از ملک او افراسیاب خروج کرد ۱۰ بکینه خواستن تور و سلم از منوچهر و با لشکری عظیم بیامد چنانک منوچهر با او مضاف توانست کرد و بطبرستان رفت از بهر محکمی و چون

(۱) P U.      (۲) دانان B.      (۳) P لونها.      (۴) Perhaps we should read آب شهر خنک او ساخت.

افراسیاب را دست در وی نمیرسید مردم را در میان داشتند تا صلح کردند  
 بر آن قاعده کی هرچه از آن سوء جمعوت است افراسیاب را باشد و  
 ازین سوء جمعوت منوچهر را و درین قاعده صلح بستند و افراسیاب باز  
 P 196 گشت اما با آنک این هدنه ساخته بودند پیوسته در حدود اطراف ولایت  
 . منازعت میرفت، و موسی پیغمبر علیه السلام در عهد منوچهر بود و از  
 مصر بیرون آمد و بنی اسرائیل را در بیابان تبه برد و چهل سال در آن  
 بیابان ماند و توره آنجا نیش و یوشع بن نون کی خلیفه موسی علیهما  
 السلام بود ایشانرا از بیابان بیرون آورد بقلطین و با جباران حرب  
 کرد و شهر از ایشان بستند، و مدت ملك منوچهر صد و بیست سال  
 بود و چون گذشته شد<sup>(۱)</sup> افراسیاب پیامد و جهان بگرفت،

### افراسیاب ترك،

افراسیاب عمر دراز و ملك بسیار داشت اما ملكت ایران بعد از  
 منوچهر دوازده سال داشت بتغلب و چندانك توانست در عراق و بابل  
 و نهندان خرابی میکرد از درختان بریدن و کاریزها انباشتن و چشمها  
 . آب را کور گردانیدن و دزها و دیوارها و شهرها کندن چنانك قحطی  
 عظیم پدید آمد و مردم در رنج تمام بودند تا زو بن طهماسب پدید  
 آمد از نژاد منوچهر و افراسیاب را بناخت و بر اثر او میرفت تا از آب  
 چگون بگذشت،

### زو بن طهماسب،

۲۰۶ و این زو بن طهماسب ملك بگرفت و هر خرابی کی افراسیاب کرده بود  
 تلافی کرد و شهرها و دزها کی او ویران کرده بود آبادان گردانید و  
 چشمها و رودهارا کی انباشته بود پاک کرد و هفت سال غراج از

(۱) Bom.

پیشدادیان، افراسیاب، زو بن طهباسب، گرشاسف بن وشتاسف، ۲۹

جملة مردم فرو نهاد تا بعمارث مشغول شدند و جهان آبادان و پر  
خیر و نعمت گشت، و از آثار او آنست کی در عراق دو نهر آورد  
کی آنرا زابین خوانند و معنی زاب آنست کی زو آب<sup>(۱)</sup> یعنی کی زو  
آوردست<sup>(۲)</sup> اما از هر تخفیف را وار<sup>(۳)</sup> پیفگنده اند<sup>(۴)</sup>، و برین هر دو آب  
سه طسوج ساخت یکی زاب اعلی گویند و دیگر زاب اوسط و سوم زاب  
اسفل، و درختها میوه و انواع ریاحین را از قهستان یا آنجا نقل کرد چه P 202  
افراسیاب بیخ هم بریده<sup>(۵)</sup> بود، و اول کسی او بود کی انواع دیگها و  
خوردنیها فرمود گوناگون و سخت عادل و نیکوسیرت بود، و گرشاسب در  
روزگار وی با او یار و همراز بود قومی گفته اند فرزند او بود و او را  
عزیز داشتی بیش از حد فرزندى و قومی گفته اند شریک او بود و قومی  
گفته اند کی نیره او بود،

### گرشاسف بن وشتاسف،<sup>(۶)</sup>

مادر گرشاسب دختر بن<sup>(۷)</sup> یامین بن یعقوب علیه السلام بود<sup>(۸)</sup>، و چون  
زو بن طهباسب کناره شد گرشاسف بپادشاهی نشست و سیرت پسندیده  
سپرد و آخر ملوک پیشدادیان او بود و هیچ اثری نداشت کی از آن باز  
توان گنت، پس پادشاهی بکیانیان افتاد،

طایفه دوم از ملوک فرس کیانیان بوده اند،

### کیقباد بن زاب،

اول کیانیان کیقباد بودست و نسب او یاد کرده آمدست در باب انساب  
و سیرتی داشت سخت نیکو، و از آثار وی آنست کی در ولایتها قسمت

زا و او بیا گویند P (۳). از بهر تخفیف زا و او B (۴). P om. (۱) — (۱).  
این P (۶). Suppl. in B. (۷) — (۷). بپرده B (۸).

حدود و کورتها کرد و يك عشر بر غلها نهاد تا در وجه لشکر کنند و  
 21a عمارت دوست بود و عادل، و میان او و ترك بسیار جنگ رفت اما  
 هیچ ظفر بر ایرانیان نیافتند و مقام پیشترین بر کنار جیغون و آبادانیها  
 بودی کی نزدیک جیغون است باهمال بلخ از بهر دفع ترك، و در عهد  
 او کالب بن توفیل<sup>(۱)</sup> بود بر سر بنی اسرائیل و بعد از کالب حزقیل  
 بود کی خضای عز وجل در شان امت او میگوید، اَلَمْ نَقَرِّ اِلَى الَّذِیْنَ  
 خَرَجُوا مِنْ دِیَارِهِمْ وَهُمْ اَلْوَفَّ حَذَرَ اَلْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمْ اَللّٰهُ مُوتُوا ثُمَّ  
 P 200 اَبْرَأَهُمْ، و بعد از حزقیل الیاس بن الیسع کی از جمله انبیا است و بعد  
 از الیاس ایلاف بود و بعد از وی شمویل بود، پس خروج جالوت و  
 ۱۰ دستبرد داود بر او چنانک در قرآن است و<sup>(۲)</sup> پادشاه شدن داود پیغمبر  
 علیه السلام بر کنعانیان و کرامت نبوت یافتن و این همه در عهد کیتباد بود،  
 و مدت ملك کیتباد صد و بیست سال بود و بعد از آن داود علیه  
 السلام نبوت کرد<sup>(۳)</sup> و ملك بسلیمن صلوات الله علیه بداد چنانک در  
 قرآن یاد کرده است<sup>(۴)</sup> اما ملك پاریسیان کشیدند بقول اصحاب نوارخ  
 ۱۰ کی روایت کرده اند والله اعلم و موافق سلیمان بودند<sup>(۵)</sup> مدت زندگانی  
 سلیمان علیه السلام<sup>(۶)</sup>،

### کبکاوس بن کیابنه<sup>(۷)</sup> بن کیتباد،

و بعد از کیتباد نییره او کبکاوس بن کیابنه<sup>(۷)</sup> بن کیتباد پادشاهی بگرفت  
 و مقام ببلخ کرد از بهر دفع ترك و هیچ کس را کی بدشمنی شناخت زنده  
 ۲۰ نگذاشت و در زمین بابل بنایی عظیم بلند فرمود و آن بنا نل

(۱) This is a corruption of یوفته. (۲) Qur'an, ii. 244. (۳) BP om.

(۴) B om. (۵) P کرده آمده است. (۶) P om. (۷) P کیتابه.



عَنْزَقُوْفَسْت و قومی گفته اند کی آن بنارا از بهر آن کرد تا آنجا<sup>(۱)</sup> بر  
 نخت نشیند کی چهار عذاب آنرا بر داشتند و بر هوا بردند بعضی<sup>(۲)</sup> گویند  
 که<sup>(۳)</sup> بنظارة آسمان می رود و این محالست چه دیوانگانرا مانند این صورت 218  
 نیند کی هچکس از اهل این دنیی طاقت آن ندارد کی از مکان هوا  
 بگذرد اما این تلّ عنزقوف او کرده است و آنرا صرح گویند و عرب ،  
 هر کجا کی بلندی باشد آنرا صرح گویند، و این کیکاوس را پسر ی آمد  
 نخت نیکو و با ورج و نام او سیاوش و او را برستم سپرد تا او را پیرورد  
 و رستم او را بزاولستان برد و آنجا تربیت کرد و ادبها آموخت و نخت  
 رشید و هنرمند بیرون آمد و چون بالغ گشت او را نزدیک پدرش کیکاوس P 218  
 آورد و بدیدار او نخت خرم گشت از آنج پر هنر بود و ورجند<sup>(۴)</sup> ،  
 و کیکاوس زنی داشت یک روایت گفته اند دختر افراسیاب بود از ملوک یمن  
 و بروایتی دیگر گفته اند دختر افراسیاب بود و کیکاوس این زنی را  
 نخت دوست داشت و گویند جادو بوده است و این زن چون سیاوش را  
 بدید بر وی عاشق شد و حال بدان انجامید کی سیاوش بترکستان افتاد  
 از ترس پدر و آنجا کشته شد چنانک قصه آن مشهور است و تکرار ۱۰  
 آن دراز گردد، و دختر افراسیاب از سیاوش آستن بود و چون  
 سیاوش را بکشت این دختری هلاک خواست کردن و پیران کی از جمله  
 بزرگان ترک بود نگذاشت کی دختری هلاک کند و او را بر کشتن سیاوش  
 ملامت کرد و گنت این دختری بهن سیار تا چون بار نهد اگر پسر  
 باشد پسرا بکشم و اگر دختر آید باری بزه گار نشوی چنین او را بدو ۲۰  
 سپرد و دختر افراسیاب پسر ی آورد کینسرو نام و پیران او را می پرورد، 220  
 و کیکاوس چون خبر حادثه سیاوش شنید جزع بسیار کرد و گنت  
 سیاوش روحانی را من کشتم نه افراسیاب و گیو بن چودرزرا<sup>(۴)</sup> مجهول وار

(۱) از آنجا B (۱)

(۲) — (۲) B om.

(۳) P ارجمند (۳)

(۴) P مجهول وار. In B اصفهانی is supplied under the line.

فرستاد تا تخص حال کبخیرو و مادرش را بدست آورد و از ترکستان  
 بگریزاند و رستم دستان با لشکری عظیم بر سرحد بود پیش باز رفت  
 و ایشانرا بیاورد و افراسیاب لشکرها را فرستاد بر اثر ایشان اما رستم  
 دفع کرد و ایشانرا بکشت و کبخیرو و مادرش را بیاوردند و شادمانه شد  
 و نشاطها و خرمیها کردند و کبخیرو بالغ شده بود و با ورج و جمال و  
 دانش و رای و مردمی تمام بود و پیش از آوردن کبخیرو سرگذشت  
 کیکاوس آن بود که چون در ملک منهن شد سر در عشرت و  
 شراب خواری و خلوتها ساختن فرو برد و بکام و شهوت راندن مشغول  
 شد و سیاست و تدبیر ملک فرو گذاشت و از همه اطراف خوارج سر  
 بر آوردند و مسئول شدند و کار بدان رسید که همه ساله او را بچنگ  
 ایشان مشغول بایست بود و یک دفعه دست او را بودی و یک دفعه  
 ایشانرا تا بعاقبت قصد<sup>(۱)</sup> بمن کرد بچکم آنک ذو الازعار بن ابره  
 ذی<sup>(۲)</sup> المنار کی در آن عهد ملک بمن بود دست درازبها میکرد و  
 کیکاوس خواست تا او را مالش دهد و چون بحدود بمن رسید ذو  
 الازعار با لشکرای بسیار پیش باز رفت و کیکاوس را بگرفت و لشکر  
 او را بفاریند و شکستی عظیم بر ایشان آورد و قتل بسیار کرد و  
 کیکاوس را در چاهی محبوس کرد و سنگی بزرگ بر سر آنچه نهاد و مدتی  
 بماند تا رستم دستان لشکرها جمع کرد و بمن رفت و کیکاوس را بفهر  
 از ایشان بستند بقول تواربخیان فرس، و اما تواربخیان عرب گفته اند  
 کی چون رستم با لشکرها آنجا رفت ذو الازعار با لشکر خویش بیرون  
 آمد و هر دو لشکر برابر یکدیگر فرود آمدند و پیرامن لشکرگاهها  
 خندقها ساختند تا یکپندی بر آمد و هر دو لشکر ستوه شدند پس صلح  
 کردند و کیکاوس را باز دادند بشرط آنک بعد از آن قصد بمن نکند

(۱) بقصد B (۲)

P بمن ذی B (۲)

و چون کیکاوس با مقرّ عزّ خویش رسید رستم را در مقابلت این خدمت  
از بندگی آزاد کرد و سیستان و زابلستان بوی داد از آنچ عادت چنان P 22a  
بودی در روزگار ملوک فرس کی همه سپاسالاران و سرامندگان<sup>(۱)</sup> و  
طبقات لشکرا همچون بندگان درم خریده داشتندی و همگان را گوشوار  
بندگی در گوشها کرده بودندی پیر و جوان و خرد و بزرگ و چون در  
پیش پادشاه رفتندی عادت چنان بودی کی هر یکی کمر بالا جامه  
بستندی و آنرا کمر بندگی خواندندی و هیچکس زهره نداشتی کی بی گوشوار  
و کمر بندگی در نزدیک پادشاه رفتی و رسم نبودی کی در مجلس پادشاه  
هیچ کس بنشستی البته نزد<sup>(۲)</sup> ملک دست در کمر زده بیستادندی، و چون  
رستم این خدمت پسندیده بگرد کیکاوس او را آزاد کرد و گوشوار و کمر  
بندگی از گوش و میان او دور گردانید و تشریفهای نیکو داد و نواختها  
فرمود، و نسخه آزادنامه و عهد کی از بهر رسم نوشت اینست،  
بنام بزدان دادار روزی دهنده<sup>(۳)</sup>، این آزادنامه کیکاوس بن کیتباد  
فرمود مر رستم بن داستان را کی من ترا از بندگی آزاد کردم و مملکت  
سیستان و زاولستان ترا دادم باید کی ببندگی هیچکس اقرار نیاوری و  
این ولایت کی ترا دادم بهسلکت نگاه داری و بر تخت نشینی از سیم  
زراندود و ولایت<sup>(۴)</sup> کی ترا دادم مال<sup>(۵)</sup> خویش و کلاهی زربفت بعوض<sup>23a</sup>  
تاج بر سر میداری<sup>(۶)</sup> چون در ولایت خود باشی<sup>(۷)</sup> تا جهانیان بدانند  
کی ثروت خدمت و وفاداری چگونه شیرین بود و حق شناسی ما بندگان را  
بر چه جملت باشد، و رستم را گسیل کرد و فرمود تا بر سرحد ترکستان  
رود با لشکرها بسیار و فرصت نگاه دارد تا چون پسر گودرز کینسرو  
و مادرش را بیاورد ایشانرا حمایت کند و رستم برفت و همچنین سپرد P 22b  
و چون کینسرو بیامد کیکاوس پادشاهی بدو سپرد،

(۱) سرهنگان P. سرآمدگان B (۱). (۲) B om. (۳) P om.  
(۴) در ولایت B (۴). (۵) B om. (۶) — (۷) P om.

## کیخسرو بن سیاوش،

و چون کیخسرو بر تخت پادشاهی بنشست و تاج بسر نهاد خطبه گشت  
 نیکو و لشکرها را امید زیادت نیکویی داد و رعایا را بدل و احسان  
 نوید داد پس گشت از افراسیاب ترك كینه پدر خواهیم توخت<sup>(۱)</sup> باید  
 کی همگان ساخته باشید، و نامه باصفهان بگودرز<sup>(۲)</sup> نوشت و گودرز  
 اصفهید<sup>(۳)</sup> خراسان بود و فرمود تا لشکرا عرض دهد و پسری را با چند  
 برادر و با سی هزار مرد بطوس سپارد تا بپیکار رود، و او همچنین  
 کرد زرافه را<sup>(۴)</sup> کی عم کیخسرو بود با طوس بهم فرستاد و فرمود کی قصد  
 افراسیاب کند و بوقت فرستادن طوس او را وصیت کرد کی برادری از  
 آن ما فرود نام بفلان ناحیت است باید کی در<sup>(۵)</sup> آنجا بگذری و قصد او  
 نکنی، چنان بود کی راه لشکر بدآن شهر افتاد کی فرود بود و جنگ  
 آغاز شد و فرود بن سیاوش کی در آنجا بود کشته شد، و این فرود در  
 آنوقت کی سیاوش سرحد ترکستان رفته بود بچنگ افراسیاب و پس صالح  
 کرد از زنی ترك آمده بود از بزرگ زادگان آن اطراف، و چون خبر  
 قتل او بکیخسرو رسید غمناک شد و نامه نوشت بعیش زرافه کی مقدم  
 لشکر تو باشی و ترتیب ایشان نگاه داری و طوس را بند و غل بر نهی  
 و نزدیک ما فرستی، او همچنین کرد و طوس را فرستاد و خوبستن با  
 لشکر بهم رود کاسرود عبر<sup>(۶)</sup> کردند و روی بترکستان نهادند و افراسیاب  
 برادرانرا با لشکری بسیار فرستاد و پیران در جمله ایشان بود و هر  
 دو لشکر درهم آمیختند و در جنگ آویختند و چون جنگ سخت شد زرافه  
 سستی کرد و با علم بهم بر سر کوه شد و ازین سبب لشکر دل شکسته

خواست P. بوخت B (۱).  
 نامه بگودرز اصفهانی P (۲).  
 عبور P. عبیره B (۳).  
 فرزانه را P (۴).  
 از P (۵).  
 اسهید P (۶).

شدند و ترکان دست بردند و خلقي را بکشتند و هفتاد پسر از آن گودرز  
 در آن جنگ کشته شدند و زرافه با بغيت هزيتيان بنزد يك کبشرو  
 آمدند و چند روز نان و آب نخورد ازین غم و گودرز ازین حال  
 خبر یافت و چون نزد يك کبشرو آمد شکایت از زرافه کرد کی<sup>(۱)</sup> گناه  
 او را بود کی علم بر سر کوه برد تا لشکر دل شکسته شدند و فرزندان  
 من ازین<sup>(۲)</sup> جهت بهزيت بيامدند<sup>(۳)</sup> تا کشته شدند، کبشرو او را دلگرمی  
 داد و گفت حق خدمت تو بر ما واجبست و اينک خزانه و لشکر ما  
 بچکم تو کردم تا از افراسياب انتقام کشي، گودرز زمين بوس کرد  
 و گفت<sup>(۴)</sup> فرزندان من کی کشته شدند به فداء شاه اند و من بنده تو  
 بقوت و پادشاهی تو کينه از افراسياب بهوزم<sup>(۵)</sup> و کبشرو فرمانها فرستاد  
 تا همه لشکرها، ايران بدشت شامتون از اعمال بلخ جمع آیند بييعادی<sup>(۶)</sup>  
 معلوم و چون جمع شدند لشکرها عرض داد و ترتيبها کرد و گودرز را<sup>24a</sup>  
 با سه تن از مقدمان و اصفهبدان<sup>(۷)</sup> لشکر<sup>(۸)</sup> خواند و ابشانرا گفت من  
 لشکرها را از چهار جانب خوام فرستاد تا از راه خنک و راه آب  
 ترکستانرا فرو گیرد و سر همه اصفهبدان<sup>(۹)</sup> گودرز را گردانید و درفش  
 کایانرا بدو سپرد و پیش از آن هرگز بهیچ اصفهبد نسرده بودند و يك  
 اصفهبدرا با لشکری گران از صوب صين فرستاد و دیگری را از صوب  
 خزران و سه دیگر را<sup>(۱۰)</sup> با سی هزار مرد از راهی کی باآخر حدود ججون P 236  
 بود و گودرز را با بنیة فرزندان او با لشکرها بی اندازه بر راه خراسان  
 فرستاد و خویشتن با خاصگیان و لشکرها بر اثر گودرز می رفت و چون  
 گودرز بلشکر افراسياب رسید جنگهای عظیم رفت چنانک قصه آن

(۱) B om. (۲) B از. (۳) BP نیامدند. (۴) B om.

(۵) P بخواهر. (۶) B و بیيعادی. (۷) P اسپهبدان. (۸) BP لشکرها.

(۹) P اسپهبدان, and so throughout. (۱۰) P سه نفر دیگر را.

معروفست و آغاز به پیران<sup>(۱)</sup> کرد کی سالار و مقدم ترک بود و گودرز  
 او را به بارزت بکشت و برادر او را سخنان نام بیژن بن گیو بن گودرز  
 به بارزت بکشت و مانند ایشان بسیار کشته شدند و پروین را کی کشته  
 سیاوش بود بگرفتند و عدد کشتگان پیش از حد بود و کب خسرو فرا رسید  
 و گودرز فرمود تا هر کس کشتگان را زیر علم خویش کشد و اسیرانرا  
 زیر علم بدارند تا کب خسرو همگانرا ببیند و همچنین کردند و چون کب خسرو  
 در رسید معرکه گاه دید با چندان کشتگان و اسیران و غنیمتها بی  
 اندازه شادمانه شد و بزیر علم گودرز پیرانرا<sup>(۲)</sup> کشته یافت شکرگذاری  
 کرد و او را بنکوهید و زیر علم گیو پروینرا دید کشته سیاوش خدای را  
 عز ذکره بجهت شکر برد کی او را زنده یافت و فرمود تا اندامهای او بند  
 246 بند می بریدند تا هلاک شد، پس در خیمه بارگاه بنشست و عشر را بر  
 دست راست بنشانند و گودرزرا نواختها کرد و او را وزارت داد و در  
 آن عهد وزیررا بزرگ فرمای گفتندی و هیچ منزلت از آن بزرگتر نبود  
 و هر کس را از آن مقدمان و سزاهنگان<sup>(۳)</sup> نیکوییها کرد و گفت، و بعد از  
 ۱۰ آن خبر یافت کی لشکرها کی سه راه رفته بودند تنگ در رسیدند و  
 افراسیاب از جای خویش بیامد و پسری داشت شیده نام بر مقدمه  
 P 246 فرستاد با لشکری بی کرانه و کب خسرو و لشکر او با ساز و عدت تمام روی  
 بدیشان نهادند و چون هر دو لشکر بهم رسیدند کب خسرو بترسید از بسیاری  
 لشکر دشمن و چهار روز حیان ایشان جنگ قائم بود و بعاقبت ظفر کب خسرو  
 ۲۰ یافت و شیده بهزیمت شد و کب خسرو در دنبال شیده می تاخت تا او را  
 در یافت و عبودی بر سر او زد و بر جای بکشت و لشکر او را پیشترین  
 بکشتند یا اسیر بردند و مالهارا تاراج کردند، و چون افراسیاب ازین  
 حال خبر یافت بتل فرزند سوگوار شد و بتن خویش آمد و لشکرها

سزاهنگان P (۲). سیرانرا P. پیرانرا B (۳). سیران P. پیران B (۱).

بی حد و اندازه را کشید و میان ایشان جنگی در پیوست کسی هرگز مانند آن کس نشان نداشت و بهاقبت ظفر کینسرو را بود و افراسیاب هزیمت شد و بعد از آن باذریبجان گرفتار آمد و کینسرو او را بکشت و خون پدر باز خواست،

و بعد از افراسیاب برادرش کی شواسب باز جای او نشست و مدتی پادشاهی راند ولیکن از حد خویش پای بیرون نهاد و چون او کاره شد پسرش خرزاسف بن کی شواسف پادشاهی ترکستان بنیشت و هر پادشاهی کی ترکستان را بود بعد از آن از تواد خرزاسف بودست، و پارسیان چنین گفته اند کی کینسرو پیغمبری بود و ظفر یافتن وی بر 254 افراسیاب از قوت پیغمبری بود و اگر نه<sup>(۱)</sup> افراسیاب را با چندان لشکر و عدت و مکر و حیلت کی قهر توانستی کرد و چون افراسیاب را بکشت و دل را از وی شفا داد بزرگان لشکر را جمع کرد و گفت من از کار جهان سیر آمدم و بیزدان پرستی مشغول خواهم شدت، همگان بگریستند و زاری کردند تا مگر این عزم باطل گرداند فایده نداشت P 240 چون نومید شدند گفتند پس اگر چنین است یکی را نصب کن کی بر سر ما باشد لهراسب ایستاده بود اشارت بدو کرد و گفت او خویش و خاصه و وصی منست باید کی گوش بنرمان او دارید و بعد از آن هیچ کس کینسرو را باز ندید نه زنده و نه مرده و مدت ملک او<sup>(۲)</sup> شست سال بود والله اعلم<sup>(۳)</sup>،

### لهراسب بن فنوخی<sup>(۴)</sup>

چون لهراسب بنیشت همگان<sup>(۵)</sup> بهوجب وصیت کینسرو متابعت او نمودند و طاعت داشتند، و او سیرتی سورد بخت پسندیده و قاعده‌ها، نیکو نهاد،

صوحی B (۱) . العالم P (۲) . B om. (۳) . فنوخی P (۴) . و همگان B (۵) .

و از آثار او آنست کی اول کسی کی سرای پرده ساخت او بود و دیوان لشکر نهاد کی ما آنرا دیوان عرض خوانیم و تخت زرین مرصع بچواهر ساخت و شهر بلخ را دیوار کشید و عبارتها کرد و مقام او بیشتر آنجا بود و همه جهان را عبارت کرد و اساورهوا دستینها زر در دست راست کرد بر سیل اکرام و هتی بلند داشت و ملوک جهان را چنان مختر گردانید کی از روم و صین و هند خراج بدو می فرستادند، و بخت النصر بن گبو بن گودرز اصفهید او بود از عراق تا روم و اصل نام بخت النصر بخت نری<sup>(۱)</sup> است و مردی بودست با رای و داهی و مردانه و او بود کی قصد بیت المقدس کرد و جهودانرا مستأصل گردانید بسبب آنک پیغمبری را بکشتند و این قصه در اول این کتاب یاد کرده است و بتکرار حاجت نیاید، و غنیمتها بی اندازه آورد بنزدیک لهراسب، و چون مدت صد و بیست سال از ملک لهراسب گذشته بود و ضعف پیری در وی راه یافته پادشاهی در حیره خویش پسرش وشتاسف سپرد و خود منزوی گشت والله اعلم،

### وشتاسف بن لهراسب

۱۰ P 25a

و چون وشتاسف پادشاه گشت هم سهرت پدر سپرد در عدل و نیکویی با جمله مردم، و از آثار وی آنست کی شهر بیضا از پارس او کرد و ترتیب و قاعده دیوانها او نهاد بر شکلی کی پیش از آن نبوده بود<sup>(۲)</sup>، اولاً آیین آورد کی مرجع همه کارها با وزیر باشد از دخل و خرج و حل و عقد و وزیر را بزرگ فرمای خواندندی و وزیر را نایبی معتهد بودی کی بهر سخنی و مهمی او را نزدیک ملک فرستادی و این نایب را

(۱) Tabari i. 645, 14 reads بخترشه or بخترشه. (۲) P om.



ایرانها زغر<sup>(۱)</sup> خواندندی و بعد از او موبدان دیوان انشا و زمام بوی<sup>(۲)</sup>،  
 و پیش از وی نامها کی نوشتندی از دیگر پادشاهان پیشینه مختصر  
 بودی او فرمود تا نامها دراز نویسند و بشرح و بسط، و صاحب دیوان  
 انشارا دبیرقد<sup>(۳)</sup> خواندی و این دبیرقد عاقلترین و ذکیترین و پیداردل‌تر  
 از همگان بودی از آنج دبیر زبان پادشاه است و مصالح ملک بفلم  
 او مضبوط شود، و دو دیوان دیگر نهاده اند یکی دیوان خراج و دیگر  
 دیوان نفقات هرچه دخل بودی بدیوان خراج اثبات و ضبط کردند  
 و هرچه خرج بودی و مواجب لشکرها و حواشی و دیگر اخراجات بدیوان  
 نفقات رجوع بودی و دبیری معروف مرتب بودی در<sup>(۴)</sup> درگاه کی مرتبها  
 مردم نگاهداشتی از فرزندان تا اصفهبدان تا سراهنگان تا حاجبان  
 تا خواجگان تا طبقات حشم و حواشی و افتاء<sup>(۵)</sup> مردم مرتبه هر یک  
 از ایشان در نشستن و ایستادن نگاه داشتی و جای هر کس در خدمت  
 بارگاه و دیوان و سرای ضبط کردی تا هیچکس از اندازه خویش  
 نگذشتی و چون در مرتبه خلافی با شبهتی بودی رجوع بدان دبیر  
 کردند تا از جریده خویش بنمودی، و مانند این آیین وشتاسف نهاد، P 250 ۱۰  
 و زردشت حکیم در عهد وشتاسف آمد<sup>(۶)</sup> و کیش گبرگی آورد و پیش  
 از آن کیش صابیان داشتند و چون زردشت بیامد<sup>(۷)</sup> وشتاسف او را  
 بابتدا قبول نکرد و بعد از آن او را قبول کرد و کتاب زند آورده  
 بود همه حکمت بر دوازده<sup>(۸)</sup> هزار<sup>(۹)</sup> پوست گاو دباغت کرده نبشته بود  
 بزر و وشتاسف آنرا قبول کرد، و باصطخر پارس کوهی است کوه نقش<sup>(۱۰)</sup>

(۱) ایران اندرزغر. This word may be a corruption of ایرانمازغر P. Cf. *Sasaniden*, p. 462, note 3. (۲) The text of this passage appears to be corrupt. (۳) The correct form is دبیرقد = dapirpat. Cf. *Sasaniden*, p. 444. (۴) BP om. (۵) P اقتاب. (۶) — (۷) P om. (۸) B آورد. P آورد. (۹) B هزار. P om. Cf. Tabari I. 676, 3. (۱۰) P نقش.

گویند کی همه صورتها و کنده گریها از سنگ بخارا کرده اند و آثار  
عجیب اندر آن نبوده و این کتاب زند و بهازند آنجا نهاده بود، و  
گبران میگویند بعد از آن کتاب زند را باز نیافتند گفتند بر آسمان  
پردند، و اول آتشکده صخی ساخت ببلخ و دوم آتشکده باذربایجان  
بجیس<sup>(۱)</sup> و سوم آتشکده اصطخر پارس، پس هم در آن تاریخ فرمود  
تا همه جایها آتشگاهها<sup>(۲)</sup> ساختند و دین گبری کی زردشت آورد قبول  
کردند، و در روزگار او در یمن تبع پیدا شد و ملک یمن و کنعان  
بدست گرفتند و این تبع آنست کی در قرآن ذکر او هست و چند تبع  
بوده اند بعضی پیش از عهد سلیمان النبی علیه السلام و بعضی بعد از عهد  
او و نسب ایشان یاد کرده آید تا معلوم شود و این تبع ایشانرا چون  
لغتی<sup>(۳)</sup> است نه نام و نسب ایشان اینست، تبع ثمان ابو کرب بن ملک کرب  
تبع بن زید بن عمرو بن ذی الازعار تبع بن ابرهه ذی<sup>(۴)</sup> النار بن رایش  
P 266 بن قیس بن صیفی بن سبا، و از جمله این جماعت همیکس مستوی فر  
ازین تبع نبوده است و گفته اند کی ازین جانب تا آذربایجان و در  
۱۰ موصل ناخن آورد و هر لشکریا کی پیش او رفت بشکست و قتل  
P 262 بسیار کرد و غنیمتها را بیاندازه برداشت و همه ملوک جهان از وی  
بشکوهیدند و گویند ملک هند از بهر او نهنها فرستاده بود و در جمله  
آن حریر صیفی و مشک بود او را آن خوش آمد و پیش از آن ندیده بود  
و از رسول پرسید کی این از کجا آوردند گفت از صین پس وصف ولایت  
۲۰ و خوشی و تعبت آنجا باز گفت این تبع گفت کی والله آن ولایت را  
غزا کنم و لشکرها را عظیم از عرب و یمن و حمبر جمع آورد و بولایت

(۱) B بجیس. P om. Jis, or Shiz, was actually in the Jibal province near the borders of Adharbayjan. Concerning the fire-temple there, see G. le Strange, *Eastern Caliphate*, p. 224. (۲) P آتشکدهها. (۳) P لغتی. (۴) BP بن ذی.

صین تاختن برد و لشکر صین را بشکست<sup>(۱)</sup> و غنیمتی عظیم از آن ولایت برداشت و باز گشت و مدت رفتن و مقام کردن او بصین و آنجا باز گشتن هفت سال بود و چون باز گشت دوازده هزار مرد از عرب و حمیر بولایت نیت رها کرد و اکنون مردم آن ولایت از نژاد عرب اند و شکل و عادت و رسوم عرب دارند، و میان وشناسف و ارجاسف ملك ترك . مهاده رفته بود و چون زردشت پیامد وشناسف را فرمود کی آن صلح نقض کن و او را بکیش مجوسی خوان اگر اجابت کند و الا با او جنگ کن همچنین کرد و نامه درشت نوشت بخزراسف<sup>(۲)</sup> و او جوابی درشت باز فرستاد و از هر دو جانب جنگ آغازیدند و اسفندیار در آن جنگ آثار خوب نمود و بیدرفش جادورا از بزرگان ترك بمبارزت بکشت و خزراسف ۱۰ 270 هزیمت شد و وشناسف پیروز<sup>(۳)</sup> باز<sup>(۴)</sup> بلخ آمد پس بدگویان در حق اسفندیار بدگویی کردند و نمودند کی او طلب پادشاهی میکند تا او ازین سبب بر پسر منغبر شد و بکچندی او را همچونب میفرستاد بچنگاه<sup>(۵)</sup> سخت و مظفر باز می آمد و اندیشه پدر زیادت میشد و بعاقبت او را بقلعه P 260 اصطخر مجوس کرد و خوبش پیارس بر کوه نشست<sup>(۶)</sup> رفت کی باد کرده آمد ۱۰ و بخواندن کتاب زند و تأمل آن و عبادت کردن مشغول گشت و لهراسب پدرش را بلخ رها کرد و خزاین و اموال بزنان سپرد و لهراسب پسر و خرف شده بود و تدبیر هیچ کاری نمیدانست کردن و چون این خبر بارجاسف رسید شاد شد و فرصت نگاهداشت و قصد بلخ کرد و جوهر مژرا بمقدمه فرستاد و بلخ بگرفت و لهراسب را بکشت و آتشکدها را خراب کرد ۱۰ و آتش پرستان را بکشت و دو دختر از آن وشناسف برد و وشناسف را طلب

(۱) B بکشت. (۲) خزراسف and ارجاسف are different forms of the same name. Cf. Justi, *Iranisches Namenbuch*, under Arejadaspa.  
 (۳) B بیرون. P بیرون. (۴) P om. (۵) P و بچنگاهای  
 (۶) P نشست.

کرد او در کوه طهیدر پنهان شد و کوهی حصین است نتوانست<sup>(۱)</sup> او را  
 بدست آوردن<sup>(۱)</sup> و باز گشت و وشتاسف پشیمان شد بر گرفتن و باز داشتن  
 اسفندیار و او را بیرون آورد و بناخت و تاج بر سر او نهاد و فرمود تا  
 بچنگ خزراسف رود و انتقام کشد، و چون خزراسف شنید کی لشکر  
 ایران آمدند ایشانرا بی نی نهاد و لشکر ترك با جوهرمز و اندریهان<sup>(۲)</sup>  
 بزرگ بیرون آمدند بچنگ، اسفندیار مصافت ایشان بشکست و درفش  
 270 کاپیان باز ستد و پدر او را نوید داده بود که چون آن فتح بکند پادشاهی  
 بدو دهد، چون باز آمد دیگر باره او را فرمود تا برود بعوض لهراسب  
 خزراسف را بکشد و جوهرمز و اندریهانرا<sup>(۳)</sup> بعوض دیگران باز کشد،  
 اسفندیار رفت و روین دز بستد و هرچه بدو فرموده بود بکرد و غنیمتپناه  
 بسیار آورد چنانک قصه آن معروفست و بتکرار حاجت نیاید و چون  
 P 270 باز آمد دیگر باره او را بپیکار رستم دستان فرستاد چنانک معلومست و  
 آنجا کشته شد، پس وشتاسف با آنک دیگر پسر از صلب خویش داشت  
 بسبب دلنگی از بهر اسفندیار پادشاهی بهمن بن اسفندیار داد،

### بهمن بن اسفندیار،

۱۰

و بهمن بن اسفندیار سخت کرم و نیکو سیرت بود و او را اردشیر بهمن  
 دراز دست گفتندی از آنچه بسیار ولایتها بگرفت و برفت و سیستان بغارنید  
 و شهر رستم بکند و خراب کرد بکینه آنچه با پدرش کرده بودند<sup>(۴)</sup> و پدرش  
 و برادرش را بکشت و تاخنن برومیله کرد با لشکرها بی اندازه و خراج  
 ۲۰ بر ایشان نهاد، و بخت النصر اصفهید عراق و شام بود از قبل او  
 همچنانک از قبل پدرش و جدش، و رسولی از آن بهمن بیت المقدس

(۱) — (۱) Illegible in B.  
 P اریدرمانرا (۲) بود (۳)

اریدرمان B (۲)

اریدرمانرا B (۳)

شده بود و زعیسی کی جهودانرا بود آن رسول را بکشت پس بهمن بخت  
 النصر را فرستاد تا انتقام کشید و آن زعیمر را و خلتی را بکشت، و یکی  
 بود سینا نام او را بر ایشان گماشت و لقب او صدقیا داد و چون بخت  
 النصر ببا بل آمد آن صدقیا آنجا<sup>(۱)</sup> بیت المقدس خلاف او کرد و  
 عصیان نمود پس بخت النصر باز گشت و صدقیارا بگرفت و بیت  
 المقدس بغارتید و پسری را کی از آن صدقیا بود بنوا داشت و<sup>(۲)</sup> کور 280  
 کرد و پس بکشت و جهودان را از بیت المقدس آواره گردانید و هیکل  
 بکند و بعد از آن چهل سال بزیست، و چون بخت النصر گذشته شد  
 پسری داشت نهرود نام بکنندی بجای پدر بنیست و بعد از او پسری  
 داشت بلت النصر نام همچنین منصب پدر داشت اما کار ندانستند  
 کردن<sup>(۳)</sup> و بهمن او را عزل فرمود و بجای او کیرشرا<sup>(۴)</sup> بگماشت و نمکین  
 داد و فرمود تا بنی اسرائیل را نیکو دارد و ایشانرا باز جای خویش فرستد P 276  
 و هرکرا بنی اسرائیل اختیار کنند بر ایشان گارد ایشان دانیال را علیه السلم  
 اختیار کردند<sup>(۵)</sup> و این کیرشرا نسب اینست<sup>(۶)</sup>، کیرش بن احشوارش<sup>(۷)</sup>  
 بن کیرش بن جاماسب بن لهراسب، و مادر این کیرش دختر یکی بود  
 از انبیاء بنی اسرائیل نام این مادر او اشین گفتندی و برادر مادرش  
 او را توریة آموخته بود و بخت دانا و عاقل بود و بیت المقدس را  
 آبادان کرد بفرمان بهمن و هرچه از مال و چهارپایان و اسباب بنی  
 اسرائیل در خزانه و در دست کسان بخت النصر و در خزانه بهمن  
 مانده بود با ایشان داد، و بعضی از اهل تواریخ گفته اند کی در کتابی  
 از آن پیغمبر بنی اسرائیل یافته اند کی ایزد عز وجل وحی فرستاد  
 بیمن کی من ترا برگزیدم و مسیحی گردانیدم باید کی ختنه کنی شوشتن را

(۱) P در. (۲) B om. (۳) P om. (۴) BP کیرشرا را، but both MSS. have کیرش a few lines afterwards. (۵) — (۶) P om. (۷) Tabarī i. 653 has احشوارش or اخشوارش.

و شرع کار بندی و بنی اسراییل را نیکو داری و باز بیت المقدس  
 فرستی و بیت المقدس را آبادان گردانی و او همچنین کرد و این توفیق  
 یافت و نام آن کتاب کورش<sup>(۱)</sup> است، و مادر بهمن از فرزندان طالوت  
 پیغمبر علیه السلام بودست و دختری از نژاد راجع بن سلیمان علیه  
 السلام زن او بود راجع<sup>(۲)</sup> نام و برادرش زربابل را<sup>(۳)</sup> مدتی ملک کعبان و  
 بنی اسراییل داده بود تا آنگاه کی گذشته شد، و شهر فسا<sup>(۴)</sup> از  
 فارس<sup>(۵)</sup> و شهری کی آنرا بشکان گویند<sup>(۶)</sup> و جهرم و آن اعمال بهمن بنا  
 کرد، و مدت ملک او صد و دوازده سال بود و چون گذشته شد از  
 وی پنج فرزند ماند دو<sup>(۷)</sup> پسر یکی ساسان دیگر دارا و سه دختر یکی  
 خیمانی<sup>(۸)</sup> دیگر فرنگ سه دیگر بهمن دختر، اما ساسان با آنک عاقل و  
 P 28a عالم و مردانه بود رغبت پادشاهی نکرد و طریق زهد سپرد و در کوه  
 رفت، و دارا طفل بود شیرخواره پس پادشاهی بر خیمانی<sup>(۹)</sup> کی دختر بزرگتر  
 بود قرار گرفت، و قوی گفته اند دارا پسر خیمانی<sup>(۱۰)</sup> بود از پدرش بهمن  
 و چون او را وفات آمد دارا هنوز نژاده بود و مادرش پادشاهی میراند تا  
 او بزرگی شد و روایت اول درست تر است،

### خیمانی بنت بهمن،

و این خیمانی زنی عاقل با رأی و حزم بوده است و مقام بلخ داشت، و  
 روایت درست آنست کی بکر بود و تا ببردن شوهر نکرد و بکر مرد و  
 در مدت ملک طریقی عدل سپرد، بعضی از خراج و رسوم از مردم

(۱) کورش P. (۲) راحت BP. See Tabari 1. 687, 16 foll

و شهر کی B (۵) — (۵) نسا BP. (۴) درباتک را P. درنامک را B (۳)  
 که آنرا بشکان گویند P. است بوسکان in marg. with است بشکان گویند

همای P (۷) و دو B (۶)

میگویند<sup>(۱)</sup> و لشکری گران را بروم فرستاد و رومیان را تهر کرد و دیگر ملوک اطراف منقاد او شدند و سی سال پادشاهی کرد،

### داراء بزرگ بن بهمن،

چون پادشاهی بدو رسید ترتیبهاء نیکو کرد و عدل گسترد و همه ملوک منقاد او بودند، و دیوان برید با پند او نهاد و بهمه مالک اصحاب اخبار را 298 گناشت و هرکجا صاحب خبر گماشته<sup>(۲)</sup> بود و جز مردم دانا عاقل را نگاشتی کی بعلم اعتماد بودندی و با فضل و معرفت، و وزیری داشت عاقل با رأی و تدبیر رشتن<sup>(۳)</sup> نام و شهر داربگرد<sup>(۴)</sup> از پارس دارا بگرد<sup>(۵)</sup> و خدنی گرد بر گرد آن ساختست کی آب آن میزاید و قعر آن پدید نیست، و مدت ملک او دوازده سال بود،

### دارا بن دارا بن بهمن،

و چون دارای بزرگ گذشته شد ملک برین پسرش قرار گرفت، و این دارا بن دارا با وزیر پدرش رشتن کینور بود بسبب آنک P 286 کودکی همزاد او بود سیری<sup>(۱)</sup> نام و سخت دوست داشت او را و این سیری با وزیر پدرش بد بودی و قصد او می کرد پس وزیر سیریدا ۱۰ زهر داد و بکشت و دارا بن دارا از آن حال خبر یافت و آن کینه در دل گرفت و وزیر پدرش از وی نفور شد و مستشعر و در باطن با اسکندر روی یکی شد و او را بعث کرد بر قصد دارا بن دارا و سبب و هن کار دارا تخیل آن وزیر بود و دارا بن دارا وزارت

(۱) Cf. Tabari I. 692, 16. داشته B (۲) پسر داشت P (۳) دارابگرد instead of the usual (۴) Here B adds (۵) Cf. Tabari I. 693, 1. و شکل است

خویش برادر نیری داد و مردی بی معرفت و ظالم بود و دارا بن دارا بدخو بودی و این وزیر او در حق سیاهی و رعیت بد رأی کردی تا چند کس از معروفان لشکر خویش بکشت و از اعیان مصادره ستد و همگان از وی ملول شدند، چون اسکندر روی بیامد بیشترین امان خواستند و بدو پیوستند و با این همه یک سال میان ایشان جنگ قائم بود او را احصار میداد تا بعد از آن دو مرد هدائی متفق شدند و در میان جنگ حربه میان هر دو شانه دارا فرو بردند و در لشکر بود اسکندر گریختند و در حال اسکندر بیامد و سر دارا بر زانوی خویش نهاد و سوگند خورد کسی من این نفرمودم و قتل تو نمیخواستم چه مقصود من آن بود تا ترا زنده بدست آورم و پس منت بر تو نهادم و بیای خویش باز فرستم اکنون حاجت خواه، دارا گفت سه حاجت دارم یکی آنک این هر دو کشته مرا باز کنی دوم آنک دخترم روشنک بزنی کنی و نیکو داری سوم آنک بر خاندان و تخته ما جز آزادگان فرس را ولی نگردانی، اسکندر در حال بفرمود تا آن هر دو مرد را برابر دارا بر دار کردند و بیاویختند و دارا هنوز زنده بود و دخترش بخواست و چون دارا گذشته شد او را برسم پادشاهان فرس دفن کرد و تعزیت داشت و پس پادشاهی ایران بر وی قرار گرفت<sup>(۱)</sup>

### اسکندر ذو القرنین،

اسکندر لقبی است همچون قیصر یا کسری و معنی آن ملک است و ذو<sup>(۲)</sup> القرنین را معنی اینست که خداوند دو قرن و این هر دو قرن یکی مشرق است و دیگر مغرب، و نام او بروایتی فیلفوس بود و نسب او در باب انساب یاد کرده آمده است، و پادشاهی بود بخت داهی و فیلسوف

(۱) B adds و ذا القرنین B adds (۲) B adds.



و با حکمت و رأی صائب و مردانگی و خدایرا عز ذکره طاعت نیکو  
 داشتی و میان جهانیان طریق عدل سپردی و همه جهان بگرفت و آثار  
 او پیش از آنست که درین مختصر توان نوشت و چون ازین کتاب غرض  
 ذکر ملوک فرس است و ماجرای احوال ایشان از قصه اسکندر آنقدر  
 یاد کرده کی تعلق بامور فرس دارد، و موجب آمدن اسکندر بفرس سه  
 چیز بود یکی آنک دارا بن دارا پیغامها درشت بدو فرستاده بود و 302  
 گفته کی باید خراج فرسنی همچنانک دیگر ملوک روم تا این غایت داده  
 اند و اگر نه پیام و رومرا بستانم و اسکندرا این پیغام سخت آمده،  
 دوم آنک وزیر پدرش رشنین ازین دارا مستشعر بود و اسکندرا دلیر  
 گردانید و بر عیب و عوار دارا بن دارا اطلاع داد، سوم آنک این  
 دارا زعیر بود و ظالم و وزیر او بدسیرت و بدرای و همه لشکر و رعیت  
 از وی نفور و ناخشنود، پس اسکندر بدین سبب بیامد و دست برد و چون  
 از کار دارا فارغ شد شهرها، حصین و قلعهها بیشترین بیکر و دستان ستد  
 و از جمله حیلتها کی کردی در گشادن شهرها آن بودی کی مردمان P 298  
 مجهول را پیش از رفتن او آنجا فرستادی و مبلغها زر نقد بدیشان دادی ۱۰  
 تا در آن شهر غله و دیگر اسباب خریدندی و بزیان آوردندی بآب و  
 آتش و در جاهها ریختن چنانک کس ندانستی تا بیچاره ماندندی<sup>(۱)</sup> و شهر  
 زود بستندی<sup>(۲)</sup> و مانند این بسیار بود، و چون دیار فرس بگشاد پادشاهان  
 و پادشاهزادگانرا بگرفت و نامه سوی معلم و استاد ارسطاطالیس نوشت  
 کی این فتح کی مرا برآمد از اتفاق نیک بود و تأیید آسمانی و از تفرت لشکر  
 دارا و اکنون این پادشاهزادگانرا کی گرفته ام مردانی اند سخت مردانه  
 و ارجمند و دانا و ازیشان منرسم کی وقتی خروج کنند و در کار من  
 وهی افگند و پیغام کی هبگانرا بکشم تا فخم ایشان بریده شود، 306

بستدندی P (۲) تا بیامدندی P. تا بجامدندی B (۱)

ارسطاطاليس جواب نيشت كى نامه تو خواندم در معنی مردان فرس كى  
 نبشته بودى و هلاك كردن ايشان بسبب استنعارى كى ترا مى باشد در  
 شرط نيست تباه كردن صورتها و آفرينها در شرع و در حكمت محظورست  
 و اگر تو ايشانرا هلاك كى آن تربة و هواى بابل و فرس امثال ايشانرا  
 توليد كند و ميان روم و فرس خون و كينه در افتد و صورت نبند كى  
 تا تو پادشاهى بر تو دستى يابند و داشتن ايشان در ميان لشكر خود خلل  
 آورد اما بايد كى هر كسى را بطرفى بگارى و هيچ يكى را بر ديگرى فضيله  
 نهى تا بيكديگر مشغول شوند و همگان طاعت تو دارند، اسكندر هم چنين  
 كرد اما بدین ترتيب كى كرد تا ميان رومى را بر همگان مستولى داشت  
 ۱۰ و خود برفت و بلاد هند بگرفت و بديار صين رفت و بصلح باز گشت  
 P 30a و قصهها آن دراز است، و دوازده شهر بنا كرد باعمال يونان و مصر و  
 قومي گفته اند كى شهرستان هراة و اصفهان و مرو هم اسكندر بنا كرد، و  
 مدت عمر او سي و شش سال بود ازین<sup>(۱)</sup> جملت پادشاهى جهان سيزده  
 سال و چند ماه بگرد و فرمان يافت، و قومي گفته اند كى<sup>(۲)</sup> بشهرزور  
 ۱۰ گذشته شد و قومي گفته اند<sup>(۳)</sup> ببايل و از وي پسرى ماند و ملك بر وي  
 عرض كردند و قبول نكرد و بزهد و علم مشغول گشت و ناپديد شد، و  
 قومي گفته اند خود هيچ فرزند نداشت و اسكندر چون ملك طوايف را  
 31a ترتيب كرد بابل<sup>(۴)</sup> و پارس و قهستان خاص را باز گرفت و بملكى از  
 خویشان خود سپرد انطیخن نام، و چون اسكندر فرمان يافت اشك بن  
 ۲۰ دارا بيرون آمد و با ملك الطوايف هاتفاق و عهد شد و این انطیخن را  
 وبقية روميان را از بلاد فرس برداشت چنانك بعد از اسكندر بسه چهار  
 سال مانده بود،

(۱) B از. (۲) — (۳) P 011. (۴) BP بابل.

## اشک بن دارا بن دارا،

در نسب این اشک میان نسابت خلاف است چنانکه در باب انساب یاد کرده آمده است و بعد از ذو<sup>(۱)</sup> القرنین بیرون آمد و پیغام فرستاد بر جمله ملوک الطوائف کی ما همه از یک خانه ام و ما را با شما هیچ خلافتی نیست و هر کی ولایتی دارد اوراست اما معلوم شما باشد کی این رومیان با خاندان ما چه کردند اکنون من بدان قناعت کردم کی این قدر ولایت کی خاندان موروث منست از دست انطیخن و رومیان بیرون آرم با شما عهد بندم کی قصد شما و ولایت شما<sup>(۲)</sup> نکم و از شما هیچگاه و خراج نخواهم و بدان قانع باشم کی حرمت من نگاهدارید و یاری دهید تا این خصمان را بردارم، و همگانرا این سخن موافق آمد و برین قاعده عهد بستند و او را مدد دادند و انطیخن لشکر بسیار داشت و از هر دو جانب حرکت کردند و باعمال موصل بهم رسیدند و ایزد تعالی اشک را ظفر داد و رومیانرا بشکست و خلافت بی اندازه را بکشت و انطیخن کشته شد و آن ولایت اشک را صافی ماند و با دیگر ملوک طوائف بساخت و قصد هیچکس نکرد و همگان او را معظّم داشتندی و مقدم دانستندی و نامه و سخن او را<sup>۱۰</sup> حرمت نهادندی بحکم<sup>(۳)</sup> آنک از تتراد پادشاه بزرگ بود و میانه مملکت او داشت، و این قاعده اشغانیان و اردوانیان و میان ملوک طوائف تا آخر عهد ایشان مستمر بود و اگرچه طاعت کلی نمی داشتند از مطابقت و موافقت ایشان عدول نمودندی تا آنگاه کی اردشیر بابک بیرون آمد و همه را قهر کرد، و این اشغانیان و اردوانیانرا آثاری نبودست کی از آن باز توان گفت، و آخر ایشان اردوان بود کی اردشیر او را بکشت و دختر او را بزین کرد،

(۱) B ۱۵. (۲) B om. (۳) B حکم.

اردشیر بن بابک،

پارس خروج کرد و اتنا بساسان بن بهمن کرد کی گفته آمده است کی  
 بعد از بهمن زاهد گشت، و این اردشیر سخت عاقل و شجاع و مردانه  
 بود، وزیری داشت نام او تسار<sup>(۱)</sup> و پیش از آن از جمله حکیمان  
 بوده<sup>(۲)</sup> بود و این وزیر با رأی صایب و مکر و حیلہ بسیار بود و اردشیر  
 همه کارها برای و تدبیر او کردی، و چون پارس خروج کرد اصطرخ  
 بدست گرفت و لشکرها را نواخت کرد و بر تخت نشست و تاج بر سر نهاد  
 و جهانیان از ظلم ملوک الطوائف بسوء آمده بودند و همگان هوای او  
 خواستند، و نخست پارس را صافی کرد و همه صاحب طرفان را بر داشت  
 و لشکرها بی اندازه جمع کرد و از آنجا بیامد و همه ملوک طوائف را قهر  
 کرد و بکشت چنانک هشتاد پادشاه گردن کنس هلاک کرده بود و جهان سر  
 پسر مستخلص<sup>(۳)</sup> گردانید و قاعدهایی نهاد در عدل و سیاست و حفظ  
 نظام ملک کی پیش از آن کس نهاده بود و شرح آن چندانست کی  
 کتابی پسر خویش است<sup>(۴)</sup> و پادشاهان از خواندن آن استنادات کنند و  
 تبرک افزایند، و او را عهد و وصایا است کی نسیخه آن موجود است،  
 و از آثار او آنست کی پارس یک کوره ساختست آنرا اردشیرخوره  
 گویند و فیروزآباد از جمله آنست و چند پاره شهر و نواحی و در اهل  
 عراق و بابل چند جایگاه ساختست و همه را بنام خویش باز خوانده  
 است و به<sup>(۵)</sup> اردشیر کی دارالملک کرمانست او بنا کرد و اهواز و  
 خوزستان و شهری است حزه<sup>(۶)</sup> نام از موصل و شهری بجزین کی آنرا

(۱) Apparently a corruption of بوسام. Tabari I. 816, 12 has بوسام.

(۲) P om. (۳) P متخلص. (۴) Instead of پسر خویش است

P has مفصل آید. (۵) B هر. P om. (۶) BP حزه. Cf. Tabari I. 820, 12.

خط خوانند و نیزه خطی از آنجا خیزد و این جمله او بنا کردست، و ندیمان او جمله حکما و اهل فضل بودندی و در هفته دو روز مجلس انس نشستی يك روز بیمارگاه بزرگ با بزرگان دولت شراب خوردی و هر کس را نواختی در خور او بفرمودی<sup>(۱)</sup> و يك روز در<sup>(۲)</sup> خلوت با حکیمان<sup>(۳)</sup> و فاضلان کی ندیم او بودندی شراب خوردی و از ایشان فایده گرفتی و سراسر مجلسها او سخن جد رفتی و هرگز بزل مشغول نگشتی و باقی روزها هفته بتدبیر ملك و گشادن جهان و قمع دشمنان مشغول بودی، و<sup>(۴)</sup> همت او در دشمن شکنی و<sup>(۵)</sup> لذتها بر خویشتن حرام داشتی تا از آنگاه کی آن مهم کفایت شدی، و مآثر بسیار داشت و آبهاء<sup>(۶)</sup> خوزستان او P 316 قسمت کرد و رود مشرقان او حفر کرد و در جهان عبارتها بسیار فرمود، و مدت ملك او از ابتدا کی پارس خروج کرد تا آخر عهد سی و دو سال<sup>(۷)</sup> بود و ازین جملة پادشاهی باستقامت بعد از بر داشتن ملوک طویف مدت چهارده سال کرد،

326

### شاپور بن اردشیر،

و چون فرزند او شاپور بجای پدر نشست در عدل و احسان و آبادانی جهان طریق پدر سپرد و همچون پدر دانا و حکیم بود و علم دوست و شجاع و سخنی، و از سرگذشت او یکی آنست کی امیری بودست از امرای عرب ضیزن نام از قبیله بنی قضاعه و خلفی بسیار بروی جمع شده بود و در کوهها کی بحدود نکریت است قلعه داشت محکم و در وقتی کی شاپور بخراسان بود بی ادبیا و دست درازیا کرد پس چون<sup>(۸)</sup>

و هر کس را بجای خود نواختی P has بفرمودندی B (۱)  
 (۲) B با. (۳) بحکیمان B (۴) — (۴) Instead of these words P has  
 و در دفع دشمن (۵) بها BP (۶) Cf. Hamza 48, 5  
 ماه BP (۷) وادی خوزستان (۸)

شاپور باز آمد قصد او کرد و مدتی حصار او میداد و قلعه او نمی  
 شایست شدن و این ضیون دختری داشت نظیر نام شاپور را بدید و بر  
 وی عاشق شد و در سر پیغام داد بشاپور کی اگر عهد کنی مرا بخوای  
 عیب و عوار این در ترا بنام تا بستانی، شاپور برین جملت عهد بست  
 و دختر راه گشادن آن بدو نمود و قلعه بستد و ضیون را و هرکی در  
 آن قلعه بودند بکشت و این دختر را بیاورد و زن کرد و سخت پاکیزه  
 و با جمال بود و گویند یکشب با شاپور بهم در جامه خواب خفته بود  
 می نالید شاپور پرسید کی از چه می نالی این دختر گفت در زیر پهلوی  
 من چیزی است کی مرا رنج میرساند چون بدیدند ورق موری بر پهلوی  
 او سخت شده بود و آنرا مجروح کرده و خون روان شده شاپور از آن  
 در تعجب ماند و او را گفت پدرت ترا چه غذا میداد کی چنین نازک  
 بر آمده دختر گفت مرا مغز اسفوان و مسکه و انگین مصفی بغذا دادی  
 33۴ و شراب مروق بجای آب شاپور گفت پس چون تو بپدر نشایستی<sup>(۱)</sup>  
 کی ترا برین سان پرورید بدیگری چگونه شایستی<sup>(۲)</sup> فرمود نا گیسوهای او را  
 ۱۱ در دنبال اسب نوسن بستند تا می دوید و او را پاره پاره گردانید،  
 و در روزگار او مانی زندیقی پدید آمد و طریق زندقه پدید آورد، و  
 اشتقاق زندقه از کتاب زند است کی زردشت آورده بود و بلفظ پهلوی  
 معنی زندقه آنست کسی نقیض زند یعنی بخلاف کتاب زند همچنانک  
 ملحدان ابادم الله نقیض قرآن میکنند و تفسیر آن میگردانند و آنرا تاویل  
 ۲۰ میگویند تا مردم را می فریبند و کسانی را کی بعقل ضعیف باشند و غور  
 سخن ندانند و از علم مایه ندارند گمراه میکنند، و چون مانی پدید آمد  
 و اول کسی کی زندقه نهاد او بود و فتنه در عالم پیدا گشت و شاپور  
 کسان بر گماشت تا او را بگیرند بگریخت و بولایت صین رفت و آنجا

حق شناسی P (۲) . حق پدر شناسی P (۱)

طریق اباحت پدید آورد و تا عهد بهرام بن هرمز بن شاپور آنجا بنامند، و قای حکایت او در وصف روزگار بهرام کرده آید تا کتاب از ترتیب نیفتد، و اما آثار شاپور در عمارت جهان بسیار است و این شهرها او کرده است،

بی شاپور<sup>(۱)</sup> از اعمال پارس، ابن بی شاپور<sup>(۲)</sup> در اوّل طهپورث کرده بود .  
 پیش از جمشید و آنرا دین دلا گفتندی پس اسکندر روی آنرا خراب P 326  
 کرد و این شاپور بن اردشیر آنرا بحالت عمارت باز آورد و بی شاپور<sup>(۳)</sup>  
 نام نهاد اکنون بشاپور<sup>(۴)</sup> میخوانند، بلاد شاپور در همسایگی چند<sup>(۵)</sup>، نواحی  
 است از اعمال پارس کی سرحد خوزستان پیوسته است،<sup>(۶)</sup> شاپور خواست  
 خوزستان، این شاپور خواست پهلوه الأشرست<sup>(۷)</sup>، چندیشاپور خوزستان، ۱۰ P 336  
 اصل نام این<sup>(۸)</sup> اندیوشاپور است و اندیو پهلوی نام انطاکیه است  
 یعنی این شهرک انطاکیه شاپور است و عرب لفظ آن گردانیده اند و  
 چندیشاپور نویسند، شادشاپور از میسان، و بروایتی گفته اند شادروان  
 شوشتر او بست اما درست تر آنست کی شاپور ذو الاکتاف بست،  
 و مدت ملك اوسى و يك سال و نیم بود، ۱۱

### هرمز بن شاپور بن اردشیر،

و بعد از وی فرزند او هرمز بیادشاهی نشست و مانند جدش بود بحمال  
 و ارج و قوت و عدل و علم و در قمع زندیقان مخالفت نمود اما مانرا  
 بدست نتوانست آورد چه در اجل فسحت<sup>(۹)</sup> نیافت و بیش از دو سال  
 پادشاهی نکرد، و اندر آن مدت کی زیست بسیار آثار خوب پیدا ۲۰

نشاپور BP (۳) . نیشاپور BP (۴) . نیشاپور P . نی شاپور B (۱)  
 این نام P (۶) . چند P . چند B (۴) . P om. (۵) — (۵) . فسحت P (۷)  
 فسحت P (۷)

آورد و از جمله آثار او<sup>(۱)</sup> رامهرمز خوزستان و دسکره<sup>(۲)</sup> کی در راه بغداد است و دیوار آن بر جایست او بنا کرد،

### بهرام بن هرمز بن شاپور،

و چون بهرام باز جای پدر نشست از آنجا کی عصیبت او بود در کیش  
 . جملهام<sup>(۳)</sup> تمام کرد<sup>(۴)</sup> تا مانی زندیق را بدست آورد، قومی را از اتباع او  
 کی در زندان بودند رها کرد و بناخت و در سر ایشانرا گفت مرا  
 معلومت کی مانی بر حق است اکنون شمارا ببايد رفت و استمالت او  
 کردن تا نزدیک من آید و من او را تقویت دم و کیش او را آشکارا  
 P 33a گردانم، این قوم رفتند و مانی را برین جمله گفتند و او بیامد و بهرام  
 او را کرامت فرمود و بک چندی سخن او می شنود تا او را گستاخ کرد و  
 34a داعیان و اتباع او را بشناخت پس علمارا جمع گرد آورد در سر و ایشانرا  
 گفت من این سگ زندیق را بدست آوردم و اتباع او را بشناختم و  
 میخواهم کی همرا بر دارم تا این فتنه و فساد فرو نشیند اما در عدل و  
 پادشاهی نیست بی الزام حجة کسی را کشتن اکنون شما فردا بامداد با او  
 ۱۰ مناظره کنید و او را مقهور گردانید تا من او را سیاست کنم، علمای بر این  
 اتفاق رفتند و بهرام مرمانی را خواند و گفت فردا علمای حاضر خواهند  
 آمدن باید کی ساخته باشی مناظره ایشانرا، چون باز گشت در سر  
 موکل بر وی گداشت و روز دیگر علمارا و او را بهم بشاند و مناظره  
 کردند و مانی مقهور شد و پرده از روی کار و مخرفه او برخاست و رسوا  
 ۲۰ شد چه باطل کجا پای حق دارد، پس از علمای فتوی پرسید کی با او چه  
 باید کرد گفتند اگر اقرار آورد این مذهب کی آوردست باطلست و از  
 آن توبه کند قتل از وی بر خیزد اما زندان مخلد او را واجب آید

(۱) B om. (۲) P دستکره. (۳) — (۴) B om.



چنانک تا بردن از آنجا بیرون نیاید و اگر توبہ نکند اورا بصرقی باید کشت کی جهانیا ترا بد آن اعتبار باشد، پس بہرام مانی را گفت ازین هر دو یکی اختیار کن، قتل اختیار کرد و توبہ نکرد<sup>(۱)</sup>، آنگاہ بہرام فرمود تا پوست او بیرون کردند و بگاہ بیاگندند و اوّل کسی کی پوست او پُر گاہ کردند مانی زندیق بود و ازین جہت ہر کی سر ملحدان و مقدم زندیقان باشد پوست او پُر گاہ کنند، و چون اورا ہلاک کرد اتباع اورا جمع کرد، ہر آنک از داعیان و سران ایشان بودند آنانرا کی توبہ میکردند حبس بخندی فرمود و آنانرا کی توبہ نمی کردند و بر آن ضلالت P 336 اصرار مینمودند بردار میکرد و دیگرانرا کی غور زندقہ نمیدانستند از سپاہیان و عوام ہر کی توبہ میکرد فرمود تا رها میکردند و آنانرا کی توبہ نہیں کردند می کشتند<sup>(۲)</sup> و آن مادّت برہدہ شد الا از ولایت صین کی ہوز 346 مانده است، غنای عزّ وجلّ ہمہ مخالفان دین و دولت را ہلاک کناد بہتہ، و مدت ملک او سہ سال و سہ ماہ بود،

### بہرام بن بہرام بن ہرمز

و بعد از وی پسرش بہرام بن بہرام بیادشاہی نشست و سیرت نیکو سپرد و سپاہی و رعایا را نیکو داشت و در عہد او ہیچ اثری<sup>(۳)</sup> نازہ نشد کی درین مختصر یاد توان کرد و مدت ملک او ہندہ سال بود و بچندیسابور نشستی،

### بہرام بن بہرام بن بہرام بن ہرمز

اورا از بہر آن سگانشاہ گفتندی کی بعہد پدرش ولایت سیستان اورا بود و سیستانرا اصل سگتانت و ازین بتنازی سجتان نویسد

بفرمود تا آنانرا کی توبہ نمی کردند می (r) B has کرد (۱) B کرد  
کشتند رها می کردند (r) Suppl. in marg. B. P om.

(۱) کی گاف را جیم گردانند<sup>(۱)</sup> ، و این بهرام سوم هیچ توفیقی نیافتست تا از وی اثری مانندی. و ملك او سیزده سال و نیم بود و مقام بچندیسابور داشت در پادشاهی ،

### نرسی بن بهرام بن بهرام بن هرمز ،

او سیرتی نیکو و خوب داشت و در روزگار او مردم در امن و راحت بودند و از وی اثری معروف نماند و مدت ملك او هفت سال و نیم بود و مقام بچندیسابور داشت<sup>(۲)</sup> در پادشاهی<sup>(۳)</sup> ،

### هرمز بن نرسی بن بهرام<sup>(۴)</sup> بن بهرام بن هرمز<sup>(۵)</sup> ،

این هرمز بن نرسی پادشاهی درشت و بدخوی بود اما با این حال عدل دوست داشتی و با رعایا طریقی خوب سپردی و چون او را وفات آمد هیچ فرزند نداشت اما يك زن از جمله زنان او آستن بود. پس لشکر و P 340 رعبت با اتفاق تاج بالای سر این زن بستند و فرمان بردار او گشتند تا بار بنهاد و شاپور را بیاورد ،

### شاپور ذو الاکتاف ،

۱۰ 35۴ او را از بهر آن شاپور ذو الاکتاف گنفتندی کی چون طفل بود از همه اطراف مفسدان دست بر آورده بودند و بر خصوص عرب دست درازی بیشتر میکردند و چون بحد بلوغ رسید وزیران او نامها کی از لشکرها آمده بود از سر حدهاء مالك او بر وی عرض کردند و نوشته بودند کی مقام ما درین ثغور دراز کشید و متغلبان دست درازی از حد بردند و بطاقت رسیدیم ، شاپور وزیرانرا فرمود کی جواب نویسد کی ما را معلوم شد کی

ساسانیان، نرسی بن بهرام، هرمز بن نرسی، شاپور ذو الاکاف، ۶۷

مقام شا دراز کشید اکنون هرکی میتواند بودن می<sup>(۱)</sup> باشد و هرکی نتواند  
بودن و صبر کردن باز گردد و بوطن خویش رود، وزیران این سخن  
عظیم پسندیدند و گفتند بدین تهاون کی بریشان کرد و بی نیازی کی  
ازیشان نمود همگان بصورت ملازمت کنند و در آن خدمت جد نمایند،  
پس بزرگان لشکر را جمع کرد و وزیران را گفت مرا تا این غایت از تارفتن  
بجهاد منسدان عذر آن بود کی بزاز کوچک بودم و قوت سلاح بر داشتن  
و جنگ کردن نداشتم اکنون بحد بلوغ رسیدم و عذری نماند وقت رنج  
کشیدن و جهان گشادن و قمع منسدان آمد چه کوشش پاسبان دولت  
است و تا رنج نکشند آسانی نیابد و آغاز بجهاد عرب خواهم کردن کی  
بنا نزدیکترند و فساد ایشان بیشتر است، همگان بر وی ثنا گفتند و  
آفرین کردند و گفتند ما بندگان و فرمان بردارانیم و هرچه شاهنشاه  
فرماید آن کنیم و همانا چنان صوابی کی بندگان را پیگار فرستد و خود P 346  
در مملکت و مقر عز خویش میباشد، جواب داد کی مثل پادشاه مثل  
مراسم و مثل لشکر مثل تن و همچنانک تن بی سر بکار نیابد لشکر بی  
پادشاه کار را پیش نتواند برد و این مهم کی من پیش میگرم لشکرها را 356  
با خوبستن نخواهم بردن جز اندکی و بنه و قجمل پادشاهی بر نخواهم داشت  
تا عرب کی محل ایشان محل سگان باشد صورت نیندند کی پیگار ایشان  
میروم بل بر سیل نخچیر بر خواهم نشست باید کی فردا بیدان آیند<sup>(۲)</sup> تا  
آنها کی خواهم با خوبستن برم، روز دیگر بیدان با ستادند و يك هزار  
سوار مردان معروف همه اصفهیدان و سراهنگان و سر لشکر جدا کرد و  
گفت باید کی شا هر يك مردی را از خوبشان خویش اختیار کنید کی  
بسلاح داری بیاید بشرط آنک مردانه باشد و يك مرد کی جنیت کند و  
هم مردانه باشد و دیگران از خیل و حشم اینجا پیش وزیران باشند، و

آئید P (۲) P om. (۱)

برین ساک سه هزار مرد مبارز جریده با خود بر نشاند چنانک یک هزار  
سوار مقدمان و معروفان لشکر بودند پوشیده و یک هزار سوار مبارز سلاح  
خوبشن و از آن این مقدمان داشتند و یک هزار سوار مردانه هر یکی  
دو جنبیت می کشیدند و تاخن برد تا بعرب رسید کی سرحدات یارس  
و خوزستان داشتند و این مقدمانرا گفت دانید کی من شمارا از بهر چرا  
بر گزیدم و آوردم گفتند فرمان شاهراست گفت از بهر آنک شما معروفان  
و توانگرانید و از غارت کردن ننگ دارید و نام و ننگ را در پیش من  
P 35a باؤل پیگار بنایید اکون باید کی جز مرد کشتن و گرفتن هیچ کار نکنید  
و البته سوی غنیت ننگرید، هگان گفتند فرمان بردارم و این سخن در  
ایشان تأثیری عظیم کرد و تا عرب خبر یافتند سواران پوشیده<sup>(۱)</sup> و شمشیرها  
36a کشیده دیدند و هیچکس از آن عرب خلاص نیافتند الا همه یا کشته یا  
گرفتار شدند و از بسیاری کی بکشتند ملال گرفتند پس مردرا می آوردی  
و هر دو کتف او بهم میکشیدی و سولاخ<sup>(۲)</sup> میکردی و حلقه در هر دو  
سولاخ کتف او میکشیدی، و آنک گویند کتف ایشان بیرون می آورد  
۱۰ مستبعد است چه هرکرا کتف از وی جدا کنند نه هانا بزید، و اورا  
از بهر این نو الاکتاف گفتندی، و چون سرحد یارس و خوزستان از  
ایشان خالی کرد کشتیها خواست و هم با آن قدر لشکر دریا عبور<sup>(۳)</sup> کرد  
و جزایر از ایشان بستند و بجزیره خط بیرون آمد کی نیزهای خطی از  
آنجا آورد و از آنجا ببحرین رفت و همچنین میرفت و عرب می کشت تا بمحجر  
۲۰ و یامه رسید و جاهها و مصنعا. آب ایشانرا می انباشت و عنان سوی  
دیار<sup>(۴)</sup> بکر<sup>(۵)</sup> و بلاد شام نافت و جمله عربرا آواره<sup>(۶)</sup> کرد الا جماعتی کی  
بزیهار پیش خدمت او آمدند و ایشانرا قبول کرد و از همگان نواستند

دیگر BP (۴). عبور P (۳). سولاخ P (۲). سلاح پوشیده P (۱).  
هلاک P (۱). P om. بکرد B (۵).

و ایشانرا بسرحد بیابانها و جزایر بنشاند کی جز عرب مقام نتوانست کرد،  
و ذکر آن عرب کی زینهار یافتند و در بیابانها مقام گرفتند اینست،  
بنی تغلبه را بدارین<sup>(۱)</sup> و خطّ کی از اعمال بحرین است بنشاند،

جماعتی را از بنی بکر بن وایل بیابانها و جزایر و سرحدات کرمان کی  
بجانب عمان<sup>(۲)</sup> و دریا هند می کشد<sup>(۳)</sup> بنشاند،

P 356

جماعتی از بنی عبد قیس و نسیم را بیابانها هجر و بیامه و آن نواحی  
بنشاند،

بنی حظه را بیابانها کی میان اهواز و بصره بود تا دریا بنشاند، اکنون  
آن بیابانها اینست کی بصره و اعمال آن کرده اند،

و چون این کار بکرد همه جوانب دیگر از وی بیندیشیدند و ملک او<sup>۱۰</sup>  
مستقیم گشت و باز پارس و<sup>(۴)</sup> خوزستان<sup>(۵)</sup> آمد چه<sup>(۶)</sup> مقام او باصطخر  
پارس بود و چندیشاپور خوزستان پس مداین بساخت و ایوان کسری بنا  
کرد و دار الملك با آنجا برد تا دفع فساد عرب میکرد، و در آن وقت  
کی از پیگار عرب فارغ شد و با مقرّ عزّ خویش آمد برگ بساخت  
و لشکرها سوی روم کشید و در آن عهد ملک روم یکی بود نام او<sup>۱۰</sup>  
قسطنطین کی قسطنطینه<sup>(۷)</sup> او بنا کرد و شاپور او را عاجز گردانید و  
مالها بسیار از وی بستد و خراج بر وی نهاد و باز گشت و در آن  
عهد رومیان بر مذهب یونانیان بودند و هنوز ترسا نشده بودند و دین  
نصرانی نگرفته و چون شاپور وهنی چنان بر قسطنطین ملک الروم  
افکند آب و رونق او برفت و از دیگر جوانب روم بر وی خروج<sup>۲۰</sup>  
کردند و کار او ضعیف گشت پس وزیر و مشیران او را گفتند کار تو  
از حد گذشت اگر میخواهی کی ترا قوتی حاصل آید باید کی دین نصرانی

(۱) B وارین. P وازین. Cf. Tabarī I. 839, 12 seq.

قسطنطیه P. (۷) و. P (۴) — (۳) P om. عمان است P (۲) — (۱)

گیری چه ایشان خلقی بسیار اند و قمع تو شوند و نیز چون از بهر دین  
 شمشیر نزد مگر چیره شوی<sup>(۱)</sup>، قسطنطنین قول ایشان قبول کرد و دین  
 فرسائی بپذیرفت و از آن سبب قوت گرفت و قسطنطنیه بنا کرد و  
 ترمایان بسیار شدند و بعد از آن دست هیچکس بمملکت او نرسید،  
 و چون او گذشته شد یکی از یونانیان بیرون آمد للیانوس نام و دین  
 ترمائی باطل کرد و کلیسایهایی<sup>(۲)</sup> کی قسطنطنین ساخته بود خراب کرد  
 و عرب کی از شاپور رمیده بودند خلافتی بی اندازه بدو پیوستند و خروج  
 کرد بر قصد ولایت فرس، و شاپور ازین جهت دل مشغول گشت و با  
 لشکری بسرحد ولایت شد و از آنجا با سواری چند مجهول وار رفت تا  
 شکل کار و لشکر بیند و جاسوسانرا باز بهر گوشه فرستاد و خوبشن  
 جایی توقف کرد تا جاسوسان باز رسند، اتفاقاً جاسوسی را از آن او  
 بگرفتند و جاسوس از بیم جان گفت مرا مکشید تا شاپور را بشما نایم  
 کی او با عددی اندک بدین نزدیکی است و گفته اند للیانوس چون این  
 بشنید نخواست کی بادشاهی چون شاپور بدست عرب گرفتار شود و در  
 سر معتمدانرا دوانید و شاپور را خبر داد کی حال چگونه است تا او  
 از آنجا بگریخت و با لشکرگاه خود رفت، و بروایت دیگر چنان گفته  
 اند کی للیانوس را اسنهلاری بود نام او یوسانوس<sup>(۳)</sup> و این اسنهلار  
 کس بدان جایگه فرستاد کی جاسوس نشان داده بود و شاپور را خبر داد  
 تا بگریخت و این روایت درست تر<sup>(۴)</sup> است، و در آن دو سه روز هر  
 دو لشکر بهم رسیدند و لشکر للیانوس سخت بسیار و بی اندازه بود و عرب  
 از کینه کی در دل داشتند نیک کوشیدند تا شاپور را هزیمت کردند و

See *Sasaniden*, p. 60, note 4. After یوسانوس B has the words *دیگر چنان*, which seem to have been inadvertently transferred from the line above.  
 (۱) شو B. (۲) کلیسیاهان BP. (۳) یوسانوس BP. (۴) معتبرتر P.

خلفی را از آن او عرب بگشت و للیانوس شهری از آن شاپور بستد از  
 سواد عراق طیسون<sup>(۱)</sup> نام و بندینه شاپور معروفست و بسیار خزاین  
 و مالها از آن شاپور برداشت و شاپور با میانه مملکت آمد و لشکرها P 366  
 جهان بر وی جمع شدند و رجعت کرد و طیسون از للیانوس باز بستد بی  
 آنک مصافی رود<sup>(۲)</sup> اما او خود باز گشت و بیارس<sup>(۳)</sup> نشست، و پس  
 رسولان میان شاپور و للیانوس آمدند می کردند تا صلحی بستند و 376  
 للیانوس در خیمه نشسته بود و سخن رسولان می شنید ناگاه چوبه تیر بر  
 سینه او آمد و کس ندانست کی انداخت و للیانوس در حال جان سپرد  
 و هزیمت در آن لشکر افتاد و شاپور معتمدانرا فرستاد و آن  
 اسفسالار را کی او را از حال جاسوس خبر داده بود هدیه فرستاد ۱۰  
 و پیغام بلشکر روم داد اگر با او بیعت کنید و ملک شما باشد من  
 قصد شما نکم تا سلامت باز ولایت خویش روید و اگر نه یک کودکرا  
 امان ندم، همگان بیعت کردند با یوسانوس و شاپور او را مسلم  
 داشت، بعد مال و خزانه<sup>(۴)</sup> و اسباب للیانوس بستد و وظائف<sup>(۵)</sup> بسیار بر  
 رومیان نهاد و عرب در جهان آواره شدند و چندانک از ایشان یافتند ۱۰  
 بگشتند، و چون یوسانوس یازمی گشت با او قرار داد کی هر خرابی  
 کی در ولایت شاپور کرده بودند غرامت کشید و نصیبین بعض طیسون  
 کی خراب کرده بودند بشاپور سپرد و سلامت باز روم رسید و ثمرت  
 آن جوانمردی کی با شاپور کرده بود بیافت، و این یوسانوس چون باز  
 با قسطنطنیه رسید کیش ترسائی نازه گردانید بحکم آنک ترسا بود و ۲۰  
 کلیسایها را از نو عمارت کرد و از آن وقت باز کیش ترسائی در دیار  
 روم بهاندست و بهر وقت در عارتها و طلبات قسطنطنیه زیادت  
 میکردند تا بدین درجت رسیدست کی اکنون است، و اما شاپور

مالی خزانه B (۱). بیارس B (۲). برد B (۳). طیسون BP (۴). مواضع P. مواضعه\* B (۵).

بسیار سیرت‌ها، نیکو و آثار بدیع داشتست و شرح آن دراز است و از جمله سیرت‌ها او آنست بهر مهم کی او را پیش آمدی بتن خویش روی بکنایت آن نهادی تا لاجرم پیروز آمدی و همت وی همه ساله مصروف بودی بگشایش جهات تا همه جهان را بگرفت و سخن هیچکس کی غرض‌آمیز بودی قبول نکردی، و او را اصحاب اخبار نهانی بودندی مردمانی مردم‌زاده با دانش و فضل و راست‌گویی و با هر يك استظهاری کرده بودی تا آنچه نباید جز از سر راستی نباید و مقصود او آن بودی تا احوال مملکت بر وی پوشیده نماند و اگر کسی حالی نباید بخلاف راستی او غور آن داند<sup>(۱)</sup>، و در علم درجه عالی داشت و در عدل چنان بود کی در حق کمتر کسی بر فرزند خویش ایفا نکردی و مشیر و ندیم و مؤنس او کسانی بودندی کی هم بعقل و هم بنقل و ذکا و زبان‌دانی و آداب نفس آراسته بودندی، و از آثار او در عمارت جهان آنست کی این شهرها و بندها و پولها<sup>(۲)</sup> کی یاد کرده آید او بنا کرده است،

در بابل و عراق، عکبرا<sup>(۳)</sup> از بغداد و آنرا برزخ شاپور گفتندی، مداین، رومیه، انبار و آنرا فیروزشاپور گفتندی، طیسون و آنرا مدینه شاپور گفتندی، ایوان کسری، کرخ،

در خوزستان، شوش، شادروان شوشتر،

در اصفهان، یوان<sup>(۴)</sup>، جزوامان<sup>(۵)</sup> و آنجا آتشگاهی کرد،

38b در سیستان، چند شهر،

در خراسان، نیشاپور<sup>(۶)</sup>،

عکیر P. عکیر B (۳). پلها P (۲). تواند کرد P (۱).

(۴) BP یوان، and so Hamza ۰۲, ۱, but see Yāqūt i. 753, 21 foll.

(۵) BP جزوان. Hamza ۰۲, ۲ حروان. See Yāqūt ii. 65, 13. In P the names of these two villages are transposed. (۶) نیشاپور B.



در بلاد سند و هند، فرشاپور<sup>(۱)</sup>، چند شهری دیگر، و آثار او بسیار است  
اما آن قدر که معتبر است یاد کرده آمد، و مدت ملک او هفتاد و دو  
سال بود،

### اردشیر برادر شاپور،

چون شاپور ذو الاکناف وفات یافت پسرش شاپور بن شاپور کوچک  
بود برادرش اردشیر را وصی گردانید و این اردشیر ظالم و بدخو و خونخوار P 376  
و چند معروف را بکشت و سیرت بد نهاد و چون چهار سال پادشاهی  
کرده بود او را خلع کردند و شاپور را بنشانند،

### شاپور بن شاپور،

و چون این پسر پادشاهی بنشست سپاهی و رعیت شاد شدند و سیرتی نیکو  
سپرد و بعد از پنج سال و نیم از ملک او در قسطاطی نشسته بود و بر  
سر او افتاد و فرمان یافت و قومی گفته اند که خوبشان او اطباب آن  
ببریدند و بر سر او افتاد و گذشته شد،

### بهرام بن شاپور ذی الاکناف،

و بعد از وی برادرش بهرام پادشاهی نشست و او را از بهر آن کرمانشاه  
گفتندی که بروزگار پدرش و برادرش کرمان او داشت و مردی بود  
بخویشن مشغول و هرگز بتدبیری مشغول نگشتی و قصه بر نخواندی و  
بمظالم نشستی و چون فرمان یافت همه نامها اطراف دیدند که بدو  
رسید و ملک او بازده سال بود،

فرشاورد P. فرشاور B (۱)

## یزدجرد بن بهرام معروف باثیم،

39a (1) معنی ائیم گناه کار باشد (1) اورا یزدجرد گناهکار گفتندی از آنج  
 معیوب و بداندیش و بداندرون و خونخوار بود و رعیر و بدخوی و اهل  
 علم را دشمن داشتی و بدانش خویش مغرور بودی و پیوسته بر کسی  
 بهانه جستی تا مال او می ستدی و خاندانها بزرگ را استیصال کردی  
 و با ابن همه عیبها بخیل بودی و مردم از وی در رنجی عظیم بود،  
 اتفاق چنان بود کی یک روز بر کوشکی نشسته بود و اسپ نیکو از  
 صحرا در آمد و زیر کوشک او باستاد و اسپ بود کی (2) مانند آن هیچکس  
 P 38a ندیده بود بنیکوی و یزدجرد سخت خرم گشت و چندانک کوشیدند تا  
 اورا بگیرند فرمان هیچکس نبرد و یزدجرد از حرص فرو آمد تا اسپ را  
 بگیرد چون اسپ اورا دید نزدیک او آمد و بیستاد و یزدجرد اورا  
 بگیرد و زین خواست و بدست خویش آن اسپ را زین کرد و چون  
 بپار دُنب (3) رسید آن اسپ چفته بر سینه او زد و اورا بر جای بکشت  
 و اسپ ناپدید شد و گفتند ابن اسپ فرشته بود کی خدای عز و جل  
 بصورت اسپ گناشت کی ظلم اورا از سر جهانیان بر داشت، و مدت  
 او بیست و پنج ماه و بیست روز بود،

## بهرام گور بن یزدجرد ائیم،

این بهرام گور چون دوساله شد پدرش اورا بمنذر سپرد کی در آن وقت  
 امیر عرب بود تا اورا بهرورد سجایی کی آنرا حیره گویند و آب و هوا  
 درست دارد و بفرمود تا اورا سواری آموزد و بهتر بر آورد و منذر  
 اورا تربیت نیکو میکرد و پسرش نعمن بن منذر را در خدمت او

(1) P om. (2) B om. (3) P دُنب.

مرتب گردانید، و چون پنج شش ساله شد منذر را گفت از بهر من  
 معلمان آور تا ما را علم آموزند منذر گفت تو هنوز ضعیفی و طاقت  
 آموختن نداری جواب داد که تو نمیدانی که من پادشاهزاده ام و آرایش 396  
 پادشاه علم و هنر باشد، منذر را این سخن از وی سخت پسندیده آمد  
 و معلمان و حکیمان را بر سر او<sup>(۱)</sup> آورد<sup>(۲)</sup> تا او را تعلیم میکردند<sup>(۳)</sup> و علم  
 بسیار حاصل کرد و چون بعد آن رسید که سواری تواند کردن و سلاح  
 برداشتن او را سواری و نیزه ناختن و نیز انداختن آموخت چنانکه نبرده  
 جهان گشت در انواع هنر، پس منذر او را نزدیک پدرش آورد تا او را  
 بدان هنرمندی بدید و پدرش بس الثنائی بدر نکرد و فرمود که باید P 386  
 کی خدمت خاص کند بهرام بچندی بیود و آن بدخوی و بدسیرتی از  
 آن پدر دید دلش از آن بگرفت، و برادر قیصر روم نزدیک پدرش  
 آمده بود بطلب صلح بهرام گور از برادر قیصر در خواست تا دستوری  
 بخواهد که بهرام باز نزدیک منذر رود دستوری یافت و نزدیک منذر  
 رفت و آنجا می بود تا پدرش کناره شد و چون یزدجرد گذشته شد  
 لشکر و رعیت خود از وی بستوه آمده بودند و گفتند پسر او در میان ۱۰  
 عرب پرورده است و آداب فرس نداند و دیگری را نام او کسری از  
 فرزندان اردشیر با یک پادشاهی نشانند، و چون این خیر بهرام رسید  
 منذر را گفت نام و ننگ این کار با تو افتاد منذر گفت من بنده  
 ام و ایستاده ام میان بسته بهرچه فرماید و در حال پرسش نمین را با ده  
 هزار سوار نامزد کرد تا بحدود طیسبون و آن اعمال کی سرحد فرس ۲۰  
 بود رفتند و دست بغارت و قتل بردند و بزرگان فرس رسولی بمنذر  
 فرستادند تا پسر را باز گرداند منذر رسول را گفت آمدن تو نزدیک  
 من چه فایده دهد و من بنده ام فرمان بردار برو و با خداوند سخن گوی

400 و او را نزدیک بهرام فرستاد چون رسول بهرام را بدید بدان قد و قامت  
 و بها و ارج دانست کی یارسیان خطا کردند کی پادشاهی بدیگر دادند<sup>(۱)</sup>  
 رسول پیغام گذارد و<sup>(۲)</sup> بهرام جواب این قدر داد کی ملک حق و  
 مبراث منست و لا بد طلب آن خواهم کرد باید تو کی رسولی بروی و  
 سخن مندر بشنوی، رسول با نزدیک مندر آمد مندر گفت سخن آنست کی  
 او میگوید و من بنده او ام و آن کم کی فرماید، رسول گفت کی من  
 صلاح در آن می بینم کی بهرام بسرحد بیاید تا بزرگان فرس او را بینند  
 و سخن او بشنوند کی بهمه حال با او دهند، همگان اتفاق برین بستند  
 و مندر با سی هزار سوار دیگر در خدمت بهرام آمد و چون رسول باز  
 گشت بزرگان فرس را از حال او خبر داد و ایشان نیز بسرحد آمدند و در  
 میانه هر دو لشکر نوبتی زدند و کرسی زر مرصع بجواهر بنهادند و بهرام بر  
 آن کرسی نشست و بزرگان فرس حاضر آمدند و چون او را دیدند با  
 چنان بها و منظر و ارج و مندر بر دست راست او ایستاده بود و نعن  
 بر دست چپ همگان سجده بردند و خدمت کردند و پس سخن آغازیدند  
 و شکایت پدرش بزدهرد بر داشتند و قتلها ناهق کی او کرده بود و  
 مالهائ نا واجب از مردم ستمه و ازین گونه بر شمرند و گفتند از<sup>(۳)</sup> این  
 رنج ما دست در دیگری زدیم، پس بهرام گفت هر چه میگویند همه  
 همچنانست و علم الله کی طریقتها او را سخت منکر بودم و از بدخوبی او  
 بود<sup>(۴)</sup> کی من از صحبت او<sup>(۵)</sup> ملاذ<sup>(۶)</sup> جسم اکنون از خدای عزوجل و از  
 شما می پذیرم کی هر رنج کی از وی بردید<sup>(۷)</sup> براحث بدل گردانم و سپاهیان را  
 400 ایجاب و انعام زیادت کم و پیرانرا حرمت دارم و جوانانرا قریت<sup>(۸)</sup> دم  
 و عمارت دنیا کم و رعایارا بعدل و تخفیف مخصوص دارم و اگر بخلاف

چون رسول الخ P. إلا انه کی رسول الخ B app. دادند (۱)  
 غالب BP (۵) P om. (۴) — (۳) B om. (۲) P om. (۶)  
 منزیت P (۷) بود or بود B (۸)

این روم از پادشاهی و ملک بیزار ششم<sup>(۱)</sup> و خدای عز و جل و جانها  
 با کیزه را برین عهد گواه گرفتم، بزرگان فرس چون این سخن از وی P 396  
 شنیدند شاد شدند و دعاها گفتند پس میان ایشان گفت و گوی خواست  
 و قوی کی هوای کسری میخواستند گفتند ما بر پادشاهی او بیعت کردم  
 بیچه عذر<sup>(۲)</sup> فسخ کنیم<sup>(۳)</sup>، دیگران کی هوای بهرام می کردند گفتند صاحب  
 حق اوست و داشتن و متابعت او کردن<sup>(۴)</sup> لازم است<sup>(۵)</sup>، چون سخن دراز  
 کشید بهرام گفت مرا نبی باید کی بدین سبب میان شما گفت و گوی  
 رود این ملک میراث منست و امروز دیگری دارد مارا هر دو بهم رها  
 کنید تا بکوشیم هر کی بهتر آید و چیره شود ملک آنکس را بود یا اگر نه  
 تاج و زینت پادشاهی میان دو شیر گرسنه نباید نهاد تا هر کی از میان  
 آن دو شیر بر دارد پادشاهی او را باشد، مردم دانستند کی کسری و ده  
 چون وی طاقت نبرد بهرام ندارد<sup>(۶)</sup>، قرار بدآن افتاد کی تاج میان دو  
 شیر بنهند و دو شیر شزه را آوردند و گرسنه بستند و تاج در میان هر  
 دو شیر نهادند با دیگر زینت پادشاهی و شیران را فراخ بستند و کسری را  
 حاضر کردند و بهرام کسری را گفت بیشتر رو تاج بر دار تا این پادشاهی  
 بر تو درست گردد کسری گفت تو بدعوی آمده و بیان ترا باید نمود تا 430  
 پادشاهی ترا مسلم شود، چون دانست کی کسری زهره ندارد کی پیش رود  
 بهرام پیش خرامید و گری در دست گرفت موبینویدان او را گفت ما  
 از خوف تو بیزارم بدین خطر کی بر خویشن میکنی، جواب داد کی  
 همچنین است و چون نزدیکتر رسید شیری از آن دو گانه روی بدو نهاد بهرام  
 چابکی کرد و بر پشت آن شیر نشست و بهر دو پهلوهاش بنشرد و لخت بر  
 سرش میزد تا کشته شد پس روی بدآن شیر دیگر نهاد و چون شیر از

نداند B (۴) B om. (۳) — (۳) B om. (۲) — (۲) P om. (۱) شوهر P. نیارود P

P 40a جای بر خاست يك گرز بقوت بر تارك سرش زد چنانك از آن زخم  
 بست شد پس گلویش بگرفت و سرش بر سر آن شیر دیگر که کشته شده  
 بود میزد تا بمرد و برفت و تاج بر داشت و مردم از آن حال در تعجب  
 ماندند و بروی آفرین کردند و گفتند این است پادشاهی براسی<sup>(۱)</sup> و  
 همگان تسلیم کردند و کسری پشت پای بهرام پیوسید و گنیت سزای تاج  
 و تخت تویی و من نه با اختیار آمدم باید کی مرا زینهار دهی تا بعد ازین  
 بندگی کم، اورا زینهار فرمود و بنواخت و خدمت خاص فرمود و بهرام  
 بر تخت پادشاهی نشست و جمله بزرگان فرس و عرب در پیش او بخدمت  
 بايستادند و او خطبه کرد و سپاس گذاری کرد خدای را عزوجل و خیرات  
 بسیار پذیرفت و بزرگانرا نواخت فرمود و جمله پارسیان منذررا بشفاعت  
 آوردند کی این خطا کی بر ما رفت بیخشید و عفو کنید و بهرام شفاعت  
 وی قبول کرد و هفتة بنشاط مشغول شدند، و درین وقت کی این ماجرا  
 41b رفت بهرام بیست ساله بود، و منذررا خلعتها فاخر داد ملك<sup>(۲)</sup> عرب  
 پوی ارزانی داشت و زیادت انعام و ایجاب فرمود و باز گردانید<sup>(۳)</sup> و  
 ۱۰ پسرش تعین را همچین خلعتها فرمود، و چون پادشاهی بر وی قرار گرفت  
 سر در نشاط و شراب و کتیزك بازی و تنم نهاد و از اطراف ملوك طمع  
 در ولایت او کردند از تركستان و روم و لشکر او پیوسته فریاد میکردند  
 و رهبت می نالیدند کی از چهار سو دشمنان سر بر آوردند و نو در  
 عشرت سر فرو بردی و از جمله اصحاب اطراف خاقان کی ملك ترك بود  
 ۲۰ P 40b با دو بیست و پنجاه هزار مرد خروج کرده بود و قصد ولایت او کرده و  
 پارسیان از وی سخت ترسانك بودند و هرگاه رجوع بهرام کردند و  
 شکایتی نمودندی ایشانرا نکین دادی و گفتی مترسید کی تدبیر این کار

(۱) بیادشاهی راستی P (۱) .  
 (۲) ملكی BP (۲) .  
 (۳) كشت BP (۳) but  
 in B گردانید is written above.

آسانست و کار بجای رسید کی بزرگان پارسیان در سر ملاحظتها بخاقان  
میفرستادند از ترس خویش و امان میخواستند پس درین میان بهرام هفت  
کس از پادشاهزادگان کی از نخبه او بودند و بهردانگی معروف اختیار  
کرد و سیصد مرد را از اصفهبندان و بزرگان و تمامت هزار مرد مبارز  
برگزید و برادرش نرسی را بنیابت خویش در مملکت بگذاشت بر سر  
لشکر و گفت من باذریبجان میروم تا یکچندی زیارت آتشگاه بکنم و از  
آنجا باریبینه روم تا صید کنم و چون باز گردم تدبیر کار خاقان کنم شما  
فرمان برادرم نرسی برید و البته هیچ حرکت نکنید و ساخته می باشید تا 42a  
رسیدن من و برین قاعده بر صوب آذریبجان رفت و خبر بخاقان رسید کی  
بهرام بگریخت و پارسیان متواتر ملاحظتها بخاقان روانه کردند کی او از  
میان ما رفت و ما بکم توپییم باید کی آهسته می آیی تا مردم را از تو  
استشعاری نباشد، خاقان خرم گشت و حرم اختیار فرو گذاشت و روی  
باعمال خراسان آورد و بهرام هفت زیارت آتشکده کرد و فرمود تا  
اسب گله آوردند و اسپان<sup>(۱)</sup> نیک اختیار کرد بهانه شکار و راز دل  
خویش با هیچکس ازین جماعت نگفت و از جیس<sup>(۲)</sup> کوچ کرد بر صوب  
اریبینه و این قوم را کی اختیار کرده بود با او بودند گفت بشکاری  
میروم کی هیچکس از شما ندیدست باید کی چندانک میرانم جمله با من  
میرانید و بر آن صوب کی من میروم میروید و از من هیچ باز میرسید، P 41a  
و چون دو روزه راه رفت عنان بر صوب کوه قتی<sup>(۳)</sup> تافت، روی بصوب  
بیابان خوارزم داد و لشکرا فرمود تا بهر گله کی میرسیدند از اسب گلهاء  
بهرام می رانند و در پیش او می کشیدند و هرکرا اسب مانده می شد  
اسب رها میکرد و عوض از گله می گرفت و برین سان تاختی برد کی مرغ

See *Sasaniden*, p. 100, جیس P. حبش B (۲). اسباب BP (۱).  
note 1. قتی BP (۳).

در هوا سنوه شدی و چندان مدت کی توقف میکرد بانتظار<sup>(۱)</sup> بهارگاه<sup>(۲)</sup>  
 بود تا<sup>(۳)</sup> در بیابان آب و گیاه بود، و خاقان چندانک تخص و تجسس  
 میکرد هیچکس نام و نشان بهرام نمی دادند و او این و فارغ دل شد و  
 ۴۲۶ بهرام چون در بیابان خوارزم آمد فرمود تا همگان جامها بر شکل  
 ترکان پوشینند و همچون باد میراند تا میان او و لشکر خاقان يك منزل  
 ماند و هرکی ایشانرا میدید خود این گمان نمی برد و شکل ایشان از آن ترکان  
 پیدا نبود بجامه<sup>(۴)</sup> و مانند این و نیز عدد ایشان اندک بود و بهرام آنروز  
 بر سر چشمه فرو آمد و بیاسودند و اسپانرا گردانیدند و جاسوس فرستاد  
 و آن روز همه روز<sup>(۵)</sup> بترتیب کار مشغول گشت و آن بزرگانرا گفت  
 بدانید کی من از بهر آن شما کی پیران و مقدمان اید بر گزیدم کی  
 دانستم کی از شما خیانت نیاید و جانرا بزنید و مارا هیچ شکار<sup>(۶)</sup> بهتر  
 ازین نباشد کی تا جهان ماند از آن باز گویند باید کی نام و ننگ را و  
 زن و فرزندرا بکشید کی می بینید کی بچه جای گرفتار آمده ام، و لشکرا  
 پنج بخش کرد هر بخشی دوپست مرد و از آن پادشاهزادگان کی با او  
 بودند هر قومی را سری کرد و يك بخش خویشتر را جدا کرد و ترتیب  
 P 418 فرمود کی او بن خویش با دوپست مرد گزیده بر سلاح براند<sup>(۷)</sup> و خاقانرا  
 فرو گیرد و این<sup>(۸)</sup> چهار بخش هر قومی بر گوشه بیستد و چون از سرارده  
 خاقان فغان بر آید ایشان از چهار گوشه نعره زنند و بهرام گور ای  
 منصور نعره زنند و طلبها فرو گویند و از جای خویش نمینند الا آنک  
 ۴۰۰ ترکانرا کی از لشکرگاه بیرون می آیند بهزیمت ایشانرا می کشند، چون  
 آن<sup>(۹)</sup> ترتیب فرمود جاسوسان باز رسیدند و خبر دادند کی خاقان و جمله

(۱) B بانتظار. P om. (۲) یا بهارگاه. P (۳) یا. P (۴) B  
 adds two illegible words, of which the first is probably و and the second  
 looks like حیر. (۵) P om. (۶) بیکار. P (۷) تواند. B (۸)  
 چه همه را. P چون آن جواب B (۹) ایشانرا. B



لشکر بشارب و نشاط مشغول اند و چون حجاب شب روشنی روز را بپوشانید <sup>435</sup>  
 همگان سلاح در پوشیدند، بر آسوده نشستند و توکل بر خدای عز و جل  
 کردند<sup>(۱)</sup> و آخر شب بلشکرگاه خاقان رسیدند و بر همان تریب ایستادند  
 و بهرام آن دو بیست مرد آهسته راند تا بدر سرپرده خاقان رسید و  
 خویشتن با پنجاه مرد فرود آمدند و بی آوازه جلّه<sup>(۲)</sup> روی سرپرده آوردند  
 و هرکرا پیش می آمد از یاساب و پرده دار و خادمان می زدند و می  
 کشتند تا در اندرون رفتند و خاقان مست خفته بود بهرام بدست خویش  
 سرش ببرد و بیرون آورد و بر پشت بارگی خویش نشست و سر او را بر  
 نیزه کرد و فرمود تا بانگ بر آوردند و طبل بازها فرو کوفتند و نام بهرام  
 گور بردند و آتش در نوبتی<sup>(۳)</sup> خاقان زدند و دیگران چون این آوازه<sup>(۴)</sup>  
 شنیدند از چهار سو بانگ بر زدند و طبلهای باز<sup>(۵)</sup> فرو کوفتند و اضطراب  
 در آن لشکرگاه افتاد و پسران خاقان روی سرپرده پدر آوردند کی  
 ندانستند کی چه افتاده است و همه را دست گیر کردند و ایشان بهم بر  
 آمدند و شمشیر در بکدیگر نهادند هرکی سوی سرپرده می شتافت بهرام و <sup>P 42a</sup>  
 آن قوم کی با او بودند آن کسانی می کشتند و هرکی از لشکرگاه میگریخت  
 آن هر چهار گروه کی ایستاده بودند ایشانرا می کشتند و می گرفتند چنانکه  
 چون روز شد جوی خون رانده بودند و در آن لشکرگاه هیچکس نمانده بود  
 الا گریخته یا کشته یا اسیر یا خسته و چندان مال و غنیمت بر داشت کی  
 آنرا حد و اندازه نبود و بشارت نامها بهمها اطراف کرد و برادرش نرسی را <sup>436</sup>  
 و لشکرها را خواندند<sup>(۶)</sup> و چون در رسیدند همگان زمین بوسیدند و روی در  
 خاک مالیدند و بر وی ثناها کردند و او همگانرا نیکو گفت و بنواخت  
 و از آن غنیمتها جمله را نصیبی<sup>(۷)</sup> فرمود و بشکر این موجب یکساله خراج

طبلها و باز B (۱). سوارپرده P (۲). غلبه BP (۳). BP om. (۴).  
 نصیب P. نصیبت B (۵). بنخواند P (۶). طبلها P (۷).

مملکت خویش رها کرد و گفت نصیب رها یا ازین غنیمت این باشد و  
 بکچندی بهتر عز مقام کرد تا بیاسودند و لشکرها جمع آمدند و روی بیلا  
 هند نهادند و ملک هند معروفانرا دز میان داشت و صلح کردند و دختر را  
 بزنی بهرام داد و دیبیل و مکران بهرام داد و بهرام با مالها بسیار  
 باز گشت پیروز و با کام و از آن سال باز دیبیل و مکران با اعمال  
 کرمان میروند کی ملک هند هر دو اعمال را بهرام داد تا باز گشت و قصد  
 ولایت او نکرد، و بعد از آن بهرام بجانب بن و حبشه رفت و برادرش  
 نرسی را بجانب روم فرستاد و بدتی نزدیک<sup>(۱)</sup> هر دو مظفر و با کام دل و  
 غنیمت بی اندازه باز آمدند و خراج بر روم و بر بن نهادند و بتاشا و  
 شکار مشغول گشتند، پس قضاء ایزدی چنان بود کی بهرام روزی در  
 نخچیرگاه از دنبال خرگوری میدوانید و در پاره زمین شوره آبی تنگ  
 P 426 ایستاده بود آسپ در آنجا افتاد و فرو شد و چندانک بیشتر نیرو میکرد  
 فروتر میرفت تا ناپدید شد، و ملک او را مدت بیست و سه سال بود،

### یزدجرد بن بهرام جور،

۱۰ 440 و این یزدجرد را کی پسر بهرام بود از بهر آن یزدجرد نرم گفندی بر  
 چندانک در یزدجرد جدش درشتی و بدخوی بود در وی لطف بود و  
 خوش خویی و روزگاری داشت با راحت و آسانی و سپاهی و رعیت از  
 وی خوشنود و قواعد ملک او مضمون و محفوظ و هیچ اثری نداشت کی از  
 آن باز توان گفت و مدت ملک او هزده سال و پنج ماه بود،

### هرمز بن یزدجرد نرم،

چون این یزدجرد کناره شد از وی دو پسر ماند یکی این هرمز کی کهنتر  
 بود و یکی دیگر پیروز کی بزرگتر بود و هرمز ملک بیست گرفت بقهر

(۱) P om.

پیروز از وی بگریخت بنزدیک ملك میاطله رفت و معلوم ایشان کرد کی ملك او را میرسد و هرمز بغصب دارد و از ایشان مند خواست و بیامد و هرمز را بگرفت بعد ما کی<sup>(۱)</sup> اندک مایه روزگار<sup>(۲)</sup> پادشاهی کرده بود و<sup>(۳)</sup> پیروز پادشاهی نشست.

پیروز بن یزدجرد نرم،

و این پیروز مردی دیندار پارسا بود و در اول عهد او قحطی پدید آمد و مدت هفت سال بر داشت و در آن هفت سال خراج به مردم رها کرد و بسیار مالها را دیگر بذل کرد تا مردم سلامت یافتند پس خدای عز و جل رحمت کرد و آن قحطرا زایل گردانید<sup>(۴)</sup>، و از آثار او کی در عارنهای جهان نبودست این شهرها کردست،

فیروزرام<sup>(۵)</sup> از اعمال ری، روشن فیروز از جرجان،

رام فیروز از بلاد هند، دیوار شهرستان اصفهان،

شاد فیروز<sup>(۶)</sup> از آذربایجان، دیوار پنجاه فرسنگ بخجند

میان حد ایران و توران،

و سرگذشت او بسیار است و درین کتاب بیش ازین تطویل نتوان کرد، ۱۰ 446 و مدت ملك او در استقامت چهار سال بود و هلاک او و لشکر او در جنگ بود بیکر کی<sup>(۷)</sup> ساخته بودند،

بلاش بن پیروز،

و پیروز را دو پسر ماند یکی این بلاش و دوم قباد و چون بلاش پادشاهی نشست قباد از وی بگریخت و بنرکستان رفت و از خاقان مند خواست.

(۱) B om. (۲) P که. (۳) روزگاری که P (۴) بعد از P (۵) که بیکر P (۶) Cf. *Sasaniden*, p. 123, note 3. (۷) فیروزورام BP (۸)

و بعد از چهار سال او را مدد داد و چون بنیشاپور رسید خبر مرگ  
بلاش یافت و بیامد و پادشاهی نشست،

### قباد بن فیروز

و چون قباد پادشاهی نشست سیرتهای نیکو نهاد و عارتهای بسیار فرمود  
و آثار او این شهرها است که در اصل او بنا کرده است،  
از جان و نواحی آن، قباد خوره<sup>(۱)</sup> از اعمال پارس و شرح آن داده آید،  
ساحلیات کی هم مضامینست قباد خوره<sup>(۲)</sup>، حلوان کی سرحد عراقست،  
بهنیاد بالاین و میانه و زیرین از اعمال عراق، شهرآباد کواد<sup>(۳)</sup> میان  
جرجان و آن شهر، چند ناحیت از طبرستان، خابور از دریاء موصل،  
و ملکی داشت بنظام و رونق، پس قضاء ایزدی چنان بود که در عهد  
او مزدک زندیق پدید آمد و اباحت پدید آورد و آنرا مذهب عدل نام  
نهادند و عبادت ایزدی عز ذکره از مردم بر داشت و گفت این بی آدم  
P 438 همه از یک پدر و از یک مادر اند و مال جهان میان ایشان میراث است  
اما بفضل قوت و ظلم قوی بر میدارند و دیگرانرا محروم میگذارند و من  
۱۰ آمدم تا بواجب باز آرم و ازین گونه بدعتی نهاد و زنان مردم را و فرزندان  
450 ایشانرا مباح کرد بر یکدیگر، و بحکم آنک مردم جهان بیشترین درویش  
بودند و ناداشت و در عبادت کامل او را<sup>(۴)</sup> تبع بسیار جمع شد و قباد را  
بفریفت و گمراه کرد و پس دست در کشید بقوت قباد و از مال و ملك  
می سند و بناداشتن میداد و زنان را رسوا میکرد و بندست رنود باز میداد،  
۲۰ چون حال برین جمله بود از شویی این طریقت بد جهان بر قباد

و او را BP (۲) . شهرآباد و کواد P (۳) . خوزه P (۱)

بشورید<sup>(۱)</sup> و از اطراف دست بر آوردند و بزرگان فرس جمع شدند و قباد را بگرفتند و محبوس کردند و پادشاهی برادرش جاماسب دادند و مزدك بگرفتند، باذریبجان رفت و اتباع او لعنهم الله بر وی جمع شدند و شوکتی عظیم داشت چنانکه قصد او نتوانستند کرد و خواهری از آن قباد توصل بدان کرد بچلیتها کی او را از حبس بجهانید و روی بترکستان نهاد تا از آنجا مدد آورد و در راه کی میرفت دختری را از آن اصنهدی<sup>(۲)</sup> بخواست و روزی چند کی آنجا بود این دخترا میداشت پس چون بخواست رفتن فرمود کی اگر این دختر بار گرفتست و پسری آورد او را انوشیروان نام نهید و رفت و مدتی در آن سفر ماند تا مدد آورد و برادرش را قهر کرد و بزرگان فرس را استمالت نمود، و در میانه این اضطرابها عرب دست بر آورده بودند و پس بسیار اعمال بدست گرفته<sup>(۳)</sup> و یکی از ملوک P 44a یمن کی او را شهر ذوالجناح گفتند خروج کرده بود<sup>(۴)</sup> تا ما وراء النهر گرفته و تجارتها کرده و از آنجا بصبین رفته و قصه آن دراز است، و از جانب روم همچنین دست درازیا کرده بودند و قباد شوکت دفع عرب نداشت با ایشان صلح کرد و نان پاره داد ایشان را و عزم غزاه روم کرد، درین میانه پدر زنش آمد و انوشیروان را با مادرش آورد و در آن 45b وقت نزدیکی بالغ شدت انوشیروان بود چون قباد را خبر آمدن پسرش انوشیروان دادند محرم گشت اما خواست تا تخریب کند کی این پسر از وی هست یا نه فرمود تا مادرش را و پسرا بکوشکی فرود آوردند تا آن روز و آن شب بیاسودند و روز دیگر فرمود تا در میان باغی بساطی ۲۰

و شهر: B proceeds (۲) اسپهبدان P (۳) بشوریدند P (۴)

که او را شهر P. ذوالجناح گفتند کی از ملوک یمن خروج کرده

بودند BP (۵) ذوالجناح گفتند که از ملوک یمن خروج کرده

اوگندند چنانک هیچ بالش و دست و صدر نبود، چند کس را جمع  
 آورد کی همگان هم شکل و هم زاد و هم صورت قباد بودند چنانک نبیزی  
 نشایستی کردن و قباد و آن جماعت بر آن بساط همچون حافه گرد بنشستند  
 چنانک میان ایشان تناوتی نبود و فرمود تا هیچکس انوشروان را نگوید کی  
 قباد کدامست<sup>(۱)</sup> و این جماعت را<sup>(۲)</sup> فرمود کی چون او در آید هیچکس از  
 جای خود نجهید و سپرغمی بانوشروان دادند و گفتند در باغ رو پدر را  
 بین و خدمت کن و این اسپرغم در دست او نه، انوشروان در باغ رفت  
 و گرد جماعت در نگرید و روی پدرش قباد آورد و زمین بوس کرد و  
 ادب خدمت بجای آورد و بدو زانو بایستاد و سپرغم پیش پدر داشت  
 قباد آن سپرغم بستد و او را در کنار گرفت و بوسید و نواخت فرمود  
 و یک هفته آهین بستند و نشاط و خرمی کردند و علما و حکما را بخواند و  
 انوشروانرا امتحان کردند و او را در فنون علم متبحر و یگانه دیدند و بهر  
 هنر کی او را می آزمودند بی همتا بود و در سواری و انواع سلاح کنار  
 فرمودن و میدان و شکارگاه چنان یافت کی هیچکس بگرد او نرسید و  
 انوشروانرا کرامتها فرمود و بر کشید و خزانه و ولایت و لشکر داد و  
 460 مادرش را بر همه حجرها<sup>(۳)</sup> محکم و مقدم گردانید، و انوشروان حکایت  
 مزدک لعنه الله و بد مذہبی او شنیده بود و آنرا بغایت منکر میداشت و  
 قباد با آن همه رنج کی<sup>(۴)</sup> کشیده بود همچنان بر اعتقاد مزدکی بود و  
 انوشروان مخواست کی فرصتی یابد تا پدر را از آن منع کند و بسبب آنک  
 ۲ پدرش طبع سپاهیان داشت و عالم و زیرک نبود چون انوشروان دید کی او  
 در جوال مزدک رفته بود بر فور هیچ نمیتوانست گفتن تا گستاخ تر شود،  
 و روزی قباد خوش نشسته بود و انوشروان نزدیک او از علوم او اهل  
 سخن می گفت و پدر را خوش می آمد قباد از انوشروان پرسید کی روز

(۱) در کجاست P (۲) B om. را. (۳) P حرما. (۴) B om.

اول مرا چگونه بشناختی از میانه همگان کی مانند من بودند انوشروان بر  
 های خاست و سجده برد و گفت خداوند جاوید زیاد آفتابست و آفتاب  
 در میان ستارگان پوشیده نماند و دیگر آنک هر کی از آن جماعت نظر  
 کردم منش خویش را بالای او دیدم و چون در خداوند نگریدم شکوهی P 45a  
 در چشم و مهری در دلم آمد و بشناختم قباد هزار بار خرمتر گشت و  
 اورا نواختها فرمود و انوشروان فرصت یافت پدر را گفت بفا پادشهریار را  
 بنده سوالی دارد اگر دستوری باشد تا برسد قباد دستوری داد<sup>(۱)</sup> انوشروان  
 گفت خداوند از بهر چه آنروز فرمود تا آزمایش کند کی بنده خداوند را  
 نیک شناسد یا نه قباد گفت کی من نزدیک مادرت هفته بیشتر مقام نکرده  
 بودم و این احتیاط واجب آمد نگاهداشت نسل را خصوصاً نژاد پادشاهی  
 انوشروان جواب داد کی بذهب مزدک نسل نگاه نمی باید داشت کی 46b  
 هر کی باشد از هر کی باشد می شاید این سخن بر دل قباد همچنان کارگر آمد  
 کی نیر کی بر نشانه زنند و ساعتی نیک فرود شد پس گفت هانا مزدک در  
 حق عوام چنین می گوید انوشروان جواب داد کی در شرع میان خاص و  
 عام و پادشاه و رعیت فرقی نیست کی همگان در آن یکسانند و بذهب  
 این زندیق هم<sup>(۲)</sup> یکسان باشد اما خداوند را معلوم نیست کی این مرد طالب  
 ملک است و خلافترا نبع خویش کرد از آنچه تا هزار نداشت باشد یک  
 توانگر تواند بود و چون میگوید بی آدم یکسان اند و مال باید کی یکسان  
 دارند اگر مزدک خزانه تو تاراج زند منع توانی کردن چون متابع رای او  
 شدی و اگر در حجرهای تو آید و دست در حرم تو کشد باز توانی داشتن  
 کی تو هم یکی از فرزندان آدمی و این کتاب کوچک نیست و پادشاهی  
 برد و ترا از یزدان بر آورد اگر این کار را در نیایی، قباد در یافت کی  
 چنانست کی انوشروان می گوید و پشیمانی بسیار خورد و اورا گفت ای

(۱) B om. (۲) P هه.

فرزند هیچ کس<sup>(۱)</sup> مرا از سر این کار خبر نداد و اگر کسی سخنی گفتم  
 P 458 پنداشتم از بهر فرضی یا حسدی می گوید اکنون تدبیر این کار چیست،  
 انوشروان گفت اکنون خداوند پیگاری در پیش دارد و وجه کار آنست  
 کی اعتقاد نخست با خدای عزوجل نیکو گردانی و در دل کنی<sup>(۲)</sup> کی  
 چون پیروز آبی این بدعت بر داری، قباد برین جملت نیت کرد در سر  
 و بجانب روم رفت و برکات این اعتقاد لشکر روم را بشکست و غنیمتها  
 وافر یافت و فتح آمد کرد<sup>(۳)</sup> کی باسنواری آن شهری<sup>(۴)</sup> نباشد<sup>(۵)</sup>، و چون باز  
 گشت از آن سر ملک اختیار خویش بنزدش انوشروان سپرد و او را  
 47a گفت من نیت کی کردم بقول تو وفا کردم و برکات آن دیدم اکنون تو  
 سزاوارتری بملك و تدبیر مزدك و غیر او کردن کی من بعبادت یزدانی  
 و عند گذشته مشغول خواهم شدن، و مدت ملك قباد افتان خیزان چهل  
 و سه سال بود تا این وقت کی بکسری انوشروان سپرد،

### کسری انوشروان عادل

و چون پادشاهی بر کسری انوشروان عادل قرار گرفت عهود اردشیر بن  
 ۱۰ بابك پیش نهاد و وصیتها او را کی در آن عهود است کار بست و  
 هرکجا کنای بود از حکمتها و سیاست بخواند و آنچه او را اختیار آمد  
 از آن بر میگزید و کار می بست و قاعده نهاد در آیین پادشاهی و  
 لشکرداری و عدل میان جهانیان کی مانند آن هیچکس از ملوک فرس نهاده  
 بود، و شرح مآثر و مناقب او دراز است و بر آن کنای معروف  
 ۲۰ هست<sup>(۶)</sup> اما درین کتاب اندک مایه از اصول آن گفته آید<sup>(۷)</sup>، بابتدا

فتح آمد و نیت کرد BP (۳) قصد کنی P (۲) B om. (۱)

شهر BP (۴) Cf. Yāqūt i. 66, 13 and G. le Strange, *Eastern*

Caliphate, p. 109. (۵) معروفست P. مغرست B (۶) اند BP (۷)



گفت مدار دولت بر دین است و تا از کار دین فارغ نیفتند هیچ  
کار دیگر الثفات نتوان کردن و لشکرا باید<sup>(۱)</sup> کی در دین  
اعتقاد شیهتی نبود، و مدبران را حاضر کرد بحضور بزرجمهر کی وزیر او  
بود و ایشانرا گفت بدانید کی این مزدك ملك می طلبد و پدرم از کار<sup>P 46a</sup>  
او غافل بود و مثل او همان مانی زندیق است کی جد ما بهرام بن هرمز  
اورا بکشت تا فتنه او از عالم فرو نشست اکنون تدبیر این مرد می  
باید کرد شما چه صواب می بینید، همگان گفتند ما بنده ایم و این  
اندیشه کی کرده دلیست بر ثبات ملك، انوشروان گفت این مرد تبع<sup>47b</sup>  
بسیار و شوکت نام دارد و اورا جز بکسر هلاک نتوان کردن و اگر نه  
این کار بر ما دراز شود اکنون این سر نهفته دارید تا ما تدبیر کار  
کنیم، و برین بر خاستند و انوشروان مزدك را پیغام داد کی مارا  
معلومست کی تو بر حتی پدر ما متابعت تو بواجب می کرد اکنون باید  
کی بر عادت نزدیک ما می آیی و طریق راست معلوم ما می گردانی و  
منزلت خویش نزدیک ما هرچه معیورتر دانی، مزدك نزدیک او آمد  
و انوشروان اورا کرامتها فرمود بیش از حد و خوبشتر را چنان در کف<sup>۱۰</sup>  
او نهاد کی این مزدك پنداشت کی انوشروانرا صید کرد و مدتی با او هم  
برین جمله می بود چنانک جهانیاں انوشروانرا در زبان گرفته بودند از  
آنچ باطن حال نسیدانستند و هرکجا یکی بود از دعا و اتباع مزدك سر  
بر آوردند و آشکارا دعوت می کردند انوشروان بدانست کی آن سنگ  
زندیقرا وثوقی حاصل گشت يك روز اورا گفت بدانك من ازین<sup>۲۰</sup>  
حشم و خدمتگاران و عمال و نوام خویش سیر آمدم و می خواهم کی  
بجای هرکی از ایشان یکی را از شما بگمارم اکنون نعتی نویس بذکر  
اعیان و سپاهیان و منصرفان و معروفان کی از تبع تو اند تا ایشان هر

(۱) BP om.

بلكرا بیدستی و شغلی گیارم و نسختی طبقات سپاهی و رعیت کی در بیعت  
 تواند تا هر کس را میرتی و نظری و نیکویی فرمایم، مزدك دو نسخت  
 P 466 برین جمله کرد چنانك افزون از صد و پنجاه هزار مرد بر آمدند، پس  
 48a انوشروان اورا گفت مهرجان نزدك آمدست و می خواهم کی هرکی از  
 داعیان و سراهنگان و معروفان اتباع تو اند جمله را بخوانی تا این مهرجان  
 بیدار ایشان کنم و همه را بر هر کارها و شغلها گیارم، مزدك نامها  
 نشست تا همگان روی بیدارین نهادند و انوشروان با لشکر خویش قاعده  
 نهاده بود کی روز مهرجان خوانی عظیم خواهم نهاد و مزدك و اتباع اورا  
 اول بر خوان نشانم و من بر سر مزدك بیستم و سلاح برهنه در دست  
 گیرم و شاه همگان باید کی در زیر جامه سلاح پوشیده دارید<sup>(۱)</sup> پنهان  
 و چون من مزدكرا بکشم باوّل زخم کی زخم شاه شمشیر در نهید و  
 همگان را بر آن خوان پاره کنبد و همگان برین اتفاق همدست شدند  
 و فرمانها نشست همه شهرها و ممالک و در میان هر فرمانی نسختی از  
 اتباع مزدك نهاد و فرستاد تا روز مهرجانرا آن جماعت را بگیرند و  
 ۱۰ محبوس کنند، و چون مهرجان در آمد فرمود تا بر شطّ دجله خوانی  
 عظیم نهادند و مزدكرا در بالش نشانند و خود بر سر او ایستاد و در  
 هزار مرد از داعیان و مقدمان و اتباع مزدکی بر آن خوان نشستند و صد  
 مرد سلاح در زیر جامه پوشیده پیرامن انوشروان مرتب بودند تا اورا  
 نگاه دارند و دیگر لشکرها دورویه پیرامن مزدکیان کی بر خوان نشسته  
 ۲۰ بودند در گرفتند و انوشروان تبریزی در دست داشت و بعضی گویند  
 ناجی، و اوّل کسی کی تبریزین و ناجی ساخت او بود و از پیر این  
 کار ساخت تا مزدكرا بدان زخم کند کی شمشیر نمیتوانست داشت،  
 و انوشروان بیک زخم سر مزدك در کارش اوگند<sup>(۲)</sup> و لشکر شمشیرها

بر آمیختند و در آن زندیقان بستند و جمله را هلاک کردند و هم در آن P 47a  
روز هرکی در ممالک کسری بودند از آن سگان گرفتار آمدند و آنرا 48b  
کسی کشتی بود فرمود تا کشتند و هرکی باز داشتی بود فرمود تا حبس  
کردند و آنکس کی بجای آن بود کی توبه قبول شایست کردن کردند و  
جهان از ایشان صافی ماند و مالها، ایشان و خزاین مزدک و کراع .  
و اتباع جمع آورد و فرمود تا هرچه بظلم یا بطریق اباحت از مردمان  
سندیده بودند با ایشان دادند و املاک مردمان کی غصب کرده بود جمله  
با ارباب دادند و هر مال و کراع و ملک کسی آنرا خداوندی بدبد  
نبودی بر درویشان و مستحقان و مصالح ثنور قسمت و بخش کرد و یک  
دینار از آن اثارات بخرانه خویش نگذاشت و بهیچ سپاهی نداد الا  
کی همه در خیرات صرف کرد و زنان مردمان کی مرد بیگانه بر طریق  
اباحت داشته بودند و فرزندان آورده هرکی رغبت کرد زنا با او داد  
و فرزندان بدان کس داد کی بدو بیشتر شیوه داشت، و چون از کار  
مزدک لعین و اتباع او فارغ گشت در ممالک و لشکر خویش نظر کرد،  
و با همه بزرگی و حکمت بزرجمهر کی وزیر او بود انوشروان تزیب .  
وزارت او چنان کرد کی دبیر بزرجمهر و نایب نزدیک کسری آمد شد  
توانستی کرد و ما این نایب را وکیل در<sup>(۱)</sup> خوانیم و بیهلوی ایرانمازهر<sup>(۲)</sup>  
گفتندی و نیابت وزیر دارد، و هر سه گاشته کسری انوشروان بودندی  
در خدمت وزیر او بزرجمهر و وزیر بذات خود ازین سه کس هیچ 49a  
یکی را نتوانستی گماشت، و غرض انوشروان آن بود تا دبیر هر نامه کی  
بجوانب بزرگ و اطراف نبشتی و خواندندی نکت آن در سر معلوم P 47b  
انوشروان می کرد و وکیل در<sup>(۳)</sup> از آنچه رفتی از نیک و بد براسنی مشافهه

(۱) وکیلیدر P. The correct reading is uncertain: possibly  
وکیلیدار (κλειδωχος). (۲) ایرانمازهر P. ایرانمازهر (۳) B  
وکیلیدار P.

می گفندی و راه<sup>(۱)</sup> وجوه مصالح باز می نمودی و نایب مال و معاملات نگاه داشتی و این هر سه مردمان اصیل عاقل فاضل زبان دان شدید<sup>(۲)</sup> بودندی، و گویند انوشروان روزی گفت وزیر مانند همباز ملکست و در پادشاهی و مال و مملکت او محکم و متصرف و دست و زبان وزیر این سه تن باشد و حزم درین است کی از کارها او غافل نباشد و نیز بدین قاعده هیچکس غمز و<sup>(۳)</sup> دروغ بر وزیر نتواند کردن و پادشاهرا بیهوده دل مشغول داشتن کی غمز کی کسی نبشتی او ازین گاشنگان پیرسیدی در سر اگر دانستندی خود بگفتندی و اگر نه تتبع کردندی و راست و دروغ آن نبودندی، و چند بار کی بزرجمهر را بگرفت و باز داشت از آن بود کی چون وقتی غروری در سر او شدی با خیانتی اندیشیدی این کسان در سر باز نبودندی و او را پیش از آنک اندیشه او خلی آورد کی در نتوان یافت باز داشتی و بسبب آنک بی دل بود دیگر باره رها کردی، و بزرجمهر اصیل بود و از خانه دان ملک و اندیشمندی انوشروان از وی پیشتر ازین جهت بودی، و در همه معانی ترتیبهاء نیکو فرمود و مویدمویدانرا بر قضا و مظالم گماشت و مردی بود کی در عصر او اصیل تر و عالم تر و متدین تر از وی نبود و گذشته<sup>(۴)</sup> از وزیر هیچکس مانند او حرمت نداشت، و هر یک از اصحاب دیوان او صدی بود با اصل و حسب و علم چنانک بالای آن کس نبود و بر خصوص درگاه و منشی و حاجب نونوق<sup>(۵)</sup> هر چه تا متر کرد تا پیدارترین و زیرکترین و زبان دان تر و عاقلتر از همگان بودندی، و گفت حاجب زبان پادشاه است با نزدیکان و حاضران و کاتب زبان پادشاه است با دوران و نمایان و این دو کس باید کی از همه مردان جهان کاملتر و عاقلتر

گفتندی B. (۱) و راه for را B. (۲) شدید P. (۳) B om. (۴) B. گذشته.  
سوق P. (۵)

و دریا بنده تر باشند، و صاحب خبر و برید بسر خویش منصبی بزرگ  
 داشتی و مردی بودی اصیل فاضل صاحب قلم و معرفت نام و نایبان  
 داشتی در همه مالک و بریدگان و مسرعان بسیار تا از همه جوانب  
 آنچه رفتی و نازه گشتی معلوم او می گردانیدندی و بر حسب آن تدبیر  
 کارها می کردی، و بفرمود تا جز مردم اصیل صاحب معرفت را هیچ عمل  
 نفرمودندی و منع کرد هیچ بی اصل یا بازاری یا حاشیه زاده<sup>(۱)</sup> دبیری  
 آموزد و شرح آیینها<sup>(۲)</sup> و ترتیبهاء او دراز است، و در کار خراج نظر  
 کرد و آنرا سخت بی ترتیب دید و پیش از وی چنان<sup>(۳)</sup> بود که از جایی  
 سه يك موجود خراج بودی و از جایی پنج يك و همچنین تا شش يك  
 رسد و رعایا ازین سبب رنجور بودند پس او بقانونی واجب باز آورد  
 باتفاق وزیر و دیگر بزرگان و بر جهان برین جملت کی یاد کرده آمد  
 خراج نهاد،

کشتهاء غله بوم، از يك گری<sup>(۴)</sup> زمین خراج يك درم سیم نفره،  
 زمین رز بوم، از يك گری<sup>(۵)</sup> زمین خراج هشت درم،  
 درخت خرما، پاری، از هر چهار درخت خراج يك درم،  
 خرما و قفل<sup>(۶)</sup>، از هر شش درخت خراج يك درم،  
 درخت زیتون، از هر شش درخت خراج يك درم،  
 و جزیه سرها از کسانی که جزیه گذار بودند از طبقات رعایا بر سه  
 نوع شدند هر سال توانگران دوازده درم و میانتر هشت درم و کمتر  
 چهار درم و بهر سال یکبار شدند، و چون برین طریق قانون خراج  
 بنهاد بر استمرار تخفیفی تمام در حق رعایا پیدا گشت و جهان روی  
 با آبادانی نهاد و باتفاق جهانیان او را عادل لقب نهادند، و چون ازین

کزی P (۴) . پنهان P (۳) . آیتها BP (۲) . زاده P om. (۱) .  
 خرما و قفل B (۵) .

قریب فارغ گشت بهدتی نزدیک آنگاه روی باطرف نهاد و آغاز بغزو  
 روم کرد و قسطنطینیه بگنناد و ملک الروم را بگرفت پس آزاد کرد و باز  
 جای نشاند، بعد ما کی<sup>(۱)</sup> خرابین او بر داشت و نو او بستد با او قرار  
 داد کی در سه سال دو بار بخدمت درگاه کسری آید، و چون از روم  
 باز گشت قصد انطاکیه کرد و بگرفت و انطاکیه خوش آمد او را و  
 بشمود تا شکل انطاکیه بر زدند و قومی را از اهل انطاکیه با خویشتن  
 506 آورد<sup>(۲)</sup> و شهری بر مثال آن در پهلوی مداین بنا کرد و مردم انطاکیه را  
 کی<sup>(۳)</sup> بیاورده بود<sup>(۴)</sup> در آن شهر نشاند و آنرا رومیه نام کرد، و بعد از  
 آن بجانب خراسان و ما وراء النهر رفت و ولایتهایی کی در عهد پدرش  
 ۱۰ قباد از دست رفته بود چون زاوستان و طخارستان و بلاد سند<sup>(۵)</sup> و دیگر  
 اهل باز دست آورد، و در عهد او<sup>(۶)</sup> خاقانی بود سخت مستولی او را  
 قائم خاقان گفتندی و میان ایشان باغاز خلاف و خصومت روی نبود  
 پس انوشروان صلاح در آن دید کی با او صلح کرد و دختر او را بخواست  
 و قرار دادند کی ماوراء النهر با فرغانه انوشروان را باشد بسبب پیوندی  
 ۱۰ و از آن جانب فرغانه هرچه ترکستان است خاقانرا باشد، و چون این  
 مصاهره<sup>(۷)</sup> کرده بودند با اتفاق روی بهباطله نهادند و ایشانرا قمع کردند و  
 کینه فیروز از ایشان بخواستند<sup>(۸)</sup>، و چون از آنجا باز گشت قصد هند کرد  
 P 490 و غنیمت‌ها بسیار آورد و مواضع بر ملک هند نهاد پس قصد صین کرد  
 و ملک صین بی جنگ پیش آمدند و مال‌ها بسیار آورد و مواضع بر  
 ۲۰ خویشتن گرفت و قرار داد کی بدرگاه او آید بهداین، و چون باز گشت  
 معلوم کردند کی خزر مستولی شده اند و هیچکس دفع ایشان نمی تواند  
 کردن، کسری آنجا رفت و تکابو، عظیم در خزر رسانید و ایشانرا قهر

(۱) P om. ما کی. (۲) آوردند B. (۳) BP om. (۴) P و بیاورد.  
 (۵) P هند. (۶) B om. (۷) مصالح P. (۸) P بخواستند.

کرد و همه دربندها را عمارت کردند فرمود و مردم بسیار نشاند و آن  
 اعمال و ولایتها را چون شروان<sup>(۱)</sup> و شککی و دیگر اعمال بنان پاره بدیشان  
 داد تا آن نغر مضبوط ماند و نواء ملک خزر بستد کی بدرگاه او آید، 514  
 و چون ضبط اطراف مالک کرده بود فرمود تا بهمه سرحدها دزها و  
 حصنها ساختند و لشکرها را ترتیب کردند تا نغور نگاه میداشتند و عمارت  
 راهها را مسلمانان و پولها<sup>(۲)</sup> و مانند این خیرات بسیار کرد و سیف ذی یزن  
 ملک یمن بدرگاه او آمد بشکایت حبشه و نبود کی سی هزار مرد دریا  
 عبره<sup>(۳)</sup> کردند و بلاد یمن فرو گرفتند و زنان را رسوا کردند و قتلها را بی  
 اندازه رفت، انوشروان اندیشه کرد و گفت کی دین اهل یمن دین ما نیست  
 تا نصرت ایشان دهیم اما چون استعانت بها نمودند<sup>(۴)</sup> اگر یاری ندهیم  
 نام و ننگ باشد و اگر لشکری فرستیم و آنجا هلاک شوند نیک نیاید، پس  
 رأی زد کی محبوسان را کی روی رها کردن ایشان نبود از فرزندان ملوک  
 و سپاهیان همه را برگ و سلاح دهد تا آنجا روند اگر خطر یابند خود  
 همانجا باشند و اگر کشته شوند خود ایشان رهائی یابند، و فرمود تا باز  
 داشتگان را بیرون آوردند هشتصد مرد بودند همه از فرزندان ساسانیان  
 و دیگر نژاد ملوک کی ایشانرا محبوس میداشت و ایشانرا ترتیب و ساز و  
 سلاح نام داد و سیف ذی یزن او را گفت ای ملک الملوک بدین قدر  
 مردم با ایشان چه توان کرد، انوشروان جواب داد کی بسیار هیزم را P 496  
 اندک مایه آتش نام بود و فرمود تا هشت پاره کشتی راست کردند و این  
 مردم را با سلاح و ذخیره در نشاندند و از راه حبشه هزار مرد دیلم را  
 با<sup>(۵)</sup> پانصد مرد تیرانداز در کشتیها نشاند و بجانب حبشه فرستاد و آن 516  
 قوم زندانیان کی نامزد یمن بودند مقدمی ایشان وهرز بن به آفرید بن<sup>(۶)</sup>

(۱) P شیروان. (۲) P پلها. (۳) P عبور. (۴) B om.  
 (۵) B om. (۶) BP om.

ساسان بن یمن<sup>(۱)</sup> و پول نهروان کی وکلاء سرای عزیزا اجلهم الله  
 است<sup>(۱)</sup> بعراق این وهزر بن به آفرید کرده است، و چون کشتیها رفتند  
 دو کشتی در دریا غرق شد و شش کشتی ماند و چون بکنار یمن رسیدند  
 وهزر جمله ذخیره و غلت کی مانده بود بدریا افکند و کشتیها را آتش زد  
 و مردم را گفت معلومست کی اگر باز گشتی کسری مارا زنده نماندی  
 اکنون یا ظفر مارا باشد یا بشمشیر کشته شوم و تعیبه کردند و هر یکی  
 از ایشان پادشامزاده بود کی بهردانگی مثل نداشت و همه پوشیده بودند  
 و هر سلاح و روی بروی<sup>(۲)</sup> نهادند و چشمه را شکستند و شمشیر در ایشان  
 بستند و اهل یمن دست بر آوردند و يك تن را از حبشیان زنده  
 نگذاشتند و آن لشکر دیگر کی بر راه حبشه رفته بودند پیش از<sup>(۳)</sup> ابن وهن  
 کی در یمن بر حبشیان افتاده بود رفتند و حبشه گرفتند و مستولی گشتند،  
 و چون یمن و حبشه بگرفت قصد عدن کرد و آنرا بگرفت و در میان دو  
 کوه بر کنار دریا در آب شهرکی ساخت بنیاد آن از سنگ و ارزیز و  
 عمودهای آهن و اکنون مشرعه عدن آن شهر است، و در آثار او کتابی  
 تصنیف کرده اند و او را خود تصنیفات و وصایا است کی تأمل آن سخت  
 بنید باشد، و مدت ملك او چهل و هفت سال و هفت ماه بود و چون  
 بیست سال از ملك او گذشته بود عبد الله بن عبد المطلب پدر پیغمبر  
 P 50a ما صلوات الله علیها<sup>(۴)</sup> ولادت بود و چون چهل و يك سال از ملك او  
 52a گذشته بود مصطفی را صلوات الله علیها<sup>(۴)</sup> ولادت بود و آن روز کی  
 ۲. ولادت پیغمبر علیه السلام بود آتش همه آتش کدها بهرد و دوازده کنگره از

(۱) — (۱) P om. The words from پول to وکلاء are almost illegible  
 and have been restored by conjecture. Of the name of the town  
 called پول نهروان (= Jisr-i-Nahrawán) only the letters... نهر... can  
 be deciphered. (۲) B هر. (۳) BP om. پیش از. The sentence, as  
 it stands in the MSS., is ungrammatical. (۴) B om. وا.



ایوان کسری در افتاد و دریا را ساوه خشک شد و چند نوادر پدید آمد،  
 انوشروان از آن سخت متفکر شد و یکی بود نام او سطح<sup>(۱)</sup> کاهن کی هرچه  
 از وی پرسیدندی بزجر بگفتی، کسری او را بخواند و این احوال با او  
 بگفت و پرسید کی چخواند بودن سطح گنت این دلبست بر ولادت<sup>(۲)</sup>  
 پیغمبر عربی علیه السلم و هم آتشکده‌ها را امت او بکشد و ملک از  
 خاندان پارسیان ببرد، و گنت افتادن این کنگرها چیست گنت بعد هر  
 یکی از آن فرزندی از آن شاه پادشاهی کند پس بر خیزد، انوشروان با  
 هم دلنگی خرسند شد گنت چندین بطن بروزگار دراز بر خیزد و فرمود  
 تا منذر بن النعمن بن المنذر را ملکی عرب دادند و نواختها کرد و گنت  
 تتبع می<sup>(۳)</sup> کن تا این کیست کی میگویند پیغمبر خواهد بود، و در جمله  
 آیین بارگاه انوشروان آن بود کی از دست راست تخت او کرسی زر نهاده  
 بود و از دست چپ و پس همچنین کرسیهای زر نهاده بود و ازین سه  
 کرسی یکی جای ملک صین بودی و دیگر جای ملک روم بودی و سه دیگر  
 جای ملک خزر<sup>(۴)</sup> بودی کی چون بارگاه او آمدندی برین کرسیها نشستندی  
 و هم سه ساله این سه کرسی نهاده بودی<sup>(۵)</sup> بر نداشتندی و جز این سه کس  
 دیگر بر آن نیارستی نشستن و در پیش تخت کرسی زر بودی کی بزجر P 506  
 بر آن نشستی و فروتر از آن کرسی موبدموبدان بودی و زیرتر از آن 526  
 چند کرسی از بهر مرزبانان و بزرگان و جای هر يك بترتیب معین بودی کی  
 هیچکس منازعت دیگری نتوانستی کرد و چون کسری بر یکی خشم گرفتی  
 کرسی او از آن ایوان بر داشتندی، و عادت ملوک فرس و آکاسره آن  
 بودی کی از هم ملوک اطراف چوت صین و روم و ترك و هند دختران  
 سندنندی و بیوند ساختندی و هرگز هیچ دخترا بدیشان ندادندی

من BP (۲) . ولایت B (۳) . سطح P . سطح B (۱) .  
 بودندی P (۴) . (میطله) منطله P (۵)

دخترانرا جز با کسانی کی از اهل بیت ایشان بودند موصلت نکردندی،  
و خراج از همه جهان بنرس آوردندی و هرگز از فرس خراج بهیچ جای  
نبرده اند، بلاد هند از لب چینون بود تا شط فرات و پارس دار الملک  
اصلی بود و بلخ و مداین هم بر آن قاعده دار الملک اصلی بودی و خزاین  
و ذخایر آنجا داشتندی و مایه لشکر ایران از آنجا خاستی،

### کسری هرمز بن انوشروان،

این هرمز از دختر قاقم خاقان آمده بود و در علم و عدل و هنرمندی  
بپدر اقتدا می نمود و رعایا را نیکو داشتی اما بزرگانرا و مردم اصیلرا  
نتوانستی دید و پیوسته بزرگانرا می کشتی و مردم فرومایهرا برمی کشیدی  
چنانک در مدت پادشاهی سیزده هزار کسرا از بزرگان کشته بود پس  
همگان از وی ترسیدند و دشمنان او را از اطراف جهان بر می آغالیدند  
تا از همه جوانب خروج کردند، و از جمله ایشان خاقان شابه<sup>(۱)</sup> قصد  
خراسان کرد و نامه نبشت سوی هرمز کی من عزم روم دارم و راه من  
بر ولایت تو باشد باید کی پولهارا عمارت کی و برگ بسازی و چون این  
سخن بشنید از جای برفت و بهرام چوبین کی اسنهلار لشکر او بود  
ترتیب کرد با لشکری تمام نا روی به پیکار خاقان نهاد و نام او شابه  
بود و بتعجیل عظیم براند چنانک شابه آنگاه خبر یافت کی بهرام  
بیادغیس رسیده بود و بهرام رسولانرا فرستاد و نرم و درشت پیغامها  
داد و میان ایشان رسول می آمد و می شد و لشکر هر دو جانب بر می نشستند  
و چالش مستی می کردند تا یکروز بهرام متنگروار فرصت نگاه داشت  
و چوبه تیر بر سینه شابه زد و او را بکشت و لشکر او را بغارتید،  
و پس این شابه برموده<sup>(۲)</sup> نام بیامد با لشکری عظیم بهرام او را بکشت و

(۱) Cf. *Sasaniden*, p. 269, note 1.  
993, 2, and *Sasaniden*, p. 272, note 2.

(۲) BP رمود. Cf. *Tabari* I.

مالها و غنیمتہا بی اندازه نزدیک هرمز فرستاد و او را محبتہا فرمود و بعد از آن خواست کی<sup>(۱)</sup> بہرام چوبین در بلاد ترک رود و بہرام<sup>(۲)</sup> صواب نمی دید پس هرمز در حق بہرام سخنان درشت گفت و چون این خبر بہرام رسید و طبع هرمز در قتالی شناخت از آن زور گشت و بزرگان را گفت این مرد تخم ہمگان بخواهد بریدن ما را تدبیر خویش باید کرد و ہمگان با او منفق شدند کی او پادشاہ باشد تا آنگاہ کی پرویز بن هرمز رسد<sup>(۳)</sup> و چون هرمز این خبر بشنید دلنگ شد و هیچ حیلت نتوانست کردن و اہروریز م از پدر بگریخت و با آذربایجان رفت و با مرزبانان آنجا م اتفاق شد و مقام کرد، هرمز اصفہد بزرگ را بجنگ بہرام چوبین فرستاد و بہرام او را اول شکست و چون این خبر بہزرگان پارس رسید و از هرمز بستوہ آمدہ بودند دست بر آوردند و او را بگرفتند و کشتن او روا نداشتند اما چشمہاش بسوختند<sup>(۴)</sup> و محبوس گردانیدند، و مدت ملک او یازدہ سال و چہار ماہ بود،

P 516  
536

### کسری اہروریز بن هرمز بن انوشروان

و چون این خبر باہروریز رسید از آذربایجان بتعجیل بہداین آمد با آن لشکر کی داشت و بر تخت نشست و بر تخت تاج بر سر نهاد و ہرفت و پدر را بدید و از وی عذر خواست و گفت گریختن من تہ از سر عصبان بود اما ترسیدم کی بدخویان<sup>(۵)</sup> ترا صورتی نایند و در حق فرزند خویش بزه گار شوی اکنون چون حالی چنین بدید آمد بدار الملک آدم تا چہ فرمائی، هرمز از وی خوشنود شد و عذر وی قبول کرد و گفت باید کی آنانک مرا بدین حال کردند کینہ من از ایشان بتوزی<sup>(۶)</sup> و فومی را

بکنند P (۱) . رسید BP (۲) . هرمز P (۳) .  
بخواہی P (۴) . بدخویان P (۵) .

از اهل علم و حکمت ترتیب کنی کی هر روز بنوبت آیند و تدبیری من  
 کنند، ابرویز ندیمان ترتیب<sup>(۱)</sup> کرد اما از بهر آنک بهرام نزدیک رسیده  
 بود بانتقام کشیدن مشغول نتوانست گشتن و کوچ کرد تا آب نهروان  
 و از آن جانب بهرام چوبین فرو آمد و لشکرگاه زد و چند روز میان  
 ایشان رسول می آمد و می رفت و قصه و ماجرای حال ایشان دراز است،  
 بعاقبت ابرویز دانست کی طاقت او ندارد کس بپدرش هرمز فرستاد  
 و حال باز نمود و مشورت کرد کی چه تدبیر کند هرمز جواب فرستاد  
 کی زنان و اطفال را در حصی محکم بنشان و خوبشتن پناه بملك الروم  
 برواز وی مدد خواه، ابرویز این عزم درست گردانید و او را دو  
 ۱۰. غال بودند یکی بندویه<sup>(۲)</sup> نام بود و دیگر بسطام نام و از جمله آنان  
 بودند کی هرمز را گرفته بودند و کور کرده و از وی می ترسیدند و  
 اندیشه کردند کی نباید کی چون ابرویز بروم برود هرمز بلجاج او<sup>(۳)</sup>  
 بهرام را بیاورد و ملك بدو سپارد و کار از دست برود، و هر دو تن  
 این سخن بانتفاق با ابرویز بگفتند و او را پیش بردند کی صلاح در آنست  
 ۱۰. کی هرمز را بکشند ابرویز هیچ جواب نداد دانستند کی خاموشی او رضاء  
 آنست<sup>(۴)</sup> و هر دو ان<sup>(۵)</sup> برفتند و هرمز را بزه کمان بگشتند و او را پادشاهی  
 کی بگشتن پدر رضا داد ابرویز بود<sup>(۶)</sup> تا لاجرم بیکافات آن او نیز  
 بدست پسرش شبرویه کشته شد، آمدم با سرقصه، و چون این هر دو  
 کس باز آمدند از کشتن هرمز ابرویز زنان و طفل را گسیل کرده بود و  
 ۲۰. بمحکمی نشانده و خود با بندویه<sup>(۷)</sup> و بسطام کی هر دو خویش او بودند  
 یا چاعتی اندک سوار مجرد بیک اسب فرات عبره<sup>(۸)</sup> کردند و راه بیابان بر

P 52a  
54a

(۱) B om. (۲) BP بندویه. See *Sasaniden*, p. 273, note ۱.  
 (۳) B انجا باو. (۴) P موجب رضا است. (۵) P دو آنها  
 (۶) B om. (۷) BP بندویه. (۸) P عبور.

گرفتند و نیک رانندند و چون فرو آمدند تا آسایشی دهند و پنداشتند کی<sup>(۱)</sup> این شدند گرد لشکر بهرام پدید آمد، در حال بندوبه ابرویز را گشت جامه و سار خویش مرا ده و نو با این سواری چند و با بسطام کی خوبناوند او بود نیک برانید کی من این لشکرا از شما باز دارم و اینجا کی رسیده بودند دیری بود استوار بندوبه در آن دیر رفت با جامه و زینت پادشاهی و<sup>(۲)</sup> در آن عهد هیچکس نیارستی داشتن و همگان پنداشتند کنی او ابرویز است و فرمود تا در دیر بیستند و بر بام دیر رفت، و لشکر چون در رسیدند او را دیدند بر بام دیر با زینت پادشاهی همگان پیرامن دیر در آمدند و آواز داد کی من ابرویزم و دانید کی اینجا P 526 گریزگاهی نیست باید کی مرا امروز و امشب مهلت دهید تا عبادت کنم و فردا بیرون آمم، لشکر گفتند روا باشد و با چنو<sup>(۳)</sup> پادشاهی این مضابقت نباید کردن خاصه کی ازین دیر هیچ منفی نیست، و همگان 546 گرد بر گرد دیر فرو آمدند و همه شب نگاه میداشتند چون بامداد شد دیگر باره بندوبه با آن زینت پادشاهی بر بام دیر آمد و آواز داد کی خدای از شما خوشنود باد چنانک دی و دوش آزر من داشتید<sup>(۴)</sup> اکنون ۱۰ اگر خواهید کی حق نعمت خاندان من گذارده باشید امروز تا آخر روز مرا مهلت دهید تا توبه تمام بکنم و عبادت بجای آورم و بیش ازین مهلت نخواهم، لشکر بآن اجابت کردند و همه روز نگاه میداشتند و خبر بهرام رسیده بود کی ابرویز را در دیری پیچیده اند و او خرم گشته بود و بر اثر لشکر آمد و چون آنروز بآخر رسید بندوبه بیرون آمد بتزدیک لشکر ۲۰ و گفت من بندوبه ام و ابرویز دی بامداد رفت و من حيله کردم کی جامه و زینت او پوشیدم تا شما اینجا بنارم و او نیانه کند، لشکر او را گرفتند هم بر آن شکل و نزدیک بهرام چوین بردند و او را از حبلت و

نداشتند BP (۴) جنود P (۳) که P (۲) B om. (۱)

مکر او خبر دادند بهرام او را نیارست کشتن کی خویشانش و اهل بیت  
 بسیار داشت و او را محبوس گردانید و بهرام بدانین آمد و بر<sup>(۱)</sup> تخت  
 پادشاهی نشست و بندویه را بزرگی سپرد و نام او بهرام بن سیاوش و  
 بندویه این بهرام بن سیاوش را سر بگردانید و متفق شدند کی ناگاه بهرام  
 چوبین را بکشند ازین<sup>(۲)</sup> حال خبر یافت و بهرام بن سیاوش را بکشت و  
 بندویه در آن هزاره بچست و بجانب آذربایجان گریخت، و اما ابروین  
 چون سلامت یافت بانطاکیه رفت و آنجا مقام کرد و کسان بقصر روم  
 فرستاد و از وی مدد خواست قیصر روم اجابت کرد و مالها بسیار فرستاد  
 و دخترش مریم نام را بزنی با پروین داد و برادر خویش را بشیادوس<sup>(۳)</sup>  
 نام با شصت هزار مرد جنگی بداد او فرستاد و سپاهسالاری بود کی  
 بهبارزی او را با هزار مرد برابر<sup>(۴)</sup> نهاده بودند و مدبر کار<sup>(۵)</sup> آن لشکر  
 یکی بود<sup>(۶)</sup> نام او سرچیس<sup>(۷)</sup> و فرار داد با پروین کی چون کار او نظام  
 گیرد خراج کی پدراناش خواستندی او نخواهد، و براه آذربایجان بیامدند و  
 بندویه با چند بزرگان دیگر بوی پیوستند با چهل هزار مرد و از پارس  
 و عراق و خراسان لشکرها پیوستن گرفتند و بهرام آمد و میان هر دو  
 جانب جنگها عظیم رفت و باآخر ظفر ابروین را بود و بهرام بجانب  
 خراسان گریخت و آنجا ثبات نیافت و بتراکستان رفت و آنجا مقام کرد، و  
 چون ابروین در پادشاهی متسکن گشت مردی بود داهی جلد هرمز نام و  
 این را در سر نزدیک خاقان فرستاد با جواهر و تخنهای بسیار تا یکی را  
 بفرمود تا آنگاه بهرام چوبین را بکشت و هرمز متسکر باز گشت و چون  
 آن حال معلوم خاقان شد غمناک گشت و زنها را کرد و خواست تا  
 خواهر بهرام چوبین را زن کند این خواهر او را جوابی خوش داد و روزی

بسیادوش P. بشیادوش B (۳). بهرام ازین P (۲). B om. (۱).  
 Tabari I. 999, 15: بشیادوس. Cf. *Sasaniden*, p. 284, note 1. (۱) B om.  
 سرچیس P. سرچیس B (۷). او بود B (۶). کان BP (۵).

و روزی<sup>(۱)</sup> تا کار خویش راست کرد و لشکر برادر را کی آنجا بودند بر داشت  
 با مال و خزانه و از ترکستان ناگاه بیامد و چون خاقان خبر یافت دوازده P 53b  
 هزار مرد را دنبال ایشان فرستاد و در رسیدند و میان ایشان جنگی عظیم  
 رفت و خواهر بهرام سلاح پوشیده جنگ کرد و مقدم لشکر ترک را پیوگند  
 و ایشان هزیمت رفتند و اینان بخراسان آمدند و نامه فرستادند سوی  
 ابرویز شرح حال و زینهار خواستند ابرویز ایشانرا زینهار داد و  
 بخدمت پیوستند و در حق ایشان کرامتها فرمود و خواهر بهرام را زن کرد  
 نام وی گردویه<sup>(۲)</sup> بود، و کسری ابرویز بدرجی رسید در بزرگواری و 55b  
 جباری و فرماندهی کی ملکی را<sup>(۳)</sup> مانند آن<sup>(۴)</sup> نبود و از جمله اسباب و  
 تهمیل او دوازده هزار کبیرک در سراها او بودند از سُرّیه یا<sup>(۵)</sup> مطربه یا<sup>(۶)</sup>  
 خدمتگار و اسپان گزیده کی هر جای بر طویلیا و آخرها بسته بودند، بوقتی کی  
 عرض دادی میگویند هشتاد هزار سر بر آمد و نهصد و پنجاه پیل جنگی  
 داشت و همه جهان بگرفت و گردنانش<sup>(۷)</sup> با<sup>(۸)</sup> طاعت آورد و سیاست او  
 چندان بود کی گنای نه از کبابر حوالت بنعم بن المنذر کردند کی ملک  
 عرب بود و لشکر فرستاد تا ناگاه او را در میان بادیه بگرفتند و بیاوردند  
 و او را در پای پیل انداخت و مال او و خان و مان و چهار پایان او را  
 تاراج داد و فرزندان او و از آن عرب<sup>(۹)</sup> همچون بردگان می فروختند، و تا  
 ملك الروم زنده بود میان ابرویز و<sup>(۱۰)</sup> از آن<sup>(۱۱)</sup> او پیوسته مکانها رفتی و نخبها  
 بیکدیگر فرستادندی پس اتفاق افتاد کی رومیان بر آن قیصر خروج کردند  
 و او را بکشتند و پسرش بگریخت و بنزدیک ابرویز آمد او را کرامتها  
 فرمود و شهر براز<sup>(۱۲)</sup> کی از خویشان ابرویز بود با لشکری بسیار بیدد این P 54a

تأخیر می خورد. Some word or words equivalent to **چند** P (۱) seem to have fallen out. (۲) This is the name of Bahram's brother. His sister's name is **گردویه** (Gurdiyya). See Tabari ۱, 998, ۱. (۳) P **ملکی**. (۴) B **و**. (۵) B **کا**. P **با**. (۶) B **گردنانش**. P **را**. (۷) B **و**. (۸) P **او**. (۹) P **عرب** او. (۱۰) P **om**. (۱۱) P **عرب** او. (۱۲) BP **شهر براز**.

پسر بروم فرستاد و این شهربراز لشکر روم را قهر کرد و چندانک کوشید تا این پسر را قبول کند تا او باز گردد و تعرض دیار روم نرساند البته قبول نکردند و آن پادشاه را نیز کسی نشانده بودند خلع کردند و دیگری را نشانند نام او هرقل و این شهربراز او را حصار سخت داد چنانک از خویشتن نومید شد و خزانه‌ها را در چهار کشتی بزرگ نهاد تا با اسکندریه 56a برسد اتفاقاً باد مخالف بر خاست و آن کشتی‌ها را بکنار لشکرگاه شهربراز افکند و چون کشتی‌ها را بگرفتند مالها بی اندازه و خزاین دیدند و شاد شدند و از آنجا بر چهارپایان نهادند و نزدیک ابرویز فرستادند و شرح حال نوشتند کی چگونه بود او بدان شاد گشت و آنرا گنج باذآورد نام نهاد، و شهربراز از حصار دادن قسطنطنیه ملول شد و تدبیر<sup>(۱)</sup> گشادن آن نبود بر خاست و قصد بیت المقدس کرد و بستند و از آنجا سوی مصر رفت و بگرفت و همچنان با اسکندریه رفت و بگشاد و این ولایتها همه در حکم رومیان بود و شهربراز جمله بنهر و مکر بگرفت و از آن وقت باز از دست ایشان برفت و شهربراز کلیدها این شهرها با غنیمتها ۱۰ و مالها بی اندازه با ابرویز فرستاد و این همه در سال بیست و هشتم<sup>(۲)</sup> بود از ملک او و درین سال پیغمبر صلوات الله علیه را<sup>(۳)</sup> وحی آمد و بعد از آن بقدرت ایزد تعالی آن فرّ و اقبال ابرویز و پارتیان نقصان گرفت و مراجع گشت و نیز بهر کجا رفتند و هن بر ایشان بود و از جمله خذلان ایشان آن بود کی بعد ما<sup>(۴)</sup> کی شهربراز<sup>(۵)</sup> هرقل را<sup>(۶)</sup> زیوت و ۲۰ P 54b ضعیف کرده بود<sup>(۷)</sup> شبی عبادت می کرد و از خدای عز و جل نصرت میخواست در خواب دید کی او را گفتند کی دولت پارتیان مراجع شد باید کی خروج کنی هرقل بزرگ ساخت و خروج کرد و شهربراز از ابرویز

(۱) P om. (۲) B om. (۳) سیمر. (۴) و در تدبیر P (۱) شهربراز را P (۲) بودند BP (۳) BP om. (۴) شهربراز را P (۵)



مستشعر بود و ولایت نگاه داشت و بچنگ رومیان برقت و ابرویز راهزاد  
 یارسی را کی از جمله بزرگان بود با دوازده هزار مرد بچنگ هرقل فرستاد و  
 راهزاد چون شکل کار بدید نامه نبشت با پرویز کی لشکر روم بسیار اند و  
 بدین قدر لشکر تدبیر ایشان نتوان کرد، ابرویز از آنجا کی ستیزگاری و بدخوی 568  
 اورا<sup>(۱)</sup> بود نبشت کی باید کی نو با این لشکر کی با تو اند تن فرا قتل .  
 دهید با ظفر برید یا همرا بکشند کی هر کی باز گردد من اورا هلاک  
 کم ، راهزاد و آن لشکر از بیم ابرویز بهصافت رومیان رفتند و جهادی  
 عظیم کردند تا جمله کشته شدند و چون این حال با پرویز رسید بتلافی  
 حال مشغول نگشت بلک نامها بتهدد سوی شهربراز و دیگر حشم نبشت  
 کی شما سستی کردید و قصد کرد تا شهربراز را بکشد پس شهربراز از بیم  
 خویش با هرقل یکی شد<sup>(۲)</sup> و اتفاق بستند کی اگر ابرویز حرکت کند هر  
 دو بدفع او مشغول باشند و آن طرف بخلل شد<sup>(۳)</sup> بعد از آنک حیلنها و  
 خدیعتها کرد کی شرح آن دراز است در تلافی آن، و همچنین از بهر  
 اثرات و ودایع نعم بن المنذر کی اورا بکشت ایاس بن قیصر را فرستاد  
 بنی ثیبان و آنرا از ایشان باز خواست ایشان امتناع کردند و گفتند ما  
 امانت همسایه خویش نسپاریم پس ایاس بن قیصر کس فرستاد و از ابرویز  
 مدد خواست و او هارمز<sup>(۴)</sup> و جلابزین را<sup>(۵)</sup> با لشکر بسیار و پیلان جنگی  
 بپند او فرستاد و عرب جمع شدند بجایگاهی کی آنرا ذو قار<sup>(۶)</sup> گویند و P 55a  
 این ذو قار آبی است از آن عرب و هر دو لشکر بر سر این آب رسیدند  
 و جنگی صعب رفت میان ایشان<sup>(۷)</sup> و هارمز کی مقدم لشکر پارسیان بود با  
 یکی از عرب برابر شد نام او بُرد بن حارثة الشکری و بر دست این عرب

صامرز P (۱) . شد تا BP (۲) . شدند BP (۳) . ابرویز B (۴) .  
 جلابزین را P . جلابزین را B (۵) . See *Sasaniden*, p. 335, note 2.  
 دو وقار BP (۶) . See *ibid.*, p. 335 and p. 289, note 1. (۷) BP om.

57a کشته شد و جلابزین کی دوم مقدم پاریسات بود با حنظلة بن ثعلبه از قبیله بکر بن وایل بهبازرت بیرون رفت و هم کشته شد و از آن لشکر پاریسان اندک مایه خلاص یافتند دیگر همه کشته و اسیر ماندند، و از جمله معجزات پیغمبر صلی الله علیه وسلم آنست کی آنروز کی ابن جنگ رفت بدو قار و عرب ظفر یافتند پیغمبر علیه وآله السلم در مکه گفت .  
 الْيَوْمَ أَنْصَفَتِ الْعَرَبُ مِنَ الْعَجَمِ یعنی امروز عرب داد از<sup>(۱)</sup> عجم بستند و تاریخ آن روز نگاه داشتند و بعد از مدتی این خبر رسید از آنج میان مکه و این ذو قار مسافتی دور است اما پیغمبر علیه السلم همان روز خبر داد کی آنجا این حال رفته بود، و بعد از ملک ابروین پیغمبر علیه السلم هجرت کرد از مکه بمدینه و پیش از آن چون پیغمبر علیه السلم ظهور کلی کرده بود و قوت گرفته اسلام و مسلمانان در سال سی و هفتم از ملک ابروین پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نامه بدو نوشت و او را باسلام دعوت کرد ابروین خشم گرفت بر فرستاده پیغمبر علیه السلم و نامه بدرد گفت چرا نام خویش بیشتر از نام من نوشت و چون فرستاده با نزدیک پیغمبر علیه السلم آمد و از آن حال خبر داد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم گفت مرق الله ملکه کما مرق کتابی یعنی خدای ملک او را بر اندازد چنانک نامه من پاره کرد و آن دعا مستجاب گشت و ابروین نامه نوشت بآنان کی عامل او بود پسین کی رسول فرست بدین مرد کی پنهان است و نهامه اعمال مکه است و او را بگوی تا باز دین خویش رود پس اگر نشود او را نزدیک من فرستی بآنان چند مرد معروف را  
 57b از اماوره<sup>(۲)</sup> نزدیک پیغمبر علیه السلم فرستاد و در جمله ایشان فیروز دیلمی بود و این پیغام برسول علیه السلم گذارد پیغمبر علیه السلم جواب داد کی ابروین را دوش کشتند شما این سخن از بهر کی میگوید،

ساوره BP (۲) . داد از for دادن BP (۱)

تاریخ آن شب نگاہ داشتند و بعد از مدتی خبر قتل ابرویز رسید و آن قوم ہمہ مسلمان گشتند، و سبب قتل ابرویز آن بود کہ بیوستہ بدخوی کردی و بزرگانرا ہیبتی ننهادی و کارہاء بزرگ خرد داشتی و بکترین گناہی عنوت عظیم کردی و هیچ رحم نیاوردی و چندانک بابتدای عہد طریق عدل می سپرد بعاقبت سیرت بگردانید و ظلم و مصادرها و ناواجبات می کرد و ہمہ چشمرا مستشمر و ثور میداشت و جز جمع مال کردن هیچ ہمتی نداشت از واجب و ناواجب، و از جملہ بی رحمتی و سخت دلی او یکی آن بود کہ زادان فرخ را کہ امیر حرس او بود پرسید کہ عدد بھوسان چند است و فرمود کہ ہہرا باید کشتن سی و شش ہزار تن ہر آمد ہمہ معروفان و بزرگان و پادشاہ زادگان و سپاہیان و عرب و متصرفان و رعایا و مانند این و روا نداشت چنین بخلائق را کشتن و ازین سبب دمدمہ در میان لشکر افتاد و اصحاب اطراف کی از درگاہ او باز گشتند ہر يك باستوار گردانیدن ولایت خویش مشغول شدند کہ ہیچکس ہر جان خویش اہم نبود و با بزرگان فرس و وزیران او در سر مواظاۃ کردند و شیروہ را ہر پدر بیرون آوردند<sup>(۱)</sup> و او امتناع می کرد گشتند اگر تو نکنی ما<sup>۱۰</sup> دیگر را بیارم و ترا نیز نگذارم پس با ایشان متفق گشت و ابرویز را P 56a گرفتند و روزی چند پیغامها میان ایشان متردد بود و شرح آن دراز شود و بزرگان رضا ندادند تا انگاہ کی او را بزه کان ہلاک کردند، ہمہ 58a دشمنان و بدخواہان اسلام و دولت قاہرہ را عاقبت چنان ہاد، و از آثار او در عمارت دنیا هیچ نیست جز قصر شیرین و آنجا کی صفہ شہباز<sup>۲۰</sup> گویند بالا فریبین جاہا ساخته بود تا بکنار رود بزرگ از سراستانها و باعها بتابستان مقام ساختی و بزستان بقصر شیرین و بدین ہر دو جای جز شیرین با او نبود و مریم دختر فیصر روم کی مادر شیروہ بود

و گردیه<sup>(۱)</sup> خواهر بهرام چوبین کی زن او بود هر دورا بهداین نشانده بود در دار الملک، و آخر استقامت امور پادشاهی دولت فرس روزگار ابرویز بود و بعد از آن در اضطراب و فترت افتاد و هیچ نظام نگرفت و بهر چند ماه پادشاهی بودی و بعد از وی آفتها پدید آمد چون وبا و طاعون و قحط و مانند این والعیاذ بالله، مدت شش سال و نیم تا روزگار یزدجرد بن شهریار آخر ملوک فرس برین جمله یاد کرده آمد،

### ذکر ملوک کی بعد از ابرویز بودند در فتور،

#### شیرویه بن ابرویز،

چون پدر را کشته بود هنده تن دیگر را از برادران و برادر<sup>(۲)</sup> زادگان بکشت همه بشجاعت و هنرمندی افزونتر از وی بعضی برای وزیران و بعضی باستعداد<sup>(۳)</sup> خویش، پس بیمار شد و شومی آن ناپاکی او را در یافت و علت طاعون پدید آمد و بیشترین بزرگان و لشکر فرس بدان هلاک شدند و شیرویه هم بدان علت ببرد و قوی گفته اند کی پدرش چون دانست کی او را بخواهند گرفت زهر در خنجره زرین کرد و مهر بر نهاد و بر آنجا نیت کی دارویی کی جماع را سود دارد<sup>(۴)</sup> پس شیرویه آنرا بیافت و بخورد و فرمان یافت اما روایت اول درست تر است، و بعد از پدر هشت ماه زیست،

586,  
COL. I  
P 566

#### اردشیر بن شیرویه،

هفده ساله بود چون پدرش گذشته شد اما چون از اهل بیت ملک دیگری نبود او را بنشانند بطیسبون<sup>(۵)</sup>، و اتابک او یکی بود نام او

باستعداد P (۲). و برادر B om. (۳). گردویه P (۱). قوت دهد P (۴). P om. (۵).

میآذر جشن<sup>(۱)</sup> و اگرچه او طفل نبود<sup>(۲)</sup> این اتابک نظام کار نگاه می داشت اما او را سهوی افتاد کی کس سوی شهربراز<sup>(۳)</sup> نفرستاد و با او<sup>586, col. 2</sup> مشورت نکرد و او را خشم آمد و لشکر جمع کرد و بطیسون آمد کی اردشیر را آنجا می پروریدند و بچویت شهر بگرفت و اردشیر را بکشت و خود بیادشاهی بنشست، و مدت ملک اردشیر یک سال و شش ماه بود،

### شهربراز<sup>(۴)</sup> و نام او فرخان بود

خارجی بود نه از اهل بیت ملک و چون اردشیر را بکشت و بر تخت نشست عتقی بر وی پیدا گشت کی یک لحظه اشکم او باز ناپستادی و پنهان از مردم طشتی در زیر او نهاده بودند و پس بوران دختر کسری ایزدیز دو کس را بر وی گذاشت از بزرگان یکی بسفرج<sup>(۵)</sup> نام و برادرش خلغی را با خویشان یار کردند و ناگاه او را زخم زدند و بکشتند،

### کسری خرهان<sup>(۶)</sup> بن ارسلان

این کسری پادشاهزاده بود و در آن وقت دیگری حاضر بود او را بیادشاهی نشانندند و مدت یک سال و پنج ماه پادشاهی کرد و کناره شد و نسب این کسری خرهان<sup>(۷)</sup> در باب انساب اول کتاب یاد کرده آمده است،

### کسری قباد بن هرمز

از فرزندان هرمز بن کسری انوشروان بود و پرورش بترکستان یافته بود و او را با اتفاق بنشانندند اما بیش از سه ماه پادشاهی نکرد،<sup>594, col. 1</sup>

(۱) میآذر جشنش B. P. میآذر جشنش. Cf. Tabari 1. 1061, 15.

(۲) بود BP. (۳) شهربراز BP. (۴) بسفرج P. See Sasaniden,

p. 389. (۵) جرمار B. (۶) خرماز P. See Sasaniden, p. 292, note 2.

(۷) خرماز P. خرمار B.

بوران دخت بنت کسری،

P. 57e

زنی سخت عاقل و عادل و نیکسپرت بود و چون پادشاه شد يك سال  
خارج از مردم بینگند<sup>(۱)</sup> و در میان رعایا طریق عدل گسترد و مدت  
ملك او يك سال و چهار ماه بود،

594,  
col. 2

فیروز جشنسبده<sup>(۲)</sup> بن بهرام،

پدر این فیروز از نژاد یزدجرد گناهکار بود و مادرش از نژاد کسری  
انوشروان و او را پادشاهی بنشانند و مدت شش ماه پادشاهی کرد،

آزرمی دخت بنت ابروین،

زنی عاقل بود و گویند او را زهر دادند و بروایتی گویند فرخ هرمز کی  
اصفهد<sup>(۳)</sup> خراسان بود و بزرگتر از وی میان فرس نبود کس فرستاد و  
او را بزنی خواست آزرمی دخت جواب داد کی عادت نرفتست کی زن  
پادشاه شوهر کند اما اگر میخواهی کی مرادی از من بر داری باید کی  
فلان شب تنها بیایی و این زن امیر حرس را بخواند و گفت فلان شب  
قومی را از اعوان<sup>(۴)</sup> خویش راست کن و بیاور و در سرای ما پنهان شو  
تا کسی را کی فرماییم بگیری و همچنان کرد و فرخ هرمز بر وعده رفت و  
چون در سرای شد او را بگرفتند و فرمود تا سرش ببریدند و بر سینه او  
نهادند و در میدان بینداختند و سه روز همچنان بود پس پسر این  
فرخ هرمز نام او رستم لشکرها جمع آورد و بیامد بکوه توختن<sup>(۵)</sup> و این  
زن را هلاک کرد،

596,  
col. 2

(۱) P برداشت. (۲) BP جشنسبده. See *Sasaniden*, p. 393, note ۱,  
and p. 396. (۳) P اصفهد. (۴) P اهل. (۵) P خواستن.

### فرخزاد خسرو بن ابرویز،

او در آن حال کی شیرویه برادران را می‌کشت کوچک بود و ازین سبب خلاص یافت چون بهادشاهی نشست هیچ از آداب و آیین ملک نمی‌شناخت<sup>(۱)</sup> و کامل عقل نبود و چون مدت شش ماه پادشاهی کرد یزدجرد را<sup>(۲)</sup> از پارس بیاوردند<sup>(۳)</sup> و این فرخزاد یا او خواست کی جنگ کند طاقت او نداشت و یزدجرد او را بکشت و پادشاهی بگرفت و آخر ملوک فرس یزدجرد بن شهریار بود چنانک یاد کرده آید بعون الله تعالی<sup>596, col. 1</sup> و حسن توفیقہ

### یزدجرد بن شهریار آخر ملوک فرس

این یزدجرد بن شهریار دایه داشت مهربان و در آن عهد کی شیرویه خوبشاوندانرا می‌کشت دایه او او را بگریزانید و باصطخر پارس برد و بزرگان پارس او را بپروردند و تبار می‌داشتند و چون خبر آنجا رفت کی مردم مداین فرخزادرا بهادشاهی نشانده‌اند و تدبیر ملک نبیداند کردن پاریان او را بیاوردند تا بهادشاهی نشانند و جماعتی بتعصب فرخزاد برخاستند اما هیچ نتوانستند کردن و فرخزاد کشته شد و<sup>۱۰</sup> ملک بر یزدجرد قرار گرفت و او پانزده سال بود و همه اطراف ممالک بیگانگان فرو گرفته بودند و اسلام قوی گشته و یزدجرد مدت هشت سال بمداین بود و پادشاهی کرد افتان خیزان پس دانست کی آنجا تواند بود و سعد و قاص بعذیب<sup>(۴)</sup> آمد و یزدجرد رسنم بن فرخ هرمزرا کی از بزرگان بود بقادسیه فرستاد و خود تاج بزرگ از آن کسری<sup>۲۰</sup>

بیامد P. بیاورد B (۲). یزدجرد P (۳). نمی‌شناخت BP (۱).  
بعذب P (۴).

انوشروان کی می گویند بقدی سخت عظیم بود با جواهر بسیار بر داشت  
و بودیعت بصین<sup>(۱)</sup> فرستاد و بسیار تجمل و خزانه و اسباب بر داشت و  
بجانب نپاوند رفت و آنجا مقام کرد و میان سعد و قاص و رستم بن  
فرخ هرمز جنگهای عظیم رفت بقادسیه و سر لشکر عرب سعد بود و  
. سپاه سالارشان یکی بود نام او جریر بن عبد الله الجلی و بعاقبت رستم  
P 582 بن فرخ هرمز کشته شد و برادر این رستم خوره زاد بن فرخ هرمز نام  
یزدجرد را با اسباب و تجمل کی داشت باصفهان آورد و از آنجا بکرمان  
برد و از کرمان دیگر باره اورا بخراسان برد و بشهر مرو اصفهدی<sup>(۲)</sup>  
بود نام او ماهویه اورا بدان اصفهد سپرد و سجلی بر وی کرد کی ملک را  
بجویشتن پذیرفت و خوره زاد<sup>(۳)</sup> باز گشت پس اتفاق چنان بود کی  
ملك هیاطله قصد یزدجرد کرد و ماهویه در مال یزدجرد خیانتها کرده  
بود و یزدجرد دانسته و بر ماهویه اظهار کرده و اورا دشنام داده و  
ماهویه ازین استنعار یزدجرد را بکشت و در میان هیاطله رفت با مال  
و تجمل یزدجرد و آن تاج کسری و جواهر بر ملك صین<sup>(۴)</sup> بهاند و اکنون  
۱۰ از آن عهد باز تاج ملوک صین<sup>(۵)</sup> آنست و قتل یزدجرد در سال هشتم  
بود از طغیان و عصیان تادین<sup>(۶)</sup> ناحق<sup>(۷)</sup> عثمان<sup>(۸)</sup> و این وقت سال سی  
و یکم بود از هجرت ملك پارسیان زایل<sup>(۹)</sup> شد و اسلام قوت گرفت  
والحمد لله رب العالمین والصلوة علی رسوله محمد وآله اجمعین  
این فصول آنست کی بر طریق اختصار از انساب و تواریخ ملوک فرس  
و آثار و احوال ایشان یاد کرده آمد و از بهر آن شرحی درازتر نداد  
کی غرض ازین کتاب نه اینست و بنده خواست کی این فصول با انساب

هند P (۱) . خوره زاد B (۲) . اصفهدی P (۳) . چین P (۴) .  
لعن الله عنه B adds (۵) . P om. (۶) . P om. (۷) . چین P (۸) .  
زایل که P (۹) . لعنه الله P



و تواریخ عرب و حضرت و ائمه دین<sup>(۱)</sup> مین رضوات الله عليهم در  
 بیوفندد و بتربیب روزگار و احوال هر قرنی ایراد کند تا این روزگار  
 هایونت ادام الله ایامه<sup>(۲)</sup> اما دراز گشتی<sup>(۳)</sup> پس این کتاب را<sup>(۴)</sup> مقصود  
 گردانیده آمد بر ذکر ماوک فرس و شکل پارس و کتابی دیگر می سازد  
 600 کی از عهد پیغمبر علیه السلام و تا این ساعت انساب و تواریخ و آثار  
 و اخلاق<sup>(۵)</sup> ائمه رحمة الله عليهم و ملوک تا روزگار این دولت قاهره<sup>(۶)</sup>  
 ثبها الله در آن ایراد کند چنانک پسندیده رأی اعلی اعلاء الله آید  
 بعون الله و حسن توفیقه آمدم با<sup>(۷)</sup> حدیث پارس،

P 588

### شرح گشادن مسلمانان پارس را

آغاز گشایش پارس باوّل اسلام چنان بود کی عمر بن الخطاب<sup>(۸)</sup> عاملی را  
 ببحرین گماشته بود نام او علاه حضری و ابن علاه حضری هرثبه بن  
 جعفر البارقی را<sup>(۹)</sup> فرستاد تا از دیار پارس جزیره بگیرفت نام آن جزیره  
 لار و چون خبر این فتح با عمر بن الخطاب<sup>(۱۰)</sup> رسید محرم گشت و گفت این  
 آغاز فتح پارس است و نامه نبشت سوی<sup>(۱۱)</sup> علاه حضری تا عتبه بن فرقد  
 السلمی را ببدد هرثبه بن جعفر البارقی<sup>(۱۲)</sup> فرستاد تا با دیگر اصحاب جزایر  
 جنگ میکردند و بعد از آن دیگر باره عمل بحرین و عمان بعثمان بن ابی  
 العاص ثقفی داد و این عثمان برادرش حکم<sup>(۱۳)</sup> بن<sup>(۱۴)</sup> ابی العاص را با لشکر  
 از عبد قیس و ازد و تمیم و بنی ناجیه<sup>(۱۵)</sup> و غیر ایشان فرستاد و جزایر

اما دراز گشتی (۱) P om. (۲) B om. (۳) P om. و حضرات ائمه دین (۴) P کتاب. (۵) Illegible in B. P has آفاق و ائمه. (۶) P om.  
 بر (۷) P. (۸) Here B adds, after some words which are illegible,  
 لعن الله عنه (۹) B adds. البارقی را (۱۰) BP. علیه اللعنة P. الله عنه.  
 سو (۱۱) B. (۱۲) BP الباتی. (۱۳) BP om. See Tabarí i. 2698.  
 ناجیه (۱۴) B. (۱۵) P ابن.



حصاری دیگر بقهر بستند کی آنرا ستوج<sup>(۱)</sup> گویند پس عثمان بن ابی العاص در کوره شاپورخوره رفت و اصل این کوره<sup>(۲)</sup> بشاپور است و دیگر شهرها چون کازرون و جرّه و نویندجان<sup>(۳)</sup> و غیر آن از اعمال آنست و جنگها عظیم رفت پس بصلح بستند بعد ما کی<sup>(۴)</sup> مردم<sup>(۵)</sup> ولایت نعتی بسیار بدادند و جزیه بخود<sup>(۶)</sup> گرفتند سال شانزدهم از هجرت و عثمان بن ابی العاص و ابو موسی اشعری با اتفاق برفتند و کوره از جانرا بگشادند و این کوره قبادخوره است و دیگر شهرها و اعمال کی با آنست جمله بصلح بستند و مردم ولایت مالی بسیار بدادند و جزیه التزام کردند سال هجدهم<sup>(۷)</sup> از هجرت و با اتفاق بشیراز رفتند و دیگر اعمال و در آن وقت شیراز ناحی بود همه حصارها استوار و هیچ شهری نبود و جمله بصلح بستند و با مردم<sup>(۸)</sup> آن نواحی شرط کردند کی هرکی آنها مقام سازد جزیه و خراج میدهد و هرکی خواهد برود و اورا امان باشد نکنند و نه بیندگی برند و این در سال بیستم بود از هجرت پس عثمان بن ابی العاص قصد کوره دارابجرد کرد و پسا<sup>(۹)</sup> و جهرم و نستجان<sup>(۱۰)</sup> همه با این کوره<sup>(۱۱)</sup> رود و اصل همه دارابجرد بود<sup>(۱۲)</sup> عاقل و زیرک در حال استقبال کرد عثمان بن ابی العاص را<sup>(۱۳)</sup> و نگذاشت کی جنگ و خلاف رود و فرار داد کی از آن کوره جمله دو هزار هزار درم خدمت بیت المال کنند تا ایشانرا امان دهد و هر سال جزیه میدهند و عثمان بن ابی العاص اورا کرامت کرد و مال بستد و برین جمله فرار داد و باز گشتند در سال بیست و سوم<sup>(۱۴)</sup> از هجرت و چون این<sup>(۱۵)</sup> ابی العاص از آن اعمال باز آمد نوبت خلافت با عثمان بن عفان آمده بود و شکل کارها از حادثه وفات عمر بن الخطاب بگشته

ما کی P om. (۱) یوسدجان P (۲) کوره BP (۳) ستوج P (۴) نستجان P (۵) بسیا B (۶) بخود ما B (۷) بهردم P (۸) کوره B (۹) Some words must have fallen out here. (۱۰) (۱۱) بن B (۱۲) بیست و BP om. (۱۳) بن B (۱۴)

و ولایت بصره هنوز با ابو موسی اشعری نسپرده و این سال بیست و چهار بود از هجرت و چون خیر این حادثه پیارس افتاد مردم کوره شاپور خواست<sup>(۱)</sup> و کازرون و دیگر اعمال<sup>(۲)</sup> سر بر آوردند و برادر شهرکرا [به] بشاپور بردند و عصبان آغازیدند پس لشکر اسلام جنگ کردند و چون دانستند که بفر بخوانند<sup>(۳)</sup> سند صلح کردند و مالی دیگر خلعت بیت المال کردند و جزیه بر خویشان گرفتند در سال بیست و پنجم از هجرت پس ابن عثمان عثمان ولایت بصره با ابو موسی اشعری سپرد و فرمود تا پیارس رود 62a و مردم کوره شاپور سوم بار نفیض عهد کردند و ابو موسی اشعری و عثمان بن ابی العاص باتفاق رفتند و فتح بشاپور کردند در سال بیست و ششم ۱۰ از هجرت و بعد از آن عثمان بن عثمان<sup>(۴)</sup> عبد الله عامر بن کریرا<sup>(۵)</sup> والی P 60a گردانید پس ابو موسی اشعری پیارس آمد و قصد اصطخر کرد در سال بیست و هشتم از هجرت و در آن وقت مامک در اصطخر بود و در میان ایشان<sup>(۶)</sup> صلح<sup>(۷)</sup> پیوست و عبد الله بن عامر از آنجا باعمال جور رفت و شهر جوررا حصار میداد در میانه خبر رسید که مردم اصطخر عهد ۱۰ بشکستند و عامل او را بکشند و چندان توقف نبود که جوررا بستند در سال سیام از هجرت و سوگند خورد که چندان بکشند از مردم اصطخر که خون براند باصطخر آمد و بچنگ بستند پس حصار در آن<sup>(۸)</sup> و خون همگان مباح گردانید و چندانک می کشند خون نمی رفت تا آب گرم بر خون می ریختند پس برفت و عدد کشتگان کی نام بردار بودند چهل هزار کشته ۲۰ بود بیرون از مجهولان و اول خلی و خرابی کی در اصطخر راه یافت آن بود و این فتح در سال سی و دوام<sup>(۹)</sup> بود از هجرت، پس حادثه امیر المؤمنین عثمان افتاد و نوبت خلافت پامیر المؤمنین علی

(۱) B بخوانند. (۲) اعمال to خواست P om. (۳) است B. (۴) B ایستاده. (۵) BP کریرا. (۶) B و صلح. (۷) P دویم. (۸) B om. (۹) P حصارداران.

عليه الصلوة والسلام آمد<sup>(۱)</sup> ولایت عراق و پارس جمله بعد الله بن عباس<sup>(۲)</sup> رضی الله عنهما سپرد و در آن فور مردم اصطخر دیگر باره سر بر آوردند و غدر کردند عبد الله بن عباس لشکر آنجا کشید و اصطخر بفهر بگشاد و خلافتی بی اندازه بکشت و چون این آوازه بدیگر شهرها پارس افتاد هیچ کس سر بر نیارست آوردن جمله صافی و مستخلص ماند و هر روز اسلام ایشان زیادت می شد تا همگان بر گذشت روزگار مسلمان شدند و در پارس تا اسلام ظاهر شدست همگان مذهب سنت و جماعت داشته اند و مبتدعات آنجا ثبات نیابند<sup>(۳)</sup> و تعصب مذهب گیری ندانند 626 و بر خصوص تا جد اول از آن این قاضی الفضاة ابو محمد کی اکنون P 606 قاضی شیرازست پارس افتاد نظام دین و سنت نگاه داشت و قاعده نهاد ۱۰ هجرت نیکو کار شرع را و نسب او چنین است کی بدار الخلافة مقدس مجدها الله بعهد راضی رضوان الله علیه قاضی بود نام او ابو محمد عبد الله بن احمد بن سلیمان بن ابراهیم بن ابی برده الفزاری کی بگانه جهان بود در علم و ورع و از بنی فزاره بود قبیله است از قبایل عرب و هشتاد پاره تألیف دارد در علم دین و از حضرت خلافة قضاء پارس و کرمان و ۱۰ هجرت عبان و نیز<sup>(۴)</sup> و مکران بدو دادند<sup>(۵)</sup> و در آن عصر کرمان بحکم ابو علی بن الیاس بود و از نیکو سیرتی او چنان بود کی چون دیلم بیامد و پارس بگرفتند و بعد از آن کرمان بگرفتند او را تمکین تمام دادند و هرگز مال نیندوختی و جز بر بهیمة مصری نشستی و پروزگار عضد الدوله او را تجربه بسیار کرد و چون دانست کی بی نظیر است حرمتی نهاد او را هجرت ۲۰ بزرگ و این قاضی ابو محمد فزاری پنج پسر داشت ابو ذر و ابو زهیر و ابو طاهر<sup>(۶)</sup> و ابو الحسن و ابو نصر و ازین جمله این پنج پسر ابو ذر

(۱) B آمد. The former word has been crossed out. (۲) B adds ظاهر BP (۱) داد BP (۳) تبریز P (۴) نیافتند P (۵) کردند.

و ابو زہیر بکرمان بدھقانان معروف<sup>(۱)</sup> و ابو طاہر<sup>(۲)</sup> نائب پدر بود در قضاہ کرمان و ابن قاضی محمد بود کی برسولی کرمان بدرگاہ اعلیٰ اعلاہ اللہ آمدہ بود درین سال و ابو الحسن و ابو نصر ہر دو ہباز بودند در قضاہ یارس پس پسر عضد الدولہ ابو الحسن را برسولی بغزنہ فرستاد و چون سلطنت محمود اورا بدید و علم و ورع و نیکو سیرتی او بیازمود<sup>(۳)</sup> رہا نکرد کی باز گردد و قضاہ غزنہ بدو داد و اکنون نسل او مانده است و قضاہ غزنہ ایشان اند و ماند ابو نصر کی پسر کہین بود و او جد اول است از آن ابن قاضی یارس و مردی بودست با کمال عقل و وفور علم و فضل و اورا وصلت بود با چندان مرداسیان<sup>(۴)</sup> کی رئیسان<sup>(۵)</sup> بودند و ابن ابو نصر قاضی یارس بود و اورا پسر آید عید اللہ نام از دختر مرداسیان پس قضاہ<sup>(۶)</sup> یارس بہیراث پدر و ریاست آن ولایت بہیراث خاندان مادر بدو رسید و ابن عبد اللہ جد ابن قاضی بود کی اکنونست و از آن عہد باز قضا و ریاست یارس همچنان در خاندان ایشان است بحکم ارتک و اختفای و قانون قضاہ یارس همچنان نہادہ اند کی بغداد است کی اگر از صد سال باز حجتی نبشہ باشند نسبت آن در روزنامہاں مجلس حکم مثبت است و ہرگز در خاندان او هیچ از نواب عباس حکم و ریاست و دبیران و وکیلات یک درم سیم از هیچ کس نستاند و مجد الملک یارس بودہ<sup>(۷)</sup> بود با جد ابن بندہ کی تقریر یارس ہی بست بابتداء عہد کریم جلالی رعای اللہ و اول تلیدی جد بندہ کرد در یارس بابتداء جوانی و اوسیرت خاندان قضاہ یارس دانستہ بود و معاینہ دیدہ پس چون بدین منزلت رسید در شہور سنہ اثنی و تسعین توصل بدان کرد کی قضاہ اصفہان بہ برادر ابن قاضی دادند تا همان عدل و شرع در قضاہ

(۱) P adds بود. (۲) P طاہر. (۳) P adds اورا. (۴) P مرداسیان.  
(۵) BP ریساس. (۶) BP قاضی. (۷) P om.

دار الملک پدید آمد کی پارس است اما او رغبتی صادق نبود و باز گشت و بعهد باکالیجار مذهب سبعیان<sup>(۱)</sup> ظاهر شده بود چنانک همه دیلمیان سبع مذهب بودند چنانک درین وقت آنرا مذهب باطنی گویند و مردی بود باطنی نام او ابو نصر بن عمران کی سری بود از داعیان سبعیان و در P 61b میان دیلم قبولی داشت همچنانک پیغمبری و این مرد باکالیجار را گمراه 63b کرد و در مذهب سبعی آورد پس قاضی عبد الله کی جد این قاضی پارس بود از غیرت دین و سنت میخواست کی حجتی سازد تا دفع آن ملعون بکند و از باکالیجار خلوتی خواست و باکالیجار او را حرمتی عظیم داشتی و سخن او را قبول کردی چون یا او بخلوت رسید گنت ترا معلومست کی کار ملک نازکی دارد و این ابو نصر بن عمران مستولی گشت و همه لشکر تو تبع<sup>(۲)</sup> او شدند اگر این مرد خواهد کی ملک از تو بگرداند بیک ساعت تواند کردن و همه لشکر تو متابعت او نمایند باکالیجار ازین معنی نیک اندیشناک شد و دانست کی سخن او هزل نباشد قاضی عبد الله گنت پس تدبیر این کار چیست گنت<sup>(۳)</sup> یا کشتن او در سر با از مملکت دور گردانیدن چنانک هیچ کس نداند باکالیجار صد سوار را از عجمیان خویش راست کرد و صد غلام ترک و معتهدی را از آن قاضی و آن مرد داعی را درشت بر<sup>(۴)</sup> چهار پایی نشانند و بردند تا از آب فرات عبره کردند و حجت بر گرفتند کی اگر او را معاودتی باشد خون او مباح بود و آن مرد بهسر رفت و غرض این شرح آنست تا طریقت و اعتقاد مردم آن ولایت معلوم شود چنانک استعمال فرموده بودند،

P 62a فصلی در ذکر پارس کی در اسلام بکجا مضاف<sup>(۵)</sup> کردند،

در روزگار ملوک فارس پارس دار الملک و اصل سبک ایشان بود و از

(۱) P شیعیان. (۲) B om. (۳) B appears to read متغبه.

(۴) P بر درشت. (۵) BP مضاف.

P 62a جدّ جیمون تا آب فرات بلاد فرس خواندندی یعنی شهرهاہ یارسبان و از  
 ۵۵۰ جهان خراج و حمل<sup>(۱)</sup> آنجا بردندی اما چون اسلام ظاهر گشت و  
 پارس گرفتند آنرا از مضافات<sup>(۲)</sup> عراق گردانیدند بحکم آنک لشکر اسلام  
 64a چون بیامدند مقام بدو جای کردند یکی کوفہ و دیگری بصرہ و ازین هر  
 دو جای ظهور کردند و جهان گرفتند آن ولایترا بنام این شهر باز<sup>(۳)</sup>  
 خواندند کی لشکر اسلام از آنجا بیامدند و بگرفتند چنانک لشکر کوفہ  
 قہستان و اعمال<sup>(۴)</sup> اصفهان و ری تا دامغان و طبرستان بگشادند و آن  
 ولایتها را جمله ماہ<sup>(۵)</sup> الکوفہ گویند در قبالتها چین نویسد و لشکر بصرہ  
 بحرین و عبان و تہیز<sup>(۶)</sup> و مکران و کرمان و پارس و خوزستان و دیگر  
 ۱۰ اعمال و دیار عرب کی متصل آنست بگرفتند و آن ولایتها را ماہ البصرہ  
 گویند و در قبالتها چین نویسد و پارس از مضافات<sup>(۷)</sup> بصرہ است بحکم  
 آنک لشکر بصرہ گشادند و آنرا ماہ<sup>(۸)</sup> البصرہ گویند و در قبالتها چین  
 نویسد

بسط پارس و اعمال آن حد و پنجاہ فرسنگ طول است در حد و پنجاہ  
 ۱۱ فرسنگ عرض،

شکل ارکان پارس و شکل ولایت پارس چنان افتادست کی قسمت  
 حدود شرقی و غربی و شمالی و جنوبی بر چهار رکن می افتد نہ بر چهار  
 حدّ و مثال آن مربعی است کی هر زاویہ از آن یکی از این حدود  
 می رسد برین جمله کی بر حاشیہ این ورقہ صورت کرده آمدست و فرق  
 ۲۰ میان<sup>(۹)</sup> ارکان و حدود آنست کی ارکان چهار زاویہ مربع باشد و  
 64b حدود چهار پہلوہ مربع باشد و درین مربع کی صورت کرده آمدست

شہر باز for شہریار P (۳) مضافات BP (۲) دخل P (۱)  
 مضافات BP (۷) تبریز P (۶) مآر P (۵) جبال P اعمال و B (۴)  
 میانہ P (۹) صوافی perhaps a mistake for مافی P از ماہ B (۸)



و در شکل پارس کی بر زده شدست تأمل<sup>(۱)</sup> افتد تحقیق این معنی معلوم P 62b گردد و ارکان پارس اینست،

رکن شمالی مناخم اعمال اصفهان است و سرحد میان پارس و اصفهان بزد خواست و<sup>(۲)</sup> بزد و ابرقویه و<sup>(۳)</sup> سمیرم،

رکن شرقی مناخم اعمال کرمانست بر صوب<sup>(۴)</sup> سیرجان و سرحد آن رودانست و این رودان از اعمال پارس بود اما بعهد سلطان شهید الب ارسلان قدس الله روحه چون میان پارس و کرمان حد می نهادند این رودان با کرمان گذاشت در روزگار قاوورد،

رکن جنوبی بدریاست کی بر حدود کرمانست و سرحد آن نواحی هزو و سیف است بر ساحل دریا،

رکن غربی مناخم اعمال خوزستانست بر صوب<sup>(۵)</sup> دریا، عمان سرحد آن ارجان است و ارجان از اعمال پارس است اما چون با کالیمار کناره شد<sup>(۶)</sup> عامل آنجا یکی بود وزیر ابو لعلاء نام و با هزار اسپ یکی شد و ارجان بدو داد و چون هزار اسپ خوزستان ضیان میکرد بابتداء این دولت قاهره نبشها الله ارجان در جمله آن اعمال گرفت،

صفت<sup>(۷)</sup> کورنهای پارس، ولایت پارس پنج کورنست هر کورنی بیادشاهی کی نهاد آن کورت باغاز او کرده است باز خوانده اند برین جملت کوره اصطخر کوره دارا سجود کوره اردشیر خوره کوره شاپور خوره کوره<sup>65a</sup> قباد خوره و هر کورنی ازین پنج کورت چند شهر و نواحی است چنانک باد کرده آید،

کوره اصطخر، اصل این کوره اصطخر است و این اصطخر اول شهری است کی در پارس کرده اند و آنرا گیومرث بنا کردست و بسط این

(۱) BP om. تأمل، which has been crossed out, after شدست B (۱)

در صفت P (۱) P om. صورت BP (۲) B om. (۳)

کوره جمله پنجاه فرسنگ طول است در پنجاه فرسنگ عرض و حد این  
 P 63a کوره از یزد تا هزار درخت<sup>(۱)</sup> در طول و از قهستان تا نیریز در عرض  
 و شهرها این کوره اینست<sup>(۲)</sup>،

یزد و اعمال آن چون میبد و نایین<sup>(۳)</sup> و کته<sup>(۴)</sup> و فهرج و غیر آن جمله  
 از یارس است و ابتداء حد کوره اصطخر است و آب آن همه از  
 کاریزها باشد و هوا آن معتدل است اما بجم آنک بر کنار بیابان  
 است میل بگرمی دارد و میوها از همه انواع باشد اما هیچ بیشتر از انار  
 نیست و انار میبد<sup>(۵)</sup> نیکوتر است و فهرج خربزها بود نیکو و شیرین  
 و بزرگ [و هندویانه بدان مرتبه که دو از آن]<sup>(۶)</sup> خربزه بر چهار  
 ۱۰ پایی نهند و از آن ناحیت ابریشم خیزد از آنج درخت توت بسیار  
 باشد و جامه‌ها دیبا و مشطی<sup>(۷)</sup> و فرخ<sup>(۸)</sup> و مانند این نیکو کنند از  
 آنج همه گوسپندان ایشان بز باشند و پوست آن قوی بود و مردم آن  
 ولایت همه اهل سنت و جماعت اند و سخت پارسا و سدید باشند و نقد  
 ایشان زر امیری گویند کمی سه دینار از آن دیناری<sup>(۹)</sup> سرخ ارزد،

۱۰ آورد<sup>(۱۰)</sup> بزرگ و کوچک، مرغزاری است طول آن سی فرسنگ در عرض  
 سه فرسنگ و ناحیتی است درین مرغزار همه دیبها ملکی و خراجی<sup>(۱۱)</sup> بقطع  
 گذارند و حومه آن نواحی بجه است و هوای آن سردسیرست بغایت  
 چنانک درخت و باغ نباشد و در صحرا و کوه همه چشمهاست دیبی<sup>(۱۲)</sup> است  
 ملکی هم از آن ناحیت<sup>(۱۳)</sup> و سرحد آن نواحی این دیه است و جمله

نایین P (۳). کته تفصیل داده آید P adds (۴). هزار و درخت B (۱).  
 (۴) BP کته. (۵) BP میبد. (۶) BP om. B here has a small  
 hole in the paper. The words within brackets have been supplied by  
 Mr Le Strange from Háfiz Abrú (India Office MS., fol. 76a, B.M. 86a).  
 (۷) P مسطی. (۸) See *Trans.*, p. 20, note 4. (۹) P دینار.  
 (۱۰) P آورد. (۱۱) P خراج. (۱۲) P دهی. (۱۳) Here B has a  
 blank space. Mr Le Strange (*Trans.*, p. 21) conjectures that *کوشک زرد*,  
 the name of the village, has fallen out.

آبادانست و دبه گوز<sup>(۱)</sup> و آباده و شورستان و بسیار دیهها دیگر ازین ناحیت است،

66a, col. 1 کورد و کلار<sup>(۲)</sup>، کورد شهرکی است و کلار<sup>(۳)</sup> دیهی بزرگ و ناحیتی با آن می رود و جمله غله بوم است و هوا آن سردسیر است بغایت و آبها روانست و منبع رود گراز آنجا است و آبادانست،

P 63b اسفیدان و قهستان هم مانند کوردست سردسیر است سخت و آنجا شکفتی است محکم در کوه،

بزد خواست و دبه گوز<sup>(۴)</sup> و شورستان و آباده و دیهها کی بر آن صوبست هم سردسیر است و غله بوم<sup>(۵)</sup> و هیچ میوه نباشد و آب روان و چشمه باشد الا شورستان کی آب شور بود،

66b, col. 1 خبز و سروان، شهرکی است و نواحی بسیار دارد بآن و حومه<sup>(۶)</sup> آن است<sup>(۷)</sup> و هوا آن سردسیرست معتدل و آبها آن روانست و چمنهاست و میوه بسیار باشد از هر نوعی و آبادانست و حومه<sup>(۸)</sup> آن جامع و منبر دارد،

۱۰ خبرک و قالی، خبرک دیهی بزرگ است و قالی مرغزاری است و هوا آن سردسیر خوش است و نخچیرگاه است و آب آن رود آبی خوش گوار و آبادانست و دبه خوار هم آنجاست و آب و هوا آن همچنانست و قلعه<sup>(۹)</sup> دارد معروف بقلمه خوار،

مایین<sup>(۱۰)</sup> شهرکی است در میان کوهستان افتاده در زیر گریوه و سر راهست و سردسیر است و آب روان خوش دارد و غله و میوه خیزد نه بسیار و مردم آنجا بیشتر دزد باشند<sup>(۱۱)</sup> و عوان<sup>(۱۲)</sup>،

و بوم B (۱) کور P (۲) کلار P (۳) کور P (۴) بومه BP (۵) کی B (۶) The text appears to be corrupt here. (۷) حومه BP (۸) نائین P (۹) باشد B (۱۰) Eوان P om. (۱۱)

۶۵۵,  
col. 2  
ابر قویه ابر قویه شهرکی کوچک است و نواحی دراز و هوا آن معتدل است  
و پاره از هوا یزد خنک تر باشد<sup>(۱)</sup> و آب آن م آب روان باشد<sup>(۲)</sup> و م آب  
کاربز و غله بوم است و میوه بسیار باشد و جایی خوش است و هوا  
و آب درست<sup>(۳)</sup> و هیچ جنسی دیگر از آنجا نخیزد و آبادانست و جامع و  
منبر دارد،

۶۵۶,  
col. 2  
اقلید شهرکی کوچک است و حصاری دارد و جامع و منبر دارد و هوا  
آن در سردسیر معتدل است و درست و آب آن خوش است و روان  
و میوه باشد از هر نوعی و غله بوم است و از آنجا جنسی دیگر نخیزد و  
آبادانست،

۶۵۷  
سوق و ارججان<sup>(۴)</sup> شهرکی کوچک است و ناحیتی است و همه احوال آن  
همچنان اقلید است اما زردآلو است آنجا کی در همه جهان مانند آن  
نیاشد بشیرینی و نیسکویین و زردآلو کشته از آنجا بهمه جایی برند و  
آبادانست،

۶۵۸  
رون<sup>(۵)</sup> بزرگ و کوچک مرغزاری است طول آن شانزده فرسنگ در  
عرض دو فرسنگ و ناحیتی است درین مرغزار اقطاعی و ملکی و حومه<sup>(۶)</sup>  
آن باغ است<sup>(۷)</sup> و سردسیر است و آب بدو<sup>(۸)</sup> رود از چشمها است و  
هیچ میوه نباشد<sup>(۹)</sup> و<sup>(۱۰)</sup> جز غله نباشد<sup>(۱۱)</sup> و از آنجا تا بگریوه مابین  
بگذرند<sup>(۱۲)</sup> راه مخوف<sup>(۱۳)</sup> باشد از پیاده دزد بیشترین دیهها آن  
محل<sup>(۱۴)</sup> است،

۶۵۹  
کامفیروز ناحیتی است بر کنار [رود گر]<sup>(۱۵)</sup> و پیشه عظیم است همه  
درختان بلوط و زعرور و بید و معدن شیران است چنانک هیچ جای

(۱) P om. (۲) P adds دارد. (۳) P ارجان. (۴) P روان.  
(۵) B حومه. (۶) The following words are illegible in B. (۷) P om.  
(۸) P ندارد. (۹) P om. (۱۰) P بگریوه بگذرند مابین. (۱۱) P مخوف.  
(۱۲) BP محل, but cf. p. ۱۲۸, l. ۷. (۱۳) Supplied from Hāfiz Abrū.

مانند آن شیران نباشد بشرزه<sup>(۱)</sup> و چبرگی<sup>(۱)</sup> و هوا آن سردسیر است  
باعتدال و آب از رود است آبی خوشگوار و حومه<sup>(۲)</sup> آن [تیر ما سبجان]<sup>(۳)</sup>  
است و بیشترین دیهها آن خرابست،

کبه و فاروق و سیرا<sup>(۴)</sup> شهرکی است و دیهها بزرگ و نواحی و هوا  
آن سردسیرست معتدل و آبها روان خوش دارد و میوها باشد از هر  
نوعی و نخچیرگاه است و همه آبادانست و بحومه<sup>(۵)</sup> آن جامع و منیر  
است<sup>(۶)</sup>،

صاهه و هراه دو شهرک اند هوا آن معتدل است آب روان اندکست  
و از صاهه آهن و پولاد<sup>(۷)</sup> خیزد و تیغها کنند و شمشیرها چاهکی  
خوانند و هر دو آبادانست و جامع و منیر دارد،

بوان و مروست<sup>(۸)</sup>، بوان شهرکی است با جامع و منیر و مروست با  
آن رود و میوه بوم است چنانک درختان آن مانند پیشه است و باعمال  
سکرمان نزدیک است و هوا آن معتدلست و آبها روان دارد و  
آبادانست،

ابرج دیهی بزرگ است در پیاپان<sup>(۹)</sup> کوهی افغانده و این کوه پناه<sup>(۱۰)</sup>  
ایشانست و سراسر خانها در آن کوه کنده اند و آبی از سر کوه در P 646  
می افتد بسیار و آب آن ناحیت از آنست،

اصطخر و مرودشت، اصطخر در ایام ملوک فرس دار الملک ایشان  
بودست و باآغاز گیومرث چیزی بنا کرده بود و هر پادشاه کنی می  
نشست بر آن زیادتی میکرد و طهمورث بر خصوص بسیار عارت آن کرد  
و چون پادشاهی جهان بجهشید رسید آنرا بشهری عظیم کرد چنانک

(۱) — (۱) P om. (۲) BP حومه. (۳) Supplied from Háfiz Abrú.  
(۴) P seems to read لسیرا. See *Trans.*, p. 24, note 4. (۵) P om.  
پیاپان P (۶) مرودشت P (۷) بولا B (۸) دارد P (۹) بحومه آن

بلوک<sup>(۱)</sup> آن از حد حرك تا آخر راهجرد بود مسافت چهار فرسنگ در  
 عرض ده فرسنگ و سه قلعه<sup>(۲)</sup> یکی قلعه اصطر دوم قلعه شکسته سوم  
 قلعه شکنوان در میان شهر نهاده بود<sup>(۳)</sup> و آنرا سه گنبدان گفتندی و  
 سرایی کرد آنجا در پایان<sup>(۴)</sup> کوهی کی در همه جهان مانند آن نبودست  
 و صفت این سرای آنست کی در پایان<sup>(۵)</sup> کوه دگه ساخته است از سنگ  
 خارا سیاه رنگ و این دگه چهار سو است يك جانب در کوه پیوسته  
 است و سه جانب در صحراست و ارتفاع این دگه مقدار سی گز هانا باشد  
<sup>(۶)</sup> و از پیش روی<sup>(۷)</sup> دو نردبان بر آن ساختست کی سواران آسان  
 بر آن<sup>(۸)</sup> روند و بر سر آن دگه ستونها از سنگ خارا سپید بخرط کرده  
 چنانک از چوب مانند آن بکندهگری و نقاشی نتوان کرد و سخت بلند  
 است آن ستونها ستونی<sup>(۹)</sup> بر شکل دیگر و نقش<sup>(۱۰)</sup> دیگر و از جمله  
 آن دو ستون کی در پیش درگاه بودست مربع است و از سنگی سپید  
 کردست مانند رخام و در همه پارس از آن سنگ هیچ جای نیست  
 و کس نداند کی از کجا آورده اند و جراحت را نیک باشد چنانک پاره‌ها  
 آن بر میدارند و چون کسی را زخمی آید آنرا بسوهان بزنند و بر  
 جراحت کنند در حال بیند و عجب در آنست تا آن سنگ را چگونه از  
 P 65a جای توان آورد کی هر ستونی را فزون از سی گز گرد بر گرد است در  
 طول چهل گز زیادت چنانک از دو پاره یا سه پاره سنگ در م ساخته  
 و پس بصورت براق بر آورده صورت براق چنین کردست<sup>(۱۱)</sup> کی رویش  
 بروه آدمیان ماند با ریش و جعد و تاج بر سر نهاده و اندام و  
 67b چهار دست و پای او همچنان گاو و دنبال او همچون دنب گاو و پس

(۱) بلوک BP. (۲) ساخت P adds. (۳) نهاده بود P om. (۴) بیابان P. (۵) — (۶) و راهش بروی P. (۷) توان P. (۸) و ستونی P. (۹) بر آورده است P. (۱۰) نقشی BP. (۱۱)

بر سر این همه ستونها بناها کرده بودست و اثر آن بناها نماندست اما  
 کوده‌ها گل بر جای است و مردم روند و آن گل کنند و شویند و در  
 میان آن توتیاء هندی یابند کی داروی چشم را شاید و کس نداند کی آن  
 چگونه در میان گل آمیخته شدست و هر کجا صورت جمشید بکنده‌گری  
 کرده ازد مردی بودست قوی کشیده ریش و نیکو روی و جعد موی  
 و در بعضی جایها<sup>(۱)</sup> صورت او کردست و<sup>(۲)</sup> چنانست کی روی در  
 آفتاب دارد و بیک دست عصایی گرفتست و بیک دست مجره دارد  
 و بخوری سوزد و آفتاب را می پرستند<sup>(۳)</sup> و بر بعضی جایها<sup>(۴)</sup> صورت او  
 کرده است کی بدست چپ گردن شیری یا<sup>(۵)</sup> سرگوری یا<sup>(۶)</sup> سرون<sup>(۷)</sup>  
 کرکدنی بدست گرفتست و بدست راست خنجری کشیده و در اشکم  
 آن شیر یا کرکدن زده و در آن کوه گوماوه کندست در سنگ خارا  
 با حوضها و پیوسته گرم باشد و آبی گرم از دیوار و سقف آن می زاید  
 و این دلیلست بر آنک چشمه گاه گوگرد بودست و بر سر کوه دخبه‌ها  
 عظیم کردست و عوام آنرا زندان باد می خوانند و این ناحیت مرودشت  
 بعضی در میان اصطخر محلتها شهر بودست و بیشترین بستانه‌ها سرای  
 جمشید بودست و رود پرواب رودی است معروف کی با اصطخر و  
 مرودشت آید آبی خروش گوارست و هوا اصطخر سردسیرست معتدل P 656  
 مانند هوا اصفهان و این اصطخر با ابتداء اسلام چون بگشادند بیک دو  
 بار غدر کردند و پس قتل عظیم رفت چنانک شرح داده آمدست باوّل  
 کتاب و خراب شد و بعد از آن باخر عهد با کالیجار وزیر بود و با  
 یکی خلافتی داشت و بستیزه آنکس برفت و امیر قتلش با لشکری  
 آورد<sup>(۸)</sup> و باقی اصطخر بکنندند و بغارتیدند و اکنون اصطخر دیهکی است

پرستید. P پرستند. (۳) P om. (۲) P adds که. (۱) P om.  
 سرون کوری B (۶) P om. (۵) — (۴) B om. (۴) P adds که.  
 برفت. P (۷)

68a  
 کی در آنجا صد مرد باشند و رود گرم در میان مرودشت می آید  
 و منبع آن از کلار است و در دریا، بختگان<sup>(۱)</sup> افتد و صفت آن  
 بجای خویش کرده آید کوه نفشت کی کتاب زند کی زردشت آورد  
 آنجا نهاده بود هم بنزدیک اصطخر است،

68a, col. 1  
 راهجرد ناحیتی است بر کنار رود [گر] و بندی بر آب این رود  
 کرده بودند از قدیم باز کی آب این ناحیت میداد و بروزگار فتور  
 خراب شده بود و ناحیت راهجرد مختل گشته اکنون اتابک چاولی آن  
 بند را عمارت کرد و ناحیت آبادان شد و آنرا فخرستان نام نهاد و هوا این  
 ناحیت سردسیر معتدلست و غله بوم است و ربی عظیم دارد و میوه  
 ۱۰ نباشد،

68b, col. 1  
 قطره شهرکی است هوا معتدل دارد و آب روان و غله و میوه نیز باشد  
 و در دست گاه حصوبه است و معدن آهن است و آبادانست،  
 خیره و نبریز دو شهرک است و نبریز قلعه دارد و از آنجا انگور<sup>(۲)</sup>  
 بسیار خیزد و بیشترین انگور آنجا کشش باشد و هوا معتدل دارد  
 ۱۰ و آب روان و بهر دو جای جامع و منبر باشد و آبادانست نزدیک  
 ولایت حصوبه و بخیره قلعه است بر کوه صفت محکم،

66a  
 کربال بالابین و زیرین سه بند بر رود گر کرده اند و بر آن نواحی  
 ساخته بعضی سردسیر و بعضی گرمسیر و غله بوم است،

68a, col. 2  
 بیضا شهرکی است کوچک اما نیکوست و تریه آن سید است و از  
 ۲۰ این جهت آنرا بیضا گویند و مرغزاری است بر در بیضا طول آن ده  
 فرسنگ در عرض ده فرسنگ چنانک مانند ندارد در آن ولایت و نواحی  
 بسیار دارد و میوهها نیکو باشد از هر نوع و هوای آن سردسیر معتدلست

(۱) بحکان P. بحکان B (۱) (۲) BP om. (۳) B om.



و آبہاء روان خوش دارد و جامع و منیر است آنجا و آبادانست و آس  
و طور از حدود و نواحی بیضا است،

آبادہ شہرکی است یا قلعة استوار و ہوا معتدل دارد و آب آن از  
فیض رود گر است و نزدیک آن دریاکی<sup>(۱)</sup> است و انگور بسیار خیزد و  
نزدیک<sup>(۲)</sup> ولایت حسوبہ است و آبادانست،

خرمہ شہرکی است خوش و ہوا معتدل و آب روان و میوہ و غلہ بسیار  
و قلعة است آنجا بز کوه سخت استوار معروف بقلعة خرمہ و<sup>(۳)</sup> جامع و  
منیرست،

دپہ<sup>(۴)</sup> مورد و رادان دودپہ است بتزدیک بوآن و ہوا آن سردسیر  
است و بدین<sup>(۵)</sup> دپہ مورد بسیار باشد<sup>(۶)</sup>،

کورۃ دارابجرد، این کورہ منسوبست بدانراہ بزرگ پسر بہمن این  
اسندبار<sup>(۷)</sup>،

دارابجرد، دارا بن بہمن بنا کردست شہری<sup>(۸)</sup> مدور چنانک پیرگار  
کرده اند و حصار محکم در میان شہر و خندق کی بآب معین برده اند  
و چہار دروازہ بدین حصار است و اکنون شہر خرابست و هیچ نماندست  
جز این دیوار و خندق و ہوا آن گرم سیرست و درخت خرما باشد  
و آب روان بدست و مویابی از آنجا خیزد از کوهی قطرہ قطرہ می چکد  
و کانی است کی از ہفت رنگ نیک<sup>(۹)</sup> از آنجا خیزد،

پرگ و تارم دو شہرک اند پرگ بزرگترست و قلعة دارد محکم و ہر دو

(۱) P دریا. (۲) نزدیک B. (۳) P adds در آنجا. (۴) P om.

دویر از ان کوروتہا: Here P proceeds: خیزد P (۱). ازین P (۵).  
کورۃ دارابجرد است و این کورۃ منسوبست الخ (۷) P adds

شہرست P (۸). و شرح ان اینست (۹) B نیک. P om.

P 666 بسرحد کرمائست و هوا آن گرم سیرست چنانک بیشترین خرما و  
دوشاب آن جانب ازین دو جای خیزد و دخل همه از خرما و غله باشد  
(۱) نیکو بافند آنجا بدست (۱) و بهر دو جای جامع و منبرست و کاس و  
فرعان (۲) از آن اعمال است

۹. پسا، بهمن پدر دارا بنا کردست و شهری است بزرگ چنانک بسط آن  
698 چند اصفهان باشد اما مختل است و بیشترین ویران و اعمال و نواحی  
بسیار دارد و آبها آن جمله از کاربزهاست و هیچ جنبه و آبی  
دیگر نیست و هوا آن معتدلست و درست و جایی سخت خرم و نیکوست  
و میوها کی در گرم سیرها و سردسیرها باشد جمله آنجا موجودست چنانک  
۱۰. در هر باغی درخت گوز و ترنج و نارنج و انگور و انجیر و مانند این از  
میوهاء سردسیری و گرمسیری بهم باشد بسیار و مثل آن جایی دیگر  
نیست و قلعه (۳) دارد محکم و شبانکاره خراب کرده بود باز اناپک چاوی  
آبادان کرد (۴) و کرم و رونیز از اعمال پسا است (۵)

۱۱. کرم و رونیز دو شهرک است در راه پسا هوا آن معتدلست و آب  
۱۲. روان و جامع و منبر باشد (۶) و غله و میوه و بعهده اناپکی چون حادثه  
پرگ افتاد (۷) مگر ایشان بی ادبی کردند پس بغارت داد و خراب شد  
شق رودبال و شق میشانات از اعمال پسا است و گرم سیرست و غله  
بوم است و آب کاربزه باشد و همه دیوها و ضیاع است هیچ شهر  
نیست و مانند این نواحی بسیارست کی ذکر آن یاد کرده نیامده است  
۱۳. تا دراز نشود (۸) کی همچون دیگرها است

(۱)—(۱) P om. There is a space left blank in B after بافند. Probably we should read آب روان آنجا بدست. (۲) Mr Le Strange, who supposed the reading of the MSS. to be کاس و فرعون, read کاس فرعون (Trans., p. 312). I take کاس and فرعان as place-names, though apparently neither is mentioned elsewhere in connexion with Fars. (۳) B om. (۴)—(۴) P om. (۵) P دارد. (۶) اتفاق افتاد (۷)—(۷) P om.

68b,  
col. 2, l. 14

حسو و دراکان و مص و رستاق الرستاق، این جمله از نواحی دارابجرد است و هوا آن گرم سیر است و درختان خرما باشد و آب روان و دیگر میوهها باشد و تنگ رینه<sup>(۱)</sup> اندرین نواحی است و در میان تنگ قلعه محکم است و ابراهیم بن ما داشت اکنون مردم کرمان دارند،

69a,  
col. 2

اصح و فستجان، این ایک بروزگار متقدم دیهی بود و حصیه آنرا بشهری<sup>(۲)</sup> کردست هوا آن معتدل است اما آب نا گوار دارد و میوه بسیار باشد خاصه انگور و جامع و منبر دارد<sup>(۳)</sup> و بیشکان شهرکی است مختل و هوا و آب درست دارد اما آبش اندک است،

اصطهبان شهرکی است پر درخت و از هر نوع میوهها باشد و آب روان دارد و قلعه است آنجا سخت محکم و بندست حصیه است،

69b,  
col. 2

چهرم شهرکی است نه بزرگ و نه کوچک و غله بوم است و پنبه بسیار خیزد و برد و کرباس آرند از آنجا و زبلوها، چهرمی بافند و هوا آنجا گرم سیرست و آب روان و کاریز دارد و قلعه است آنجا [خرشه]<sup>(۴)</sup> گویند و استوار است، [و آن مرد]<sup>(۵)</sup> کی این قلعه بدو منسوبست<sup>(۶)</sup> یعنی بودست از عرب بعهد حجاج کی آنرا بساخت و [فضلوئه]<sup>(۷)</sup> شبانکاره<sup>(۸)</sup> درین قلعه عاصی شده بود کی نظام الملک او را حصار داد و وزیر آورد و اکنون آبادانست،<sup>(۹)</sup> چون پارس<sup>(۱۰)</sup> . . . . . رحمة الله علیهم بود<sup>(۱۱)</sup> این چهرم در جمله مواجب ولی عهد نهاده بودند چنانک هر کی ولی عهد شدی چهرم او را بودی،

(۱) B om. تنگ و رینه P. تنگ و رینه B (۱)  
(۲) B om. شهری P (۲)  
(۳) B om. قلعه خرشه BP om. See under (۳)  
(۴) B om. (۴) — (۵) P om.  
(۵) — (۶) P om. با سفلیکان P (۵)  
(۶) BP om. (۶)  
(۷) — (۸) Blank in B. Hāfiz Abrū has چهرم فارس (۷)  
(۸) — (۹) Blank in B. Hāfiz Abrū has (۸)  
(۹) — (۱۰) Blank in B. Hāfiz Abrū has (۹)  
(۱۰) — (۱۱) Blank in B. Hāfiz Abrū has (۱۰)  
در جمله مواجب الخ

میشکانات ناحیتی از نیریز و سبیل آن سیل نیریز است در همه احوال و بروایتی چنانست کی خیره و نیریز هم از کوره دارا مجرد است،

جویم ابی احمد از جمله ایراهستان است اما با این کوره رود و حومه<sup>(۱)</sup> است از آن نواحی و گرم سبست و آب کاریز و چاه باشد و از آنجا خرما و کرباس و غله خیزد و قلعه است آنجا قلعه سمیران گویند و جامع و منبر هست<sup>(۲)</sup> آنجا<sup>(۳)</sup> و مردم آن جمله ایراهستان سلاح ور باشند و پیاده رو و درد و راه زن<sup>(۴)</sup>،

کوره اردشیر خوره، این کوره اردشیر خوره منسوبست ب اردشیر بن بابک و مبدأ بهارت فیروزآباد کردست چنانک شرح داده آید و شهرها ۱۰ و اعمال این کوره اینست،

شیراز و اعمال آن، در روزگار ملوک فرس شیراز ناحیتی بود و حصاری چند بر زمین و بابتداء اسلام همچنان بود تا روزگار عبد الملک بن مروان کی حجاج بن یوسف مدبر کار او بود و برادر خویش محمد بن یوسف را بنیابت خویش بهارس فرستاد و او را والی آن ولایت گردانید ۱۰ 706 و محمد بن یوسف بناء شیراز اوگند و بسط شیراز چند اصفهان است و میگویند کی بهزار گام شیراز مهر<sup>(۵)</sup> بودست اما اکنون همه ویران است الا محلی چند دیگر هیچ نماندست و بعهد دیلم چنان بود از آبادانی کی جای سپاهیان در شهر نهاد پس عضد الدوله بیرون از شهر جایی ساخت و آنرا گرد فنا<sup>(۶)</sup> خسرو نام نهاد و بازاری نیکو در میان ایشان ساخت چنان کی ارتفاع آن از طبقات و غیر آن شانزده هزار دینار بود بدیوان عضدی می رسید و پس چنان خراب شد کی این گرد

(۱) جومه BP. (۲) دارد P. (۳) P om. (۴) P proceeds :  
 قبا P (۵) بهتر P (۶) سیر از ان کورتها کوره اردشیر خوره است

فنا<sup>(۱)</sup> خسرو اکنون مزرعتی است کی عبرت آن دو بست و پنجاه دینار است و موجود دخلش هانا صد و بیست<sup>(۲)</sup> دینار بیشتر نباشد و دیگرها همه برین قیاس است و هوا شیراز سردسیری معتدل است مانند اصفهان و آب بعضی از رود است و بعضی از کاریزها و میوها سخت نیکو باشد<sup>718</sup> از همه انواع و مردم آنجا متقی<sup>(۳)</sup> و جوانمرد باشند و عهد الدوله آنجا سرایی ساخت و چند باغ سخت نیکو و ابو غانم پسر عمید الدوله چون بر قلعه پهنندز بود خراب کرد و چوب و آهن آن برداشت و بقلعه برد و شیراز بابتدا دیوار محکم نداشت اما چون ابتداء ظهور این دولت قاهره ثبتها الله بود باکالبحار بترسید و سوری استوار گرد بر گرد شهر در کشید و اکنون آثار آن ماندست و چون میان قاوورد و فضلویه<sup>(۴)</sup> باآخر دولت دیلم خصوصت قایم گشت غارتها منواتر بر شیراز و اعمال آن همی رفت تا خراب شد و بعهد کریم جلالی<sup>(۵)</sup> سناه الله<sup>(۶)</sup> رکن الدوله داشت و تدبیر کارها ندانستی کردن اما با این همه امنی بود و عمارتی<sup>(۷)</sup> میکردند باز بروزگار فتور در سالی دو بار تاختن شبانکاره بودی از<sup>719</sup> P 68a يك جانب و تاختن ترك و ترکان از دیگر جانب و آنچه یافتندی بغارت بردندی و بر سری مردم را مصادره کردندی تا یکبارگی منأصل شدند اکنون امید چنانست کی بفرّ دولت قاهره ادامها<sup>(۸)</sup> الله جبر همه باشد<sup>(۹)</sup> و شهری است کی چون آبادان گردد هیچ نظیر<sup>(۱۰)</sup> ندارد و جامع شیراز جایی فاضل است و بیهارستان عضدی هست اما بخلل شده است و دار

(۱) P قبا. (۲) P om. B پس. (۳) P شقی. The reading of B is uncertain. For the piety of the Shirázis cf. *Nuzhat*, 115, 14 foll. Hamdu'lláh's description of the town as *مکمن اشقیبا* refers to his own time, more than two centuries after the composition of the *Fárs-náma*, and is introduced by way of contrasting the present character of the inhabitants with their past reputation. (۴) B فضلوی. (۵) — (۶) P om. (۷) P عمارت. (۸) BP ادام. (۹) P بپا شد. (۱۰) BP نظر.

الکتب نیکو هست و آن قدر کی آبادان مانندست از حرمت خاندان ابن قاضی پارس و نیہارداشت او بودست کی بجهت خویش می کوشید از آن<sup>(۱)</sup> درویشان و رعیت<sup>(۲)</sup> ہی کرد،

کوار شهرکی است سخت خوش خرم و نواحی بسیار دارد و درختستانی عظیم است چنانک میوهارا قیمتی نباشد و همه میوه آنجا بغایت نیکو است خاصه انار کی مانند انار طهرانی است و آبی نیکو و بادام بسیار و بیشترین حواشج شیراز و آن حدود از آنجا آورند<sup>(۳)</sup> و غله بسیار خیزد و کرباس و حصیر و هواء آن سرد و معتدل است و آب آنجا از رود شکان<sup>(۴)</sup> است و در آن حدود نخچیر بسیار باشد و جامع و منبر دارد و مردم آنجا جلف و کثیف طبع باشند،

خبر شهوی است بزرگتر از کوار هواء آن معتدل و درست است چنانک از آن لطیف تر در آن طرف<sup>(۵)</sup> هوا نیست و آبی خوش گوار و هر میوه کی در سردسیر و گرم سیر باشد<sup>(۶)</sup> مانند پسا<sup>(۷)</sup> آنجا بابتد و ترنج و شمامه و لیسو<sup>(۸)</sup> و دیگر شہومات بسیار بابتد و غله بوم<sup>(۹)</sup> است و قلعه است ۱۰ 726 آنجا منبیزتر باشد از آن کوار و نخچیر گاه است هم کوهی و هم دشتی،

خنیققان<sup>(۱۰)</sup> دیهی بزرگ است و بر سر راه فیروزآباد است و آنرا بپارس P 686 مخانفگان خوانند و از آنجا تا فیروزآباد سخت راه دشوار است همه تنگها و کوهستان درشت و لگام گیرها است و آن راه مخوف باشد از پیاده دزد و ۲۰ هواء آن سردسیر است معتدل و منبع رود ہرازه کی رود فیروزآباد است از آنجا است و مردم آنجا کوهی طبع باشد اما درین ایام هایون

(1) The words از آن seem to require correction.

(۲) رعیت B.

(۳) آورد BP.

(۴) شکان P.

(۵) اطراف P.

(۶) — (۱) P om.

(۷) نیمود B.

(۸) بوم B.

(۹) خنیققان BP.

خَلْدَه<sup>(۱)</sup> الله آن راه و غیر آن این است و کس را زهره نیست کی  
فسادی کند،

بوشکانان نواحی است همه گرمسیر و درختستان خرما و دشت گاه  
شبانکارگان مسعودی است و هیچ شهری نیست بوشکان و شنانان<sup>(۲)</sup> از آن  
اعمال است،

موهو و همچنان و<sup>(۳)</sup> کبرین<sup>(۴)</sup> جمله نواحی گرمسیر است مجاور ایراهستان  
و سیف و دریا و هوا و آب گرم و ناخوش است و درختستان خرما  
بسیار و هیچ جای جامع و منبر<sup>(۵)</sup> نباشد،

کارزین و قیر<sup>(۶)</sup> و ابرز<sup>(۷)</sup> کارزین شهرکی نیکو بودست و از بسیاری  
ظلم خراب شدست و قیر<sup>(۸)</sup> و ابرز دو شهرک است کی با کارزین رود  
همه گرمسیرست و آب آن از رود تکان خورد و درختستان خرما است  
و بکارزین قلعه محکم است و آب دزدکی<sup>(۹)</sup> کرده اند کی از رود تکان  
آب بقلعه می برند و هرم و کاریان ازین اعمال است،

توج بغداد شهرکی بزرگ بودست مقام عرب را شاید کی گرمسیر عظیم  
است و در بیابان افتاده است و اکنون خود خرابست و از آن عرب کی  
قدیم بودند کس نماند پس عضد الدوله قوی را از عرب شام بیآورد و  
آنجا بنشانند و اکنون این قدر عرب کی مانده اند از نژاد ایشان اند و آب  
روان نباشد و جامع و منبر هست،

ماندستان بیابانی است سی فرسنگ در سی فرسنگ و در آن دیهها و  
نواحی است مانند ایراهستان و بر ساحل دریا افتاده است و ربی دارد  
چنانک از يك من تخم هزار من دخل باشد و همه بخش<sup>(۱۰)</sup> است و جز آب

(۱) P کبرین. (۲) BP om. (۳) شنانا. (۴) BP خلد. (۵) منبر بزرگ.  
فیروز P. فیروز B. (۶) P om. (۷) فیروز BP. (۸) منبر بزرگ B.  
(۹) Mr Le Strange translates this by "a syphon tube," but the word is  
probably corrupt. (۱۰) P بخش.

باران هیچ آبی دیگر نبود و مصعبها کرده اند کی مردم آب از آن خورند و هر گاه باران در اوّل زمستان بارد در<sup>(۱)</sup> آذر ماه و دی ماه آن سال دخل عظیم باشد و نعمت بسیار پس اگر درین دو ماه باران نیاید و دیگر ماهها پس از آن بسیار باران آید هیچ فایده ندارد و دخل بزبان شود.

سیراف و نواحی آن، سیراف در قدیم شهری بزرگ بودست و آبادان 74۴ و پر نعمت و مشرع بوزیها<sup>(۲)</sup> و کشتیها و بعهد خلفاء گذشته رضوان الله علیهم در وجه خزانه بودی بسبب آنک عطر و طیب از کافور و عود و سندل و مانند آن دخل آن بودی و مالی بسیار<sup>(۳)</sup> از آنجا خاستی و تا آخر روزگار دیلم هم برین جملت بود بعد از آن پدران امیر کیش مستولی شدند و جزیره قیس و دیگر جزایر بدست گرفتند و آن دخل کی سیراف را می بود بریده گشت و بدست ایشان افتاد و رکن الدوله خمارنگین قوت رای و تدبیر آن نداشت کی تلافی این حال کند و با این هم یک دو بار بسیراف رفت تا کشتیها جنگی سازد و جزیره قیس و دیگر جزایر بگیرد و هر بار امیر کیش او را نخبها فرستادی و کسان او را رشوتها دادی تا او را باز گردانیدندی و بعاقبت چنان شد کی یکی بود از جمله<sup>(۴)</sup> خاندان نام او ابو القاسم و سیراف نیز بدست گرفت و بهر دو سه سال کی 74۵ لشکری را آنجا فرستادی و رنجها کشیدندی از وی<sup>(۵)</sup> چیزی نتوانستندی P 71۵ شدن و چون حال آنجا برین<sup>(۶)</sup> گونه بود و هیچ بازرگانی<sup>(۷)</sup> بسیراف کشی نیارست آورد از بهر اینی راه بکرمان<sup>(۸)</sup> یا مهربان یا دورق<sup>(۹)</sup>

(۱) B دار. P و در. (۲) BP بوزیها. *Būzī* or *būzī* is a kind of boat.  
 (۳) B بسیار. (۴) B خندان. P خندان. (۵) B از وی.  
 و بودی که بر ایشان هیچ دست نیافتندی چون الخ: Háfiz Abrú has  
 دورق P (۶) با کرمان B (۷) بازرگاری B (۸) بدین P (۹)



(۱) و بصره (۱) اوگندند (۲) و بر راه (۳) سیراف جز چرم (۴) و زرافه (۵) و اسبابی کی  
پارسیانرا بکار آید نیاوردند و ازین سبب خراب شد و جامع و منبر دارد  
و نواحی و اعمال بسیار دارد اما گرم سیر عظیم است و هیچ آب نیست  
و آب باران خورند الا دوسه چشمه کی هست،

(۶) زم (۷) زوان و داذین و دوآن چند نواحی است از اعمال اردشیر خوره و  
همه گرمسیرست و بعضی کی قهستانست معتدل است و غله بوم و میان  
کازرون و نوبختانست،

70a,  
col. 2, l. 11  
P 69b, l. 2 (۸)  
فیروزآباد بندیم جور گفتندی گل جوری بدانجا منسوبست و بروزگار  
کیانیان این شهری بزرگ بود و حصاری عظیم داشت پس چون ذی  
القرنین به پارس آمد چندانک کوشید آنها نتوانست شدن و رودی است  
70b,  
col. 2  
آنجا رود برآزه (۹) گویند بر بلندی است چنانک از سر کوه می آید اسکندر  
آن رودرا بگردانید و در شهر افگند و لشکر بنشاند تا نگاه میداشتند و  
بجکم آنک فیروزآباد در میان اخره نهاده است کی پیرامن آن کوهی گرد  
برگرد در آمدست چنانک بهر راه کی در آنجا روند بضرورت گریوه  
بباید بریدت ازین آب آن شهر غرق شد و آن اخره پر آب بیستاد  
همچون دریایی و آب را هیچ منند نبود و روزگارا در کشید و آن  
همچنان می افزود تا اردشیر بن بابک بیامد و جهان بگرفت و آنجا آمد  
و مهندسیان و حکمرا جمع آورد تا تدبیر گشادن آن آب کند و مهندسی  
سخت اسناد بود نام او برآزه نقدیر کرد کی نشیب آن آب بکدام جانب (۱۰)  
تواند بودن و پس زنجیرها، قوی سخت (۱۱) بساخت و میخها آهنین هر یکی  
71a,  
col. 2  
چند سنونی در آن کوه سخت کرد و کوه را سولاخ (۱۱) می کردند م او و م

(۱) P om. (۲) P افگندند. (۳) P به راه. (۴) P چرم.  
(۵) B زرافه. (۶) B زوم. (۷) B زوان. (۸) B uncertain. P بهاران. (۹) P جوانب. (۱۰) P om.  
(۱۱) P سولاخ.

کارکنان<sup>(۱)</sup> تا چنان شد که پاره ماند تا سولاخ<sup>(۲)</sup> شود پس اردشیر  
 آنجا حاضر شد و حکیم برازه او را گفت اگر تمام سولاخ کنم آب زور  
 آورد و مرا و آنرا کسی با من کاری کنند<sup>(۳)</sup> ببرد و زنبیلی عظیم از  
 چرم فرمود کردن و برازه<sup>(۴)</sup> مهندس<sup>(۵)</sup> با کارکنی چند در آنجا نشست<sup>(۶)</sup>  
 و بدان زنجیرها چنان محکم عظیم بست و خلائی را ترنوب کرد تا  
 چون سولاخ<sup>(۷)</sup> شود آن زنبیل را زود بر کشند<sup>(۸)</sup> ایشان شکنها<sup>(۹)</sup> کار  
 P 700 نشستند تا آن پاره کی مانده بود سولاخ<sup>(۷)</sup> شد و آب نیرو کرد و زنبیل  
 یا حکیم و با آن جماعت در کشید و چندانک از بالا مردم قوت کردند  
 فایده نداشت و آب چنان زور آورد که آن زنجیرها بگست<sup>(۱۰)</sup> و باقی  
 710,  
col. 2  
 آن زنجیرها بر آن کوه هنوز ماندست و چون از آنجا بیفتاد شهر<sup>(۱۱)</sup>  
 فیروزآباد کی اکنون هست بنا کرد و شکل آن مدورست چنانک دایره  
 پرگار باشد و در میان شهر آنجا کی مثلا نقطه پرگار باشد دگه  
 انباشته بر آورده است و نام آن ایران گرده و عرب آنرا طریال گویند  
 و بر سر آن دگه سایها ساخته و در میان گاه<sup>(۱۲)</sup> آن گنبدی عظیم  
 بر آورده و آنرا گنبد کیرمان گویند و طول چهار دیوار این گنبد تا زیر  
 قبه آن هفتاد و پنج گز است و این دیوارها از سنگ خارا بر آورده  
 است و پس قبه عظیم از آجر بر سر آن نهاده و آب از یک فرسنگ از  
 سر کوه رانده و بفواره برین سر بالا آورده و دو غدیر است یکی بوم  
 پیر گویند و دیگر بوم جوان و بر هر غدیری آتشگاهی کرده است و  
 شهری است سخت خوش و نایابگاه و نخچیر بسیار و هوا آن معتدلست و  
 720,  
col. 2

(۱) P adds او. (۲) P سولاخ. (۳) P has اند instead of  
 کار می کنند. (۴) B برزان. (۵) B مهندس را. (۶) B om.  
 (۷) P سولاخ. (۸) B کشید. (۹) P شکنهای. The text is corrupt  
 here. (۱۰) B بگشت. (۱۱) B شهر. (۱۲) B میاه گاه. P مباحا.  
 The reading in the text is due to Mr Le Strange.

درست بغایت خوشی و میوه‌ها پاکیزه بسیار از همه نوع و آب‌ها فراوان و رودها روان گوارا و جامع و بیمارستان نیکو ساخته‌اند و صاحب عادل دار الکتبی ساختست سخت نیکو کنی بهیچ جایی مانند آن نیست و قلعه سهاره بدان نزدیکی است و مردم فیروزآباد متمیز و بکار آمده باشند و بصلاح موسوم،

صهکان و هیرک، این صهکان شهرکی است خوش و از عجایب دنیا است از بهر آنک در میان این شهر رود می رود و بولی بر آن رود است یک نیه شهرکی از این جانب رود است بر کوه نهادست و سردسیر است

و رز انگور باشد بی اندازه چنانک قبستی نگیرد و آنرا بعضی عصر *P 706*

سازند و بعلاقه کنند و بعضی بدوشاب یزند<sup>(۱)</sup> و دیگر بجوشند و بسنگی کند و سنگی عظیم باشد چنانک یکی را دو یا سه چندان آب پر باید نهادن تا توان خورد و سخت ارزان باشد و دیگر نیه کی آن جانب رود است گرمسیر است و درختان خرما و ترنج و لیمو<sup>(۲)</sup> و مانند این باشد و هیرک دیهی بزرگ است و ریاضی محترم آنجا است و در صهکان<sup>(۳)</sup> جامع و منبر است و مردم آنجا سلاح ور باشند،

میبند شهرکی است گرمسیر و از همه گونه میوه باشد و انگور از همه بیشتر بود و آب روان دارد و درخت خرما باشد اما آنجا هوا معتدل تر است از دیگر شهر گرمسیری و جامع و منبر دارد،

حتنیزیر ناحیتی است همه گرمسیر و درختان خرما و هیچ شهر ندارد و نزدیکی<sup>(۴)</sup> ولایت ایراهستانست و مردمانش سلاح ور<sup>(۵)</sup> باشند،

سروستان و کورمنجان دو شهرک است میان شیراز و پسا و هوا آن همچون هوا شیراز است و آب روان دارد و باغها کمتر دارد اما آنجا

*730, col. 2  
P 680, L 5*

نزدیک *P* (۴). ضهان *P*. صهان *B* (۳). لیمو *B* (۲). بوند *P* (۱).  
صلاح ور *P* (۵).

باشد همه انگور و میوه‌ها سردسیری باشد و نخچیرگاهی معروفست خصوصاً  
کوهستان کوبیجان و بدان نزدیکی دریا نمکستان است که هیچ حیوان  
در آنجا قرار نگیرد و در هر دو جای جامع و منبرست و مردمانش سلاح‌ور  
و شططی<sup>(۱)</sup> باشند.

اعمال سیف، این نواحی است بر کنار دریا همه گرمسیر و بیشترین عرب  
مقام دارند و آب و هوا آن سخت تا موافق باشد و معروفترین این  
اعمال<sup>(۲)</sup> سیف دو سیف است<sup>(۳)</sup> یکی سیف آل ابی زهیر یکی سیف عماره  
و هیچ جای جامع و منبر نباشد و جز خرما میوه ندارد.  
لاغر و کهرجان این نواحی کارزین است و گرمسیرست و هوا و آب  
ناموافق و درختان خرما و مردمان راهزن و درین<sup>(۴)</sup> دو جای جامع و  
منبر نیست.

736,  
col. 2

کران و اعمال ایراهستان، این اعمال ایراهستان و کران<sup>(۵)</sup> همه در بیابان  
است و کران<sup>(۶)</sup> از اعمال سیراف است و گرمسیر بغایت چنانکه بناهستان  
جز مردم آن ولایت آنجا مقام نتواند کردن از صعبی گرما و هیچ آب  
روان نباشد و نه کاریز و همه غایب ایشان بحسب<sup>(۷)</sup> است و جز درخت  
خرما هیچ میوه ندارد درختستان خرماء ایشان بر روی زمین نباشد که آب  
نیابد و خشک شود پس باندازه درختان<sup>(۸)</sup> خرما گوی<sup>(۹)</sup> عظیم هر جای  
بزمین فرو برده باشند و خرما در آن گویا<sup>(۱۰)</sup> نشاند چنانکه جز سر درخت  
پدید<sup>(۱۱)</sup> نباشد تا بزمستان گویا<sup>(۱۲)</sup> از آب باران پُر شود و همه ساله  
درختان<sup>(۱۳)</sup> خرما سیراف<sup>(۱۴)</sup> باشند و این از نوادرست کی گویند کجاست  
کی درختان خرما در جاه کارند و این ایراهستانست و بهر دینی حصاری

740,  
col. 2

(۱) شططی P. (۲) — (۳) P om. (۴) هیچ B. (۵) — (۶) P om.  
(۷) بحسب P. (۸) درختستان B. (۹) گودی P. (۱۰) گودها P.  
(۱۱) پیدا P. (۱۲) در جهان P. (۱۳) سیراف P.

محکم است در میان بیابان و مردم پیاده رو و سلاح دور و دزد و خون خواره  
 باشند مردی از ایشان کی بره زدن و<sup>(۱)</sup> نابکاری رود دو من<sup>(۲)</sup> آرد با  
 نان خشک فیت کرده در انبانی کند و در شبانروزی بیست فرسنگ برود  
 و هواره عاصی بودندی از آنج هیچ لشکر آنجا مقام نتواند کردن الا سه  
 ماه ربیع دیگر بزمستان از بارندگی و بی علفی نتواند بودن و<sup>(۳)</sup> بتابستان از  
 گرما اما بروزگار دیلم ایشانرا قهر کردند و بطاعت آوردند و ده  
 هزار مرد از ایشان بعهد عهد النوله در خدمت او بودند بر میل سپاهی  
 و مقدم ایشان یکی بود جانی<sup>(۴)</sup> نام و بعد از آن عهد دیگر باره عاصی  
 شدند و هیچ کس ایشانرا مالش نتوانست داد مگر انا بک چاولی کی  
 آن<sup>(۵)</sup> جمله اعمال را مستخلص گردانید بقهر،

74b, 1.  
col. 2

نجبرم و خورشی<sup>(۶)</sup>، نجبرم شهرکی است و خورشی<sup>(۷)</sup> دیبھی و جمله از  
 اعمال سیراف است و گرمسیر عظیم است،

هزو و ساویه و دیگر نواحی اعالی است از ساحلآت کی با جزیره  
 قیس رود و محکم امیر کیش باشد و با گرمسیر زمین کرمان پیوسته است،

جزایر کی باین کوره اردشیر خوره می رود، جزیره لار جزیره افزونی<sup>(۸)</sup>  
 جزیره قیس و اصل هم جزایر جزیره قیس است و صفت آن و دیگر P 69b  
 جزایر در کتاب صفت دریاها کی بنده تألیف کرده است ایراد افتادست  
 و بتکرار حاجت نیاید<sup>(۹)</sup>،

کوره شاپور خوره، این کوره منسوبست بشاپور بن اردشیر بن بابک و P 73b  
 اصل این کوره بشاپور است و شهرها و اعمال آن<sup>(۱۰)</sup> اینست،

Háfiz Abrú. جانی P (۲). دو من for دوس P (۳). B om. (۴)

نیاید P (۷). حوشی B (۸). خورشی P (۹). از P (۱۰). جانی has

P adds کوره (۱۱).

۷۵۸ بشاوور<sup>(۱)</sup> بشاپور را چون بتنازی نویسند و<sup>(۲)</sup> اصل آن بی شاپور<sup>(۳)</sup>  
 است و تخفیف را<sup>(۴)</sup> بی<sup>(۵)</sup> از آن بینگنده اند و شاپور نویسند و بناء این  
 شهر بروزگار قدیم طهمورث کرده بود بوقتی کی در پارس جز اصغر  
 هیچ شهری نبود و نام آن در آن وقت دین دلا بود و چون ذوالقرنین  
 . پارس آمد آنرا خراب کرد چنانک پست<sup>(۶)</sup> شد پس چون نوبت پادشاهی  
 بشاپور بن اردشیر رسید آنرا از نو<sup>(۷)</sup> بنا کرد و عمارت آن بجای آورد و  
 نام خویش بر آن نهاده است و هر شهر کی این شاپور کرده است نام  
 خود بر آن نهاده است چنانک یاد کرده آمدست و این بشاپور<sup>(۸)</sup>  
 شهری است هواء آن گرم سیر است و جهت شمال آن بسته است ازین  
 . جهت بیمارناک و عفن است و آب آن از رودی بزرگ است کی آنرا  
 ۷۵۹ رود بشاپور گویند رودی است بزرگ و بحکم آنک بر پنج زار است آب  
 آن و خیم باشد و ناگوار اما چندان درختستان میوهاء گوناگون و نخل  
 خرما و ترنج و نارنج و لیسو<sup>(۹)</sup> باشد آنجا کی هیچ قیمت نگیرد و آینه از  
 آن باز<sup>(۱۰)</sup> ندارند و مشبومات چون نیافر و نرگس و بنفشه و باسن سخت  
 . بسیار بود و از آنجا ابریشم بسیار خیزد بسبب آنک درخت توت بسیار  
 باشد و عمل و موم ارزان بود هم آنجا و هم بکازرون و درین سالها از  
 ظلم ابو سعد خراب شده بود اکنون بفرّ دولت فاهره ثبتها الله عمارت  
 پذیرد و جامع و منبر دارد و مردم آنجا متمیز باشند  
 جزء بیاری گره گویند شهر کی کوچک است و هواء آن گرم سیر است و  
 ۷۶۰ آب آن از رود است کی خود رود گره گویند و منبع این رود از ماصرم  
 ۷۶۱ است و ازین شهرک جزررز<sup>(۱۱)</sup> خراجی<sup>(۱۲)</sup> و خرما و غله هیچ نخیزد و مردم

(۱) تحقیق را B (۲) نیشاپور P (۳) P om. (۴) بشاپور P  
 (۵) نیمو B (۶) نیشاپور P (۷) نویی B (۸) بیت P (۹) بی P  
 (۱۰) تاز B (۱۱) جزررز B (۱۲) خراجی B (۱۳) پار P (۱۴) تاز B

آنجا بیشترین سلاحور باشند و جامع و منبر دارد و مور جزه هم از اعمال آنست.

غندجان<sup>(۱)</sup> بهارسی دشت باری<sup>(۲)</sup> گویند و شهرکی است هوا آن گرمسیر و آب چاه شور و يك چشمه كوچك است و هیچ آب دیگر ندارد و غله آنجا<sup>(۳)</sup> بجنس باشد و جامع و منبر دارد و اهل فضل از آنجا بسیار خیزد و کفشگر و جوله بسیار بود.

خشت و کارج دو شهرک اند در میان قهستان گرمسیر بغایت و درختان خرما بسیار باشد اما هیچ ميوه دیگر نباشد و آب روان دارد اما گرم و ناخوش باشد و غله آنجا بعضی بجنس است و بعضی باریاب و مردم آنجا بیشترین سلاحور و دزد باشند.

انبوران و باشت قوطا این جایها همه متصل نوبجان<sup>(۴)</sup> است و انبوران 766 شهرکی است کی از آنجا چند کس از اهل فضل خاسته اند و هوا آن معتدل است و آب روان دارد، باشت قوطا ناحیتی است در قهستان مردمسیر.

جند ملغان شهرکی است كوچك و ناحیتی با آن میرود و هوا آن گرمسیر است و آب روان دارد و میوها باشد و مشهورها و قلعه چند از جمله قلاع<sup>(۵)</sup> قلعه<sup>(۶)</sup> حصین است معروف و هوا قلعه خنك است چنانك غله نيك دارد و مصنعهاء نیکو باشد از بهر آب و جامع و منبر باشد.

نیروردان و جویرکان، این هر دو جای نواحی است دیهها بزرگ کی هیچ شهر نیست و خزاره<sup>(۷)</sup> و دودمان و دیه<sup>(۸)</sup> گوز<sup>(۹)</sup> از جمله آنست و این نواحی در میان شکتها و تشیب افرازها خاکین و سنگین بر مثال خرقان

(۱) BP غندجان. (۲) P باری. (۳) P adds همه in marg.  
 (۴) P نوبجان. (۵) P om. (۶) B om. (۷) BP خواره. (۸) P دهه.  
 (۹) BP کوز.

77a اما آنجا دشوارتر و درشت ترست و هوا آن سردسیر خوش است و جمله  
 P 74b نواحی درختستانست و انواع میوها و بر خصوص درختان جوز چندانست  
 کی آنرا حدی نباشد و بشیراز و دیگر اعمال جوز از آنجا برند و همچنین  
 عسل بسیار باشد و جمله پشتهها و<sup>(۱)</sup> نشیب<sup>(۲)</sup> و افراز آن ولایت بغله  
 بکارند بعضی کی پشتهها<sup>(۳)</sup> و افرازاها باشد بخی باشد و نشیبها باریاب و  
 آبها روان بسیار است و این دیه<sup>(۴)</sup> خزاره<sup>(۵)</sup> از بهر آن خزاره<sup>(۶)</sup> گویند  
 کی آبی از کنار این دیه<sup>(۷)</sup> در نشیبی عظیم می افتد و آوازی بلند  
 میدهد و بنازی بانگ آنرا خریر الماء گویند و ابو نصر پدر باجول<sup>(۸)</sup>  
 و دیگر پیوستگان<sup>(۹)</sup> ایشان از تبرمردان بوده اند و مردم آن ولایت  
 همه سلاح ور و شبرو و دزد باشند و نخچیرگاهی است سخت نیکو  
 77b صرام و بازرنک<sup>(۱۰)</sup> دو ناحیت است میان زیر و سپهرم هوا آن سردسیرست  
 بغایت و قهستانی آب دشوار و آبها روان سال تا سال برف از کوهها  
 آن دور نشود و نخچیر بسیار باشد و منبع رود شیرین از بازرنک است  
 و حومه<sup>(۱۱)</sup> و ناحیت صرام است و مردم آنجا بیشترین مکاری باشند  
 ۱۰ سیبخت<sup>(۱۲)</sup> ناحیتی است سردسیر بغایت و آبها روان و مجاور صرام و  
 بازرنگست  
 خلار<sup>(۱۳)</sup> دیهی بزرگ است کی سنگ آسیا آنجا کنند و بیشترین ولایت  
 پارس را سنگ آسیا از آنجا برند کی معتدلست و عجب آنست کی همه پارس  
 بسنگ آسیا این دیه آس کنند و چون ایشانرا غله آس باید کرد بدیهی  
 دیگر روند آسیا کردن از بهر آنک آنجا آب روان نیست و چشمه آب  
 کوچک دارند چنانک خوردن را باشد و هیچ غله و میوه و دخی دیگر

(۱) B om. (۲) — (۳) P om. (۴) دهه. (۵) BP خواره.  
 (۶) P یاحول. (۷) P موشکان. (۸) بازرنک B. (۹) BP حومه.  
 (۱۰) P خلار. (۱۱) B خلار. (۱۲) سیبخت P. (۱۳) B سیبخت.



نہا شد و جز سنگ آسیا ندارند و معیشت<sup>(۱)</sup> ایشان از آن باشد و هفتصد  
78a دینار ہر سال بدیوان گذارند،

خایجان ودیہ علی دو ناحیت است و حویہ<sup>(۲)</sup> آن مسجد و منبر دارد  
و ہوا آن سردسیرست و درخت جوز و انار بسیار باشد و عمل و موم  
فراوان بود و ہمایہ تیرمردان<sup>(۳)</sup> است و نزدیک یضا و مردم آن سلاح ور  
باشد و مکاری و نخچیرگاہ است،

P 75a

کازرون و نواحی آن، اصل کازرون نودر و دریست و راہبان<sup>(۴)</sup> است  
75a, col. 2  
P 716, l. 6  
بنیاد آن م طہسورٹ کردہ ہودہ است و بعد از آن بعہد شاپور بن  
اردشیر چون عارت کرد<sup>(۵)</sup> از مضافات ہشاپور بودست ہوا آن گرم سیر  
است مانندہ ہشاوور<sup>(۶)</sup> و آب آنجا کی خورند ہمہ از چاہ خورند هیچ آب  
روان نیست جز ہہ کاریز و ہمہ غلہ ایشان بچس باشد و اعتماد ہر باران  
دارند و حومہ<sup>(۷)</sup> کازرون خرابست اما ضیاع آبادان بسیار دارد و  
سرایہا آنجا نہ ہر شکل دیگر جایہا باشد کی آنجا ہمہ بکوشکھا محکم  
باشد از بیم شبانکارگان کی در آن اعمال باشد و کوشکھا ایشان جدا  
جدا باشد در ہم نپیوندند و جامہ نوزی کی کنند چوب کٹان بیارند و  
دستہا بندند و آنرا در حوضہا آب اندازند و رہا کنند تا بہوسد پس  
75b, col. 2  
بیرون آورند و گاہ<sup>(۸)</sup> آن دور کنند و بریست و آن ریمان کٹان را  
بآب کاریز راہبان<sup>(۹)</sup> شویند و این کاریز راہبان<sup>(۱۰)</sup> آب اندک دارد  
P 72a  
اما آنرا خاصیت اینست کی کٹان کی بدان شویند سید آید و ہر کجا  
دیگر کی شویند البتہ سید نشود و این کاریز بحکم دیوان پادشاہ باشد  
و سرای امیرا عادت چنان رفتست کی مایہ از دیوان اطلاق کند تا

اہبان BP (۱) . تیر BP om. (۲) . جومہ BP (۳) . معیشت B (۴) .  
کان P (۵) . جومہ BP (۶) . نشاوور P (۷) . و BP add (۸) .  
رہبان P (۹) . رہبان B (۱۰) . رہبان P (۹) .

جولاهگان جامه از بهر دیوان یافتند و معتبد دیوان ضبط میکند و بیاعان معتبد باشند کی قیمت عدل بر آن نهند و رقم بر زنند و بغریا<sup>(۱)</sup> فروشند و بروزگار متقدم چنان بودی کی بیاعان بارهه کازرونی در بستندی و غریا<sup>(۲)</sup> بیامدندی و همچنان در بسته بخریدندی بی آنک بگشادندی از آنک بر بیاعان اعتماد داشتندی و بهر شهر کی بردندی و خط بیاع بدان عرض کردندی بسود باز خریدندی ناگشاده چنانک وقت بودی کی خرواری کازرونی<sup>(۳)</sup> بده دست برفتی ناگشاده پس چون خیانت در میان آمد و مردم مصلح نمایند آن اعتماد بر خاست و مال دیوانی نقصان گرفت و غریا<sup>(۴)</sup> تجارت کازرون<sup>(۵)</sup> در باقی نهادند خاصه در عهد امیر ابو سعید<sup>(۶)</sup> کی بدسیرتی و ظلم او پوشیده نبود و اگر مشفق باشد کی این ترتیب بداند کردن مال بسیار از آنجا حاصل گردد و بیرون از جامه کازرونی<sup>(۷)</sup> و معامله سرای امیر خراج و معاملات باشد کی توفیر آن عدل و امن بود و در بعضی از این شهرکها کازرون جامع و منیر باشد و مردم آنجا متصرف و عوان باشند و غماز اما خانگاهی مختشم است کی همچون حریمی<sup>(۸)</sup> است از آن شیخ ابو اسحق شیرازی رحمه الله و مور و ششگان<sup>(۹)</sup> و نواحی معبر از اعمال کازرون است،

نوینجان و شعب<sup>(۱۰)</sup> بوزان، نوینجان<sup>(۱۱)</sup> پیش ازین شهری بود بزرگ و نیکو و در ایام قیامت ابو سعید کازرونی<sup>(۱۲)</sup> بنویتها آنرا بغارتید و بکند و بسوخت چنانک تا مسجد جامع بسوخت و مالها چنان شد کی ماوی<sup>(۱۳)</sup> شیر و گرگ و دد و دام بود و مردم از آنجا در جهان آواره شدند و خلایقی از ایشان در غربت بردند و چون اتابک چاولی بیارس آمد و ابو

766,  
col. 2

کاسرون B (۱). کاسرونی B (۲). غریا P (۳). بغریا P (۴).  
تعب P (۵). ششگان P (۶). حریمی P (۷). سعید BP (۸).  
ماوای P (۹). کازرون P (۱۰). نویشان BP (۱۱).

معدرا بر داشت آنجا روی بعبارت نهاد و امیدوارست کی بفر دولت  
 قاهره ثبتها الله تمام گردد، هوا آنجا گرمسیر است معتدل و آب روان  
 بسیار دارد و از همه انواع میوها و مشهورات بسیار، و شعب بوان از  
 نواحی نوبنجان است و صفت آن چنین است کی دره عظیم است در میان  
 دو کوه طول آن سه فرسنگ و نیم در عرض يك فرسنگ و نیم و هوا <sup>77a, col. 2</sup>  
 آن سردسیری است کی از آن خوشتر نتواند بودن و جمله دیه بر دبه  
 است و رودی بزرگ در میان همی رود چنانک از آن سبکر و گواراتر  
 نباشد و بیرون از آن دیگر چشمهء نیکوست و از سر دره تا پایان دره  
 طول و عرض همه درختستان میوه است چنانک آفتاب بر زمینی نیفتد و  
 میوها باشد نیکو از همه انواع و اگر مردی از اول آن دره تا آخر برود  
 آفتاب بر وی نیفتد و سال تا سال بر سر آن دو کوه برف باشد و حکما  
 گفته اند من محاسن الدنيا اربعة غوطه دمشق و سغد خراسان و شعب بوان  
 و مرج شیدان معنی آنست کی از آرایشها و نیکوبهء جهان چهار چیزست <sup>(۱)</sup>  
 غوطه دمشق و سغد خراسان و شعب بوان و مرغزار شیدان و بیرون <sup>77b, col. 2</sup>  
 ازین نواحی بسیار دارد هم سهلی و هم جیلی هم آبادانست و نیکو و پر  
 نعمت و آبهاء روان و قلعه سپید بر يك فرسنگ نوبنجان است و صفت  
 آن در میان قلاع کرده آید و شعب بوان <sup>(۲)</sup> هم قهستان است و نوبنجان <sup>(۳)</sup>  
 نخچیر کوهی باشد بیش از اندازه و مردم نوبنجان متمیز باشند و بصلاح  
 نزدیک،

بلاد شاپور میان پارس و خوزستان است <sup>(۱)</sup> نواحی خراب <sup>(۱)</sup> و بروزگار <sup>P 73a</sup>  
 قدیم <sup>(۵)</sup> سخت آباد <sup>(۵)</sup> بودست اما اکنون خراب شنست و گرمسیر معتدلست  
 و آبهاء روان دارد،

و بوان BP (۲) . جیرست P . خیرست B apparently (۱)  
 (۳) BP نوبنجان . (۴) — (۴) P om. (۵) B om.

زیر<sup>(۱)</sup> و کوه جیلویه، این قهستانی است نواحی بسیار و حومه<sup>(۲)</sup> آن زیر<sup>(۳)</sup>  
 است و هوا آن سردسیر است و آبها روان بسیار و دیهها داشتند  
 نیکو اما در روزگار فترت و استیلاء ملحدان<sup>(۴)</sup> آباد الله ستهیم<sup>(۵)</sup> خراب  
 گشت و درختستان میوه است و زیر<sup>(۶)</sup> جامع و منبر دارد و نواحی آن  
 بسیار نزدیک است و نخچیرگاه است.

کوره قباد خوره<sup>(۷)</sup> ازجان، در ابتدا قباد بن فیروز پدر کسری انوشیروان<sup>(۸)</sup>  
 بنا کرد و شهری بود بزرگ با نواحی بسیار اما یروزگار فتور و استیلاء  
 ملحدان ابادهم الله خراب گشت و هوا آن گرمسیر است و رودی عظیم  
 کی آنرا نهر طاب گویند و منبع آن از حدود سبزم است آنجا می  
 گذرد زیر<sup>(۹)</sup> پول نکات و بیرون از آن دیگر رودها و آبها بسیار  
 است و زمین آنجا بگاه ریعی<sup>(۱۰)</sup> نیکو و از همه گونه میوهها باشد و درختان  
 خرما و بر خصوص انار ملیسی<sup>(۱۱)</sup> باشد<sup>(۱۲)</sup> سخت نیکو و مشهورات<sup>(۱۳)</sup>،

جلان و نیو و دبر از اعمال ازجان است و هوا و آب و احوال آن  
 همچنانست کی از ازجان و بتکرار شرح حاجت نیاید و چهار دبه هم از  
 آن اعمال است.

خبس<sup>(۱۴)</sup> و فرزک<sup>(۱۵)</sup> و هندجیان، این نواحی میان ازجان و دیگر اعمال

محلدان B (۴) زیر B (۳) جومه BP (۲) زیر BP (۱)  
 ابادهم الله P has The reading of B is doubtful. (۵) محلدان P  
 و آخر همه کورتها کوره قباد خوزه Here P proceeds: (۷) زیر P (۶)  
 است اعمال و نواحی این کوره اینست که تفصیل داده آید ازجان الخ  
 ملیسی B (۱۱) یعنی P (۱۰) بر P (۹) انوشیروان P (۸)  
 For the terms ملیسی and ملیسی applied to fruits see Dozy,  
 Suppl. under ماس. (۱۲) باشند B (۱۳) Here both MSS. are out  
 of order. B repeats a portion of the article on ریشهر. P adds و نواحی  
 مزک P فرزک B (۱۵) خبس B (۱۴) بسیار دارد.

پارس است و خبش بارگاہی بودست و هوا و آب آن و احوال این  
نواحی همچنانست کی از آن ارجان،

78a,  
col. 2, l. 8  
P 73a, l. 5

ریشهر شهرکی است بر کنار دریا نزدیک قلعه امیر فرامرز بن هذاب<sup>(۱)</sup>  
هوا آن گرمسیری است بغایت چنانک مردم آنجا بتابستان خصیه در  
جنت بلوط گیرند و اگر نه ریش شود از عطشی کی عرق و گرمی در  
آن کار کند و پیراهنهای بر تن ایشان بیفزاید و دراز گردد و از عنونت  
هوا و ناخوشی آب<sup>(۲)</sup> هیچ کس جز مردم آن ولایت بتابستان آنجا نتواند  
بودن مگر بر دز<sup>(۳)</sup> کلات<sup>(۴)</sup> و دیگر قلاع کی امیر فرامرزا<sup>(۵)</sup> است و  
آنجا می باشد و از آنجا جز منابع دریا کی بکششها آورند و جرماهی و 78b  
خرما و کتان ریشهری هیچ نخیزد و مردم آنجا بیشتر تجارت دریا کنند  
و دریشان<sup>(۶)</sup> هیچ قوتی و فضولی نباشد بلك زمین باشند<sup>(۷)</sup> سرحد است  
میان ارجان و خوزستان و مردم آنجا مصلح باشند و بخوشتن مشغول  
و کوفته روزگار و ظلمت منواتر و بعضی از نواحی آبادان ترست از  
شهر<sup>(۸)</sup> و نواحی بسیار دارد و جامع و منبر<sup>(۹)</sup>

جنابا<sup>(۱۰)</sup> شهرکی است بر کنار دریا و آنرا بیارسی گفته<sup>(۱۱)</sup> خوانند یعنی  
آب گنده و شهری کی نامش آب گنده باشد صفت ناخوشی و گندگی  
هست و آب آن بشرح محتاج نشود و هیچ نخیزد از آنجا کی باز توان  
گفت و چون از مهربان بسیراف روند راه آنجا باشد،

سینیز<sup>(۱۲)</sup> شهرکی است بر کنار دریا و حصارکی دارد و این سینیز<sup>(۱۳)</sup> میان  
مهربان و جنابا<sup>(۱۴)</sup> است و جامه کتان بافند صفت تر و لطیف آنرا

در. P (۲) آن. P (۳) هذاب. Hābz Abrú. P (۴) درویشان. P (۵) کلات. P (۶) —(۷) B, col. 2, om. This passage appears to belong to another article. (۸) —(۹) B, col. 1, and P om. (۱۰) BP جنابا. (۱۱) B گفته. P گنده. (۱۲) BP سینیز. (۱۳) So B. In P the diacritical points are omitted.

سینیزی<sup>(۱)</sup> گویند اما داشتی نکند<sup>(۲)</sup> و جز خرما نخیزد و روغن چراغ و هوا و آب آن نیکو است

79a مهربان و ناحیت آن، مهربان شهری است بر کنار دریا چنانک موج دریا بر کنار شهری زند و هوا آن گرمی و عنونه و ناخوشی بر از آن ریشهر است اما مشرعه دریا است هر کی از یارس براه خوزستان بدریا رود و آنک از بصره و خوزستان بدریا رود همگانرا راه آنجا باشد P 75b و کشتیها کی از دریا بر آید برین احوال رود بمهربان بیرون آید و دخل آن بیشتر از کشتیها باشد و جز خرما هیچ میوه نباشد و گوسفندان آنجا بیشتر بز باشد و بزغاله پرورند و همچنانک بصره<sup>(۳)</sup> و میگویند بزغاله تا هشتاد رطل و صد رطل برسد و بیشتر نیز و بزر و کتان بسیار باشد چنانک همه جای ببرند و جامع و منراست و آنجا پگاه مردم زیون باشند

جزایر کی بایست کوزه فهاد خوره<sup>(۴)</sup> رود، جزیره هنگام جزیره خارک 78b, 1.3 fr. foot  
جزیره رم جزیره بلور، P 75a, 1.5 fr. foot

اکنون چون از صفت شهرها و اعمال یارس فراغ افتاد شرح رودها و بزرگ و بچیرها و مرغزارها و قلعهها کی بر حال عارنست داده آید، 10 79a, l. 10 P 75b, l. 4

نهرها و بزرگ معروف بیرون از نهرها و تفاریق

نهر طاب، این رود طاب از حدود نواحی سهیم منبع آنست و می افزاید تا بدر ازجان رسد<sup>(۵)</sup> و در زیر پول نکات بگذرد و روستاء ریشهر را آب دهد و بنزدیکی سینیز<sup>(۶)</sup> در دریا افتد

(۱) سینیزی. P ستری. Hâfiz Abrû has سینیزی and adds (۲) The text, I think, is corrupt. The true reading may be کاشتی نکند. (۳) B om. (۴) B om. P خوزه. (۵) P بوند. (۶) سینیز. P سینیز. B (۷) B om. P بوند.

نهر خوابدان، منبع این رود از جویکان است و نواحی تونجانرا<sup>(۱)</sup> آب دهد و پس رو بجلاذجان رود با نهر شیرین آمیخته گردد و در دریا افتد<sup>798</sup>

نهر جرّه از ماصرم بر خیزد و نخست مغانرا آب دهد و برود و جرّه و نواحی آنرا آب دهد و بعضی از روستاء غندجان<sup>(۲)</sup> پس با نهر بشاپور آمیخته شود و در دریا افتد

نهر برازه<sup>(۳)</sup>، این رود برازه فیروزآباد است و منبع این رود از خنیقان<sup>(۴)</sup> است و شهر و نواحی فیروزآباد آب دهد پس با رود ثکان آمیخته شود و در دریا افتد و این نهر برازه حکیم باز خوانند که آب از فیروزآباد بگشاد<sup>۱۰</sup>

نهر گره، منبع این رود گره از نواحی کلار است و رودی عاصی است که هیچ جای را آب ندهد الا جایها که بند کرده اند تا آب در نیافتد است و بر نواحی افتاده و بندها که برین رود گره ساخته اند اینست بند راجرد از قدیم باز بودست و نواحی قریه راجرد آب از آن میخورد و<sup>804 P 76a</sup> ویران شده بود پس اتابک چاولی آنرا عبارت کرد و فخرستان نام نهاد<sup>۱۰</sup> بند عضدی هم آنست<sup>(۵)</sup> که در جهان مانند آن نیست و صفتش آنست که این نواحی کربال پیش ازین بند صحرا بود بی آب و عضد الدوله تقدیر کرد که چون این بند می بساخت آب رود گره بر آن صحرا عظیم میگرفت پس مقدارانرا<sup>(۶)</sup> و صانعانرا بیاورد و مالیها بسیار بذل کرد تا مصرفهه آب بساختند از چپ و راست رود گره پس شادروانی عظیم کرد از سنگ و صهروج در پیش و پس بند و آنگه این بند بر آورد از همچون صهروج و زیگ ریزه چنانک آهن بر آن کار نکند و هرگز آنرا خلی

خنیقان B (۱)، برازه P (۲)، غندجان BP (۳)، تونجانرا P (۴)، مقدارانرا B (۵)، همدانست P، همدانست B (۶)، خنیقان P

فرسند و نواحی سر بند چندانست کنی دو سوار برآت برود و آب در نیافته شد و جویها ساخته اند برآت و جمله نواحی کربال<sup>(۱)</sup> بالایین آب ازین بند می یابد و بند قصار<sup>(۲)</sup> بر کربال زیرین ساخته اند و مختل شده بود و انا بک جاوی عمارت آن کرد و این رود کُر در بحیره بخنگان<sup>(۳)</sup> می افتد.

79a, col. 2 نهر مسن، منبع این رود از میانه قهستان سیرم و سیستخت<sup>(۴)</sup> است و در نهر طاب می افتد.

نهر شیرین، منبع این رود شیرین از حدود بازرنگ است و نزدیکی گنبد ملغان بگذرد و چند ناحیه را آب دهد و همچنین ناحیه گنبدرا و بعضی از نواحی ارژان آب دهد و میان سنیز<sup>(۵)</sup> و جنابا<sup>(۶)</sup> در دریا افتد.

نهر بشاپور<sup>(۷)</sup>، منبع این نهر از قهستان بشاپور<sup>(۸)</sup> است و بشاپور و نواحی آنرا آب دهد و ضیاع خسترا<sup>(۹)</sup> و دیه<sup>(۱۰)</sup> مالک را آب دهد و میان جنابا و مانستان در دریا افتد.

نهر نکان، منبع این رود از دیهی است نام آن جنرویه<sup>(۱۱)</sup> و این دیه را و ناحیه را کی معروفست بهاصرم از اعمال شیراز آب دهد و همچنین می رود تا کوار و صهکان و خبر و کارزین و غیر و<sup>(۱۲)</sup> ابرو و لاغر و نواحی را آب دهد و بعضی از نواحی سیرافرا<sup>(۱۳)</sup> آب دهد و آخر همه دیهی است نام آن نکان و این نهر را بدآت باز خوانند پس میان نجیرم و سیراف در دریا افتد و در پارس هیچ رود ازین هر فایده تر نیست.

نهر پرواب، منبع این نهر از دیهی است کی آنرا پرواب گویند و این

سجیکان P. سجیکان B (۲). قضا P (۳). و P adds (۱).  
 جنابا B (۶). سنیز P. سنیز B (۵). سیستخت P. سیستخت B (۴).  
 چترویه P (۱۰). دهه P (۹). خسترا P (۸). نشاپور P (۷). جنابا P.  
 قیرو for فروز P (۱۱). را B om. (۱۲).



رودی مبارکست و بیشترین را از نواحی مرو دشت آب دهد و در رود  
گر افتد،

ذکر نهرها معروف بزرگ اینست کی یاد کرده آمد و بیرون ازین بسیار  
نهرها هست و خوبها اما چنین بزرگ نیست ازین جهت یاد کرده نیامد  
تا دراز نگردد،

دریاها، پارس،

بحر پارس، این دریا پارس طیلسانی است<sup>(۱)</sup> از دریا بزرگ کی آنرا 806  
بحر اخضر خوانند و نیز بحر محیط گویند و بلاد صین و سند و هند و  
عمان و عدن و زنجبار و بصره و دیگر اعمال بر ساحل این دریاست و  
هر طیلسانی کی ازین دریا در زمین ولایتی آمدست آنرا بدان ولایت  
باز خوانند چون دریا پارس و دریا عمان و دریا بصره و مانند این  
و ازین جهت این طیلسانرا دریا پارس میگویند،

80a, col. 2,  
l. 3 ft. foot  
P 77a, l. 7

بحیره دشت ارزن، آب این بحیره شیرین است و چون بارندگی زیادت  
باشد این بحیره زیادت بود و چون بارندگی نباشد خشک شود و جز اندکی  
نماند و دور آن سه فرسنگ باشد،

بحیره بخنگان<sup>(۲)</sup>، این بحیره است کی در میان عبارتهاست چنانک از  
آباد<sup>(۳)</sup> و خیر<sup>(۴)</sup> و نیز<sup>(۵)</sup> و خیرز<sup>(۶)</sup> و آن اعمال بساحل آن بی مسافتی  
نیست و این بحیره نمکلاخ است و دور آن بیست فرسنگ باشد،

بحیره ماهلویه، این بحیره میان شیراز و سروستان است نمکلاخی است و  
سیل آب شیراز و نواحی در آنجا می افتد و گرد بر گرد آن دوازده  
فرسنگ باشد،

بحیره BP (۴)، آباد P (۳)، بحیرگان BP (۲)، است B (۱)

Mr Le Strange in his translation writes the name of this place Khayrah.

خیرز P (۶)، نیزه B (۵)

بجیره درخوید<sup>(۱)</sup>، بجیره کوچک است نهی از آنجا می آید کی ببروات  
معروف است،

بجیره مور، بجیره کوچک است میان کازرون و مور جزه و دور آن دو  
فرسنگ باشد،

مرغزارها معروف به پارس، P 77a, L. 3  
ft. foot

مرغزار آورد<sup>(۲)</sup>، مرغزاری است سخت نیکو سردسیر سراسر<sup>(۳)</sup> چشمهها آب  
و دیهها آبادان و دیهها آنجا چون بجه<sup>(۴)</sup> و طبرجان<sup>(۵)</sup> و غیر آن  
ملك مردم است خراج آن بهادشاه گذارد و طول این مرغزار ده  
فرسنگ در عرض پنج فرسنگ است،

مرغزار سبکان، این مرغزار میان شیراز و کوارست و جایی خوش است  
و آبی بزرگ ایستاده است و پیشه است و معدن شیرانست و طول آن  
مرغزار پنج فرسنگ باشد در عرض سه فرسنگ،

مرغزار دشت ارزن، این مرغزار کی برکنار بجیره ارزن است و بیشه است  
و معدن شیر طول آن ده فرسنگ در عرض يك فرسنگ،

مرغزار دارابجرد مرغزاری کوچک است طول آن سه فرسنگ در عرض  
يك فرسنگ،

مرغزار قالی، این مرغزار برکنار آب پرواب<sup>(۶)</sup> افتاده است و جایی سخت  
خرم است و بلداحی بدین قالی سرای و باغ نیکو و حوض نیکو ساخته<sup>(۷)</sup>

بودست و طول آن سه فرسنگ در عرض يك فرسنگ و گیاه این مرغزار  
بزستان بکار آید و تابستان چهارپایان را زیان دارد،

مرغزار کالان، نزدیکی گور مادر سلیمانست طول آن چهار فرسنگ اما

چشمهها و before P om. and inserts (۳) آورد P (۲) زرخوید P (۱)  
طبرجان P (۵) The reading of B is not quite clear. P (۴)  
مر ساخته P مر ساخته B apparently (۷) بروات BP (۶)

عرض ندارد مگر اندکی و گور مادر سلیمان از سنگ کرده اند خانه<sup>(۱)</sup>  
چهار سو<sup>(۲)</sup> هیچ کس در آن خانه نتواند نگریدن کی گویند کی طلسمی  
ساخته اند کی هر کی در آن خانه نگرد کور شود<sup>(۳)</sup> اما کسی را ندیده  
ام کی این آزمایش کند<sup>(۴)</sup>،

806, col. 2,  
penult.  
P 766, l. 4  
fr. foot  
81a, col. 2

مرغزار رون<sup>(۵)</sup>، مرغزاری است نیکو اما چون آورد<sup>(۶)</sup> نیست و همچنین  
سردسیرست و چشمها و دیهها کی بعضی ملکی است و بعضی اقطاعی  
و طول این مرغزار هفت فرسنگ در عرض پنج فرسنگ،

مرغزار بید و مشکان، مرغزار نیکو است و ناحیتی است آنجا بسیرا  
گویند سردسیر است طول آن هفت فرسنگ در عرض سه فرسنگ،

مرغ<sup>(۷)</sup> بهمن<sup>(۸)</sup>، بالای جویم است از نواحی شیراز و طول آن یک فرسنگ  
باشد در عرض یک فرسنگ،

مرغ<sup>(۹)</sup> شیدان، مرغزاری است سخت نیکو چنانک مانند آن کم جایی باشد  
و پیرامن آن همه عمارتها است و چشمها و آبها روان و بنصل ربیع  
میان آن آب گیرد همچون<sup>(۱۰)</sup> بجزیره باز بخوشد<sup>(۱۱)</sup> و طول آن ده فرسنگ  
باشد در عرض ده فرسنگ،

مرغزار کامفیروز، مرغزاری است یاره یاره بر کنار رود کر و بیشه است  
و معدن شیر و شیران کامفیروزی سخت شوزه و مکابر باشند،

و بیرون ازین مرغزار کهاه<sup>(۱۲)</sup> کوچک باشد اما چیزی نباشد کی ذکری  
دارد و یارس سربس چندانک درها<sup>(۱۳)</sup> و قهستانها است جمله گیاه خوار  
است و مرغزار که<sup>(۱۴)</sup> و<sup>(۱۵)</sup> سروات از جمله مرغزارها معروف نیست  
اما چهارپارا عظیم سود دارد،

(۱) BP خانه خانه. (۲) B appears to read سور. (۳)---(۴) P om.  
(۵) B بهمن. P ازرون. (۶) آورد. (۷) مرغزار. (۸) بهمن.  
(۹)---(۱۰) P om. B has باز بخوشده. (۱۱) مرغزارها. (۱۲) دریا.  
(۱۳) P om. (۱۴) BP om.

<sup>(۱)</sup> ذکر قلاع

P 787, 1.8 قلعه اصطخر، در جهان هیچ قلعه قدیمتر ازین قلعه نیست و هر احکام  
 کی صورت بندد آنجا کرده اند و بعد پشدادریان آنرا سه گنبدان  
 گفتندی و دو قلعه دیگر را <sup>(۲)</sup> کی بنزدیکی آنست <sup>(۳)</sup> یکی قلعه [شکسته] <sup>(۴)</sup>  
 و دیگر قلعه [شکوان] <sup>(۵)</sup> و این <sup>(۶)</sup> هر دو قلعه <sup>(۷)</sup> ویران است عضد الدوله  
 حوض ساختست آنجا حوض عضدی گویند و چنانست کی دره بودست  
 بزرگ کی راه سیل <sup>(۸)</sup> آب قلعه بر آب دره بودی پس عضد الدوله  
 بر بختگری <sup>(۹)</sup> روی آن دره بر آورد مانند سدّی عظیم و اندرون آن  
 بصروج و موم <sup>(۱۰)</sup> و روغن و ... بعد ما کی <sup>(۱۱)</sup> کرباس و غیر چند  
 لا بر لا در آن گرفتند و احکامی کردند کی از آن معظمتر نباشد و این  
 حوض است و <sup>(۱۲)</sup> بسط آن یک قنیز کم عسری <sup>(۱۳)</sup> است و عنق آن هنده  
 پایه است کی چون یک سال هزار مرد از آن آب خورند یک پایه کم  
 شود و در میان حوض بیست ستون کرده اند از سنگ و صهروج و بر  
 سر آن سقف حوض پوشیده و بیرون از آن دیگر حوضها آب و مصنعهها  
 هست و عیب این قلعه آنست کی حصار بلیغ توان داد <sup>(۱۴)</sup> و <sup>(۱۵)</sup> سردسیر  
 است مانند هوا اصفهان و کوشکها نیکو و سرایها خوش و میدان  
 فراخ دارد

826 قلعه پوشکانات، قلعه است محکم و در دست سیاه میل بن بهرست <sup>(۱۶)</sup>

(۱) — (۱) P om. (۲) P om. (۳) — (۳) P om. (۴) Supplied from the article on Ištakhr. See p. ۱۴۶ *supra*. (۵) P om. (۶) BP سیل. (۷) This seems to be the reading of both MSS. ریخته گری is the form given by the dictionaries. (۸) BP صور. (۹) BP om. (۱۰) The text is corrupt. B seems to read و بیزوردند (or سیر) P بیزوردند. (۱۱) P om. (۱۲) P که. (۱۳) P عسری. Neither reading makes sense. (۱۴) BP دارد. (۱۵) BP om. (۱۶) P بهرست.

است و بحکم آنک مردی است نیک آنرا در دست او رها کرد و از وی نهند و اکنون در دست او مانده است،

قلعه خرشه، بر پنج فرسنگی جهرم نهاده است و این خرشه کی این قلعه را بدو منسوب میکنند عاملی بود اعرابی از قبل برادر حجاج بن یوسف و مالی بدست آورد و این قلعه بساخت و در آنجا رفت و عاصی شد و ازین جهت روا نداشته اند کی هیچ عامل صاحب قلعه باشد چو<sup>(۱)</sup> مال غرور در سر مردم آرد و قلعه غروری دیگر و کجا دو غرور در سر مردم شود ناچار فساد<sup>(۲)</sup> انگیزد<sup>(۳)</sup> و این قلعه خرشه جایی حصین است کی بچنگ نتوان بستن<sup>(۴)</sup> اما گرم سیرست معتدل،

قلعه رم روان، بنزدیک غنجدجان<sup>(۵)</sup> و آن حدودست قلعه محکم هوا. آن ۱۰ 83a گرم سیرست و آب<sup>(۶)</sup> از مصنعهها،

قلعه آباده، قلعه استوارست اما چون دیگر قلاع<sup>(۷)</sup> است کی کوچک است و هوا آن معتدلست و آب از مصنعه است و بر آن جنگ است، قلعه خوار، حصارى است نه سخت<sup>(۸)</sup> محکم هوا آن سردسیر معتدل است و آب آن از چاه است،

قلعه اصطهبانات<sup>(۹)</sup>، هم قلعه عظیم است و حسوبه را است و چون انابك چاولی بچنگ حسوبه رفت و پس صلح کردند این قلعه را خراب P 798 کرد اکنون آبادان کردست،

دز اقلید، دیه<sup>(۱۰)</sup> دزی است نه قلعه،

دز ابرج، کوهی است بالا ابرج کی يك نيمه آن محکم است و يك نيمه محکم نیست چنانک حصار<sup>(۱۱)</sup> توان کردن و بستن اما بناخن و زودی

شدن BP (۴) انگیزد B (۳) فتنه و فساد P (۲) بر P (۱)  
 (۷) — (۷) P om. آبش P (۶) عندجان B (۵) P the same sine punctis.  
 (۱۱) BP om. (۱۰) P om. اصطهبانات P (۹) و نه P adds (۸)

83b توان شدن و آب روان درین دزی می گذرد و از کوه بزیر<sup>(۱)</sup> می افتد و آب دبه از آنست،

قلعهها آبادان، این قلاع است کی یاد کرده آمد و بروزگار هفتاد و بیش<sup>(۲)</sup> قلعه معروف در پارس بود و اتابک چاولی جمله بقهر بستند و خراب کرد جزین قلعه چند کی ذکر کرده آمد،

قلعه اسپد دز، بقدم بوده بود اما از سالها دراز باز خراب شده بود چنانک کسی نشان نتواند داد کی بچه تاریخ آبادان بودست و ابو نصر تیرمردانی بند باجول<sup>(۳)</sup> در روزگار فتور آنرا عمارت کرد و این قلعه است کی گرد بر گرد کوه آن پست فرسنگ باشد و حصار نتوان دادن

و جای جنگ خود نیست و کوهی است گرد و سنگ آن سپید و بر سر قلعه خاکی است نرم سرخ و کشت کنند و باغها انگور و بادام و دیگر میوها است و چشمها آب خوش است و در آن گل هر کجا جایی فرو برند آب دهد و هوای آن سخت خنک است و خوش و غله بسیار دارد

اما صیب این قلعه آنست کی بهردم بسیار نگاه توان داشت و چون پادشاه مستقیم قصد آنجا کند مردم بومی باشند کی آنرا بدزدند<sup>(۴)</sup> و میان این قلعه و نوبختان دو فرسنگ باشد و در زیر این قلعه دزکی است کوچک محکم استاک گویند آنرا و بیرامن این قلعه نخچیر گاهها کوهی است بسیار و کوشکها نیکو دارد و میدان فراخ دارد،

قلعه سهاره، کوهی است عظیم بچهار فرسنگی فیروزآباد و عمارت این قلعه مسعودیان کردند و جایی سخت نیکو است و هوا آن سردسیر و آبها خوش و در میان آبادانها است و خراب نمی توان کردن کی شبانکاره بدست گیرند و بزرگ جایی است و غله سالها ببانند،

چاچون P. باجون B (۲). سه P. بس B (۲). بر P. بربر B (۱).  
 (۴) Text corrupt. Perhaps we should read آبرا for آبرا. Cf. آب دزی below.

قلعه کارزین<sup>(۱)</sup>، قلعه است نچنان محکم کی این دیگر قلاع و گرم سیر سخت است و بر کنار رود تکان نهاده است و آب دزدی کرده اند کی آب قلعه از آنجاست،

قلعه سیران، قلعه استوار است بنزدیکی جویم ابی احمد و گرم سیر است و آب مصغه دارد،

قلعه خوادان، قلعه محکم است در نواحی بسیار و هوا آن معتدلست و آب مصغه دارد،

قلعه خرّمه، قلعه محکم است در میان عارننها و هوا آن معتدل و آب مصغه دارد،

قلعه تیر خدای، این قلعه پنجره<sup>(۲)</sup> است و قلعه است سخت عظیم بر کوهی بغایت بلندی و از بهر آن این را تیر خدای خوانند و بر آن جنگ نیست و هوا آن سرد سیر است و آب آن از مصغها است،

قلعه اصغیر، قلعه است سخت عظیم و از این سبب آنرا اصغیر یار نام P 788 نهاده اند یعنی یار اصغیر است و هوا آن معتدلست و آب چشمه و مصغه دارد،

قلعه پرگ و تارم، قلعه پرگ بزرگست و محکم و بچنگ نتوان شدن<sup>(۳)</sup> و قلعه تارم چنان نیست بعمکی و هوا هر دو گرم است و آب از مصغها<sup>(۴)</sup>،

قلعه رنبه، در تنگ رنبه است و قلعه است سخت استوار و بزرگوار و حکم دارا مجرد<sup>(۵)</sup> آنکس را باشد کی آن قلعه دارد و هوا آن خوش است و آب چشمه و مصغه<sup>(۶)</sup> کرماتیان دارند،

836, col. 2

آب مصغه است P (۴). شدن BP (۳). پنجره P (۲). کارزین B (۱).

آب از چشمه و مصغه دارد P (۶). دارا مجرد B (۵).

قلعه جنید ملغان، قلعه است کی یک تن نگاه توان داشت از محکمی  
و هوا معتدل دارد و آب مصنوعی و غله در آنجا سالی سه چهار بدارد،  
قلاع ابراهستان<sup>(۱)</sup>، پیش از آنست کی<sup>(۲)</sup> بر توان شمردت کی بهر دهبی  
حصاری است اگر بر<sup>(۳)</sup> سنگ و اگر سر تل و اگر بر زمین و هم  
گرم سیر بغایت<sup>(۴)</sup> .

P 796, l. 6 مسافتهای پارس، ابتداء این مسافتهای از شیراز کرده آمد بحکم آنک  
میانه ولایت است از شیراز تا حدود اصفهان راه جاده سه راهست راه  
مایین و رون، راه اصطخر، راه سبیرم، ازین جهت راه مایین و رون  
از شیراز تا یزدخواست کی حد است میان پارس و اصفهان پنججاه و دو  
۱. فرسنگ منزل اول از شیراز تا دیه گرگ از توابعی شیرازست شش  
فرسنگ منزل دوم سر پول<sup>(۵)</sup> رود گر شش فرسنگ منزل سوم مایین  
چهار فرسنگ منزل چهارم کوشک شهریار<sup>(۶)</sup> از دشت رون<sup>(۷)</sup> است<sup>(۸)</sup>  
84a شش فرسنگ منزل پنجم دیه باشت<sup>(۹)</sup> از دشت آورد است شش فرسنگ  
منزل ششم کوشک زر از دشت آورد<sup>(۱۰)</sup> است هفت فرسنگ منزل  
۱۱. هفتم دیه گوز<sup>(۱۱)</sup> هفت فرسنگ منزل هشتم یزدخواست ده فرسنگ،  
راه اصطخر هم از<sup>(۱۲)</sup> یزدخواست بیرون آید بر صوب<sup>(۱۳)</sup> اقلید و سمرق  
شست و نه فرسنگ این راه درازترست اما راه زمستانی اینست کی دیگر  
راهها بندد،<sup>(۱۴)</sup>

منزل اول از شیراز تا زرقان هفت فرسنگ منزل دوم پاودست<sup>(۱۵)</sup> شش  
۲. فرسنگ منزل سوم اصطخر چهار فرسنگ منزل چهارم که شش فرسنگ

(۱) B ابراهیان. (۲) B om. (۳) P om. (۴) P adds است.  
(۵) P پیل. (۶) P om. (۷) B دوان. (۸) B باشپ. P داشت.  
(۹) P آورده. (۱۰) BP کور. (۱۱) B om. (۱۲) B صورت.  
(۱۳) P بسته کرد بدین تفصیل. (۱۴) In B the first letter is unpointed.



منزل پنجم كهپنك<sup>(1)</sup> چهار فرسنگ منزل ششم ديه بيد هشت فرسنگ  
 منزل هفتم ديه پولند هفت فرسنگ منزل هشتم سروق هفت فرسنگ منزل  
 نهم آباده پنج فرسنگ منزل دهم شورستان هفت فرسنگ منزل يازدهم  
 بزخواست هشت فرسنگ ،

846 راه سبزم ، از شيراز تا سبزم چهل پنج فرسنگ<sup>(2)</sup> منزل اول از شيراز .  
 تا جويم پنج فرسنگ منزل دوم بيضا سه فرسنگ منزل سوم طور چهار  
 فرسنگ منزل چهارم تير مابجان<sup>(3)</sup> كامفيروز پنج فرسنگ منزل پنجم جروق  
 چهار فرسنگ منزل ششم ككورد چهار فرسنگ منزل هفتم كلار پنج  
 فرسنگ منزل هشتم ديه نيران<sup>(4)</sup> هفت فرسنگ منزل نهم سبزم هشت  
 فرسنگ ،

و از شيراز تا كرمان براه جاده سه راهست راه رودان<sup>(5)</sup> ، راه  
 شيرجان<sup>(6)</sup> ، ره برگ و نارم ،

<sup>(7)</sup> راه رودان<sup>(8)</sup> ، از شيراز تا رودان<sup>(9)</sup> هشتاد و پنج فرسنگ ،

منزل اول سر بند<sup>(10)</sup> عضدي ده فرسنگ منزل دوم ديه خوار ده فرسنگ  
 منزل سوم آباده ده فرسنگ منزل چهارم ديه مورد شش فرسنگ منزل  
 پنجم صاهه<sup>(11)</sup> هفت فرسنگ منزل ششم راذان يازده فرسنگ منزل هفتم  
 شهر بابك هفت فرسنگ منزل هشتم مشرعه ابرهسي هفت فرسنگ منزل  
 نهم رودان هفت فرسنگ ،

<sup>(12)</sup> راه شيرجان<sup>(13)</sup> ، <sup>(14)</sup> از شيراز<sup>(15)</sup> تا شيرجان<sup>(16)</sup> هشتاد فرسنگ ،

850 منزل اول ديه بودن<sup>(17)</sup> چهار فرسنگ منزل دوم دو ده داريات سه

است از قرار تفصيل كه داده آيد P adds (۲) . لهپنك BP (۱)

دوزان P (۵) . بوسان P (۴) . Defectively pointed in both MSS. (۳)

صاهه P (۹) . بندي B (۸) . (۷) — (۷) P om. (۶) شيرجان P (۶)

انجا B (۱۲) . (۱۱) — (۱۱) B om. . راه شيرجان B . (۱۰) — (۱۰) P om.

بودن B (۱۳)

فرسنگ منزل سوم خرمه هفت فرسنگ منزل چهارم کت<sup>(۱)</sup> شش فرسنگ  
منزل پنجم خیره هفت فرسنگ منزل ششم نیریز نه فرسنگ منزل هفتم  
قطره<sup>(۲)</sup> هفت فرسنگ منزل هشتم مشرعه هفت فرسنگ منزل نهم بربال  
پنج فرسنگ منزل دم و بازدم مشرعه مهفته<sup>(۳)</sup> یا زده فرسنگ منزل دوازدهم  
برکنار نمکلاخ شیرجان<sup>(۴)</sup> ده فرسنگ،

۱. راه برگ و تارم، از شیراز تا آنجا هشتاد<sup>(۵)</sup> فرسنگ، منزل اول ماهلویه  
شش فرسنگ منزل دوم سروستان نه فرسنگ منزل سوم دیه کرم نه  
فرسنگ منزل چهارم بسا پنج فرسنگ منزل پنجم هفت ده و فنجان  
هفت فرسنگ منزل ششم نا اول حدود دارابجرد چهار فرسنگ منزل  
هفتم دارابجرد شش فرسنگ منزل هشتم رستاق<sup>(۶)</sup> الرستاق شش فرسنگ  
منزل نهم برگ دوازده فرسنگ منزل دم تارم ده فرسنگ،

و از شیراز تا سرحد خوزستان شصت و دو فرسنگ<sup>(۷)</sup>،

856  
P 806

۱۰ منزل اول جویم پنج فرسنگ منزل دوم خلار پنج فرسنگ منزل سوم  
خراره پنج فرسنگ منزل چهارم دیه گوز از<sup>(۸)</sup> نیرمردان چهار فرسنگ  
۱۱ منزل پنجم کونجان<sup>(۹)</sup> سه فرسنگ منزل ششم نوبجان سه فرسنگ منزل  
هفتم خوابدان چهار فرسنگ منزل هشتم کهن شش فرسنگ منزل نهم  
گبد ملغان پنج فرسنگ منزل دم صاهه<sup>(۱۰)</sup> چهار فرسنگ منزل یازدهم حبس  
چهار فرسنگ منزل دوازدهم فزک<sup>(۱۱)</sup> شش فرسنگ منزل سیزدهم ارجان  
چهار فرسنگ منزل چهاردهم بوستانک چهار فرسنگ،

۱۲. و از شیراز تا ساحلایات جنابا و سینیز<sup>(۱۲)</sup> و مهربان شصت و دو  
فرسنگ،

سیرجان P (۴). مهفته P (۳). قطره P (۲). کشت P (۱).  
از قرار تفصیل است P adds (۷). فرستاق BP (۶). هشتاد BP (۵).  
صاهه P (۱۰). کونجان P (۹). کوزار P (۸). کوزار B (۸).  
سینیز P (۱۲). B sine punctis (۱۲). فزک P (۱۱).

منزل اول جزیرکان<sup>(۱)</sup> چهار فرسنگ منزل دوم دشت ارزانت شش فرسنگ منزل سوم کازرون ده فرسنگ منزل چهارم خشت نه فرسنگ منزل پنجم توج هفت فرسنگ منزل ششم دبه مالک چهار فرسنگ منزل 86a هفتم و<sup>(۲)</sup> هشتم جنابا ده فرسنگ منزل نهم سینیز<sup>(۳)</sup> شش فرسنگ منزل دم مهربان شش فرسنگ،

واز شیراز تا اعمال سیف سی و نه فرسنگ<sup>(۴)</sup>،

منزل اول ماصرم<sup>(۵)</sup> هفت فرسنگ منزل دوم رودبال سفجان شش فرسنگ منزل سوم جرّه سه فرسنگ منزل چهارم غندجان<sup>(۶)</sup> چهار فرسنگ منزل پنجم رم<sup>(۷)</sup> الدیوان شش فرسنگ منزل ششم توج شش فرسنگ منزل هفتم سیف هفت فرسنگ،

واز شیراز تا نجیرم شصت و پنج فرسنگ، چهار منزل تا غندجان<sup>(۸)</sup> هم برین راه کن یاد کرده آمد<sup>(۹)</sup> بیست فرسنگ منزل پنجم بوشتکان هفت فرسنگ منزل ششم بوشتکانات پنج فرسنگ منزل هفتم دبه شنانا ده فرسنگ منزل هشتم ماندستان هشت فرسنگ منزل نهم آخر ماندستان هفت فرسنگ منزل دم نجیرم هشت فرسنگ،

86b واز شیراز تا سیراف براه فیروزآباد هشتاد و شش فرسنگ، منزل اول کهره پنج فرسنگ منزل دوم کوار پنج فرسنگ منزل سوم خنیقان<sup>(۱۰)</sup> پنج فرسنگ منزل چهارم فیروزآباد پنج فرسنگ منزل پنجم صکاف هشت فرسنگ منزل ششم هیرک<sup>(۱۱)</sup> هفت فرسنگ منزل هفتم کارزین پنج فرسنگ منزل هشتم لاغر هشت فرسنگ منزل نهم کران هشت فرسنگ منزل دم چهار منزل از کران تا سیراف سی فرسنگ،

(۱) P جزیرکان. (۲) BP om. (۳) P سینیز. (۴) P adds  
رو. P روا. (۷) B. عندهجان BP (۶). مادرم P (۵). است بدین تفصیل  
(۸) In P the words follow تا غندجان. (۹) BP کرده آمد. (۱۰) BP خنیقان.  
(۱۱) P هیرک.

P 81a و از شیراز تا یزد شصت فرسنگ، منزل اول زرقان شش فرسنگ منزل دوم [یاودست شش فرسنگ و تا اصطخر چهار فرسنگ] (۱) منزل سوم که (۲) شش فرسنگ منزل چهارم که (۳) چهار فرسنگ منزل پنجم دبه (۴) چهار فرسنگ منزل ششم ابرقوبه دوازده فرسنگ منزل هفتم دبه شیر (۵) پنج فرسنگ منزل هشتم نومه بست (۶) چهار فرسنگ منزل نهم یزد نه فرسنگ (۷) ،

87a احوال شبانکاره و کرد (۸) پارس، بروزگار قدیم شبانکاره را در پارس ذکری نبود کی ایشان قومی بودند کی پیشه ایشان شبانی و هیزم کشی و مزدوری بودی و باخر روزگار دیلم در فتور چون فضلویه فرا خواست ایشانرا شوکتی پدید آمد و بروزگار زیادت می گشت تا همگان سپاهی و سلاحور و اقطاع خوار شدند و از جمله ایشان اسمعیلیان اصیل اند و نسب و حال شبانکارگان اینست،  
 اسمعیلیان، نسب ایشان با بطنی (۹) می رود از فرزندان منوچهر سبط آفریدون کی پادشاه نبودند آن بطن اما از جمله اسمعیلیان (۱۰) بودند و در عهد اسلام چون لشکر عرب پارس بگرفتند این قوم را چون دیگر پارسیان قهر کردند و آواره شدند و بشبانی و گوسپندداری افتادند و مقام بضادشوریانان کردند از دشت آورد (۱۱) و آنجا مرغزار و آبست و این اسمعیلیان را چهارپا و گوسپند جمع آمد و نیز قوی تر شدند پس

(۱) Instead of the words within brackets the MSS. have اصطخر شش فرسنگ. See the note in Mr Le Strange's translation.

(۲) P بد. (۳) P کینک. (۴) P کهینک. (۵) P کینک. (۶) P کینک. (۷) P کینک. (۸) P کینک.

(۹) P بد. (۱۰) P کینک. (۱۱) P کینک.

(۱۲) P کینک. (۱۳) P کینک. (۱۴) P کینک.

(۱۵) P کینک. (۱۶) P کینک. (۱۷) P کینک.

(۱۸) P کینک. (۱۹) P کینک. (۲۰) P کینک.

چون سلطان مسعود باصفهان آمد و<sup>(۱)</sup> تاش<sup>(۲)</sup> فرّاش را بگماشت و آن روزگاری بود باضطراب این اسمعیلیان<sup>(۳)</sup> در اعمال اصفهان دست درازی می کرده اند و راه میداشند تاش<sup>(۴)</sup> فرّاش ناخن آورد و ایشانرا P 876 بفارتید و خلقی را بکشت و دیگران بگریختند و بکه و فاروق رفتند و بچندی آنجا می بودند و پادشاهان پارس دیلم بودند پس ایشانرا رضا نکردند کی آنجا باشند<sup>(۵)</sup> و همه ساله از کوه بکوه می گشتند تا بآخر روزگار باکالبحار رفتند و دارا بچرد بدست گرفتند و دولت دیلم بانجام رسیده بود و دفع ایشان نتوانستند کردن و ایشان بسیار شدند و قوی<sup>(۶)</sup> گشتند و اصل این قوم در آن وقت دو برادر بودند یکی محمد بن بجمی و این محمد پدر سلك بود کی حسویه پسر اوست و دیگر نهرد بن بجمی و این نهرد<sup>(۷)</sup> پدر ما بود کی 876 ابراهیم بن ما پسر اوست و محمد بن بجمی برادر بزرگتر بود و دارا بچرد بحکم او بود و در فترت دیلم این محمد بن بجمی کی جد حسویه بود دست پنج نوبت زد و این معنی آیین ماند میان ایشان تا اکنون کی اتابك چاولی بر داشت و چون محمد بن بجمی فرمان یافت از وی دو پسر ماند یکی بیات نام و دوم سلك و بیات بحکم آنک پسر بزرگتر بود بجای ۱۰ پدر نشست و عم او نهرد کی جد ابراهیم بن ما بود بیانرا بکشت و دارا بچرد بدست گرفت و در آن وقت فضلویه مستولی بود سلك نزدیک فضلویه رفت و بوی استعانت کرد و مدد آورد تا خون برادر خواهد فضلویه این اعمال کی اکنون حسویه دارد بدو داد<sup>(۸)</sup> اسب و فسخان اصطهبانات دراکان<sup>(۹)</sup> بعضی از دارا بچرد و چند نواحی دیگر و سلك ۲۰ پایگاه خویش محکم گردانید و خصومت میان او و نهردیان قایم گشت و آن خلاف میان بنی اعمام همچنان مانده است

(۱) P om.      (۲) P تاش.      (۳) BP add وا.      (۴) P باشد.  
 (۵) P قوی.      (۶) محمد B.      (۷) P adds اینست.      (۸) P دراکان.

P 82a  
 رامانیان<sup>(۱)</sup>، ابن قوم قبیله فضلویه بودند و زعیم ایشان پدر فضلویه بود  
 نام او علی بن الحسن بن ایوب و همگان شبانی کردند و ابن فضلویه  
 بکار خویش و شبانی مشغول بودی پس فضلویه بخدمت صاحب عادل رفت  
 و ابن صاحب وزیر بود سخت قوی و متبکن و با رأی و تدبیر و صراحت  
 و سپاهسالاری بودی جایی<sup>(۲)</sup> نام کی صاحب را با او رأی نیکو بود پس  
 فضلویه را بلجاج او بر می کشید تا بدان درجت رسید و چون ملك دیلم  
 صاحب را بکشت فضلویه خروج کرد و او را بگرفت و بقلعه پهنندز<sup>(۳)</sup>  
 محبوس کرد و مادر ملك ابو منصور زنی مطریه<sup>(۴)</sup> بود خراسویه نام و هانا  
 پراگنده می زیست و سب زوال ملك دیلم نابکاری آن زن بود و فضلویه  
 این خراسویه مادر ملك ابو منصور بگرفت<sup>(۵)</sup> و در گرماوه گرم کرد بی  
 آب<sup>(۶)</sup> تا در آنجا هلاک شد و ملك ابو منصور را<sup>(۷)</sup> در آن قلعه هلاک  
 کرد و پارس بدست گرفت و شبانکارگانرا بر کشید و نان پاره و قلاع  
 داد و از آن وقت باز مستولی گشتند پس ملك قاوورد<sup>(۸)</sup> رحمه الله پارس  
 آمد و میان او و فضلویه جنگ قائم شد و از آن سال باز پارس خراب  
 شد پس فضلویه بدرگاه سلطان شهید الب ارسلان قدس الله روحه رفت  
 و راپات منصوره را سوی پارس کشید و پارس بضمان بنضلویه دادند و باز  
 عاصی شد و بر دز خرشه رفت و نظام الملك رحمه الله<sup>(۹)</sup> حصار داد  
 او را<sup>(۱۰)</sup> تا او بزیر آمد و گرفتار شد و او را بقلعه اصطر باز داشتند و آن  
 قلعه را بدست گرفت تا بدانستند و او را بگرفتند و پوستش پر کاه کردند  
 اکنون ازین رامانیان قومی مانده اند و مقدم ایشان ابراهیم بن زمان  
 P 82b و مهبت است و این پسر ابو نصر بن هلاک<sup>(۱۱)</sup> شیبان نام از ایشان،

(۱) B possibly reads رامانیان. (۲) B جایی. P جائی. (۳) B پهنندز.  
 و در گرماوه گرم کردنی آب B (۴) — (۵) مطویه P. مطریه B (۶) B adds ازوی.  
 و او را B (۷) P om. (۸) BP قاوورد. (۹) B او را. P  
 (۱۰) P om. او را و P

کرزویان<sup>(۱)</sup>، این قوم آند کی ابو سعد ازیشان .....<sup>(۲)</sup> کردندى و چوپانى و شبانى کردندى و مقدم ایشان محمد بن مہا بود پدر ابو سعد و فضلويه اورا بر کشيد همچون ديگر شبانکارگان و سپاهى شد و بعد ازین ابو سعد بخدمت عبيد الدوله پارس رفت و اورا بلجاج ديگر اصحاب اطراف پارس بر کشيد و چون روزگار فتور در آمد مستولى گشت و کازرون و آن اعمال بدست گرفت تا اکنون کى اتابک چاولى اورا بر داشت و ازین کرزویان هیچ معروف نماندست جز این فضلويه بن ابى سعد و ديگر اتباع اند،

مسعودیان، قومی مجهول اند بی اصل و ایشانرا فضلويه بر کشيد و قلعه سهاره بدیشان داد و رکن الدوله خمارنگین اقطاعى اندک داده بود . ایشانرا و دو پسرا از آن شاهنشاه رى کى اورا بجد الدوله گفتندى باؤل عهد جلالى بفيروزآباد فرستاده بودند و آنجا بگه باقطاع بدیشان داده 88 و امرويه مسودى کى مقدم ایشان بود این هر دو پسرا بگشت و فيروزآباد بدست گرفت بعد از عهد جلالى و قومی شدند و پس بيشترين اعمال شاپور خوره بدست گرفت<sup>(۳)</sup> و قوی شد<sup>(۴)</sup> و پس از آن بروزگار<sup>(۵)</sup> ابو سعد کازرون تاختن برد و امرويه را بگشت بشيخون و پسرى داشت و شامف نام و بجانب حربه بپوست و فيروزآباد بر وی مقرر داشت و چون اتابک چاولى پارس آمد<sup>(۶)</sup> همگانرا جمع کرد و از معروفان ایشان سپاه ميل مانندست و ننى چند دو از سران ابو الهيج<sup>(۷)</sup> و ديگر اتباع اند، P 83a

شکانيان، قومی شبانکاره کوهنشين اند مردمانى باشند منسد رادزن و مقام در قهستان گرمسپر دارند و اکنون ضعيف حال اند و اتابک ایشانرا عاجز گردانيدست و سران ایشان هلاک کرده و بر داشته،

(۱) کرزویان P. کرزویان B. (۲) Some word or words have fallen out here. (۳) —(۴) P قومی شدند. (۵) BP add. (۶) So in both MSS.

ذکر کردات پارس، بروزگار کردن پارس پنج رم بوده اند هر يك رم

صد هزار جومه<sup>(۱)</sup> بدین تفصیل<sup>(۲)</sup>،

رم جیلویه<sup>(۳)</sup>،

رم الذیوان<sup>(۴)</sup>،

رم اللوالمجان<sup>(۵)</sup>،

رم الکاریان<sup>(۶)</sup>،

رم البازنجان<sup>(۷)</sup>،

و چندان شوکت کی لشکر فاسرا بودی ازین کردن بود کی سخت بسیار

بودند و پارسیان<sup>(۸)</sup> و سلاح و چهارپایان و در عهد اسلام همه در جنگها

کشته شدند و در جهان آواره<sup>(۹)</sup> ماندند و هیچ کس از آن کردن نماند

مگر يك مرد نام او علك بور<sup>(۱۰)</sup> و مسلمان شد و نژاد او هنوز مانده است

و این دیگر کردات کی اکنون پارس اند جماعتی بودند کی عضد الدوله

ایشانرا از حدود اصفهان آورده بود و نسل ایشان بماند، اینست

ماجرای احوال پارس و پارسیان،

۱۰ و اما آنچه استنهام فرموده بودند کی مردم پارسرا خواری سازد یا

نیکوی معلوم شد و فرمان اعلاء الله بمثل<sup>(۱۱)</sup> گشت و قاعده پادشاهی در

89a جهان بر عدل و سیاست و نیکویی نهادست و چنان باید کی هر يك را

بجای خویش بکار برند و اگر آنجا کی سیاست باید نیکویی کند<sup>(۱۲)</sup> یا

آنجا کی نیکویی باید سیاست کنند زبان کار باشد و چنانک منشی<sup>(۱۳)</sup>

گفتست،

(۱) جومه BP. (۲) See Ištakhri, pp. 98—99. (۳) جیلویه B.

(۴) الذیوان B. (۵) اللوالمجان P. (۶) الکاریان B.

(۷) البازنجان B. (۸) پارسیان P. (۹) آواره B.

(۱۰) بور P. (۱۱) بمثل P. (۱۲) کند P.

(۱۳) منشی P. منشی B. The verse occurs in Dieterici's edition of the

*Diwan* of Mutanabbî, p. 533.



(۱) بیت

وَوَضِعُ النَّدَى فِي مَوْضِعِ السَّيْفِ بِالْعَلَى

P 836

مُضِرٌّ كَوْضِعِ السَّيْفِ فِي مَوْضِعِ النَّدَى

معنی آنست که سخاوت بجای شمشیر نهادن همچنان زبان کار باشد که  
شمشیر بجای سخاوت نهادن،

- و سباهیان پارس چون شبانکاره و غیر ایشان مردمانی اند زیورنگر چون  
امیری یا والی کی بیارس رود با<sup>(۲)</sup> سیاست و هیبت باشد همگان از وی  
بشکوهند و زبون و مطیع او گردند و چون با سیاست و هیبت داد  
گسترده<sup>(۳)</sup> و دهندد باشد یکبارگی دست برد و اگر این امیر یا والی  
صسترگ باشد و خواهد تا آن مردم را بطف و نیکویی بدست آرد زبون  
و پای مال کند و بروی مستولی گردند و گویند حجاج بن یوسف چون  
برادرش<sup>(۴)</sup> محمدرا<sup>(۵)</sup> بوالی پارس فرستاد در جمله وصیتهای کی او را می کرد  
چنین گفت انّ النّرس من فحولة الرجال ولا یتمكن من نواصیهم الا  
بكتفین احدھا منبض<sup>(۶)</sup> الدم و الآخر فایض<sup>(۷)</sup> بالدینار و الدرهم یعنی  
پارسیان فحلان مردان اند و ایشانرا محتر نتوانی کردن الا بدو کف  
دست کی يك خون بارد و دیگری زر و سیم و چون محمد بن یوسف  
چنین کرد دست بسرد و ولایت صافی گردانید اما البته با ایشان لطف  
و نری بکار نیفتد و گفته اند کی اگر دستار شبانکاره سیاست بر داری  
و باز بوی<sup>(۸)</sup> دهی منت بیشتر از آن دارد کی بروی خندان دستاری  
دیگر بدو دهی بندگان از نرس می دهی و بعضی از رعایاء آنجا کی در  
ابراهستان و قهستانها اند ایشانرا همان اولین کی سیاست دارند اما دیگر  
رعایاء آن ولایت دعا گویان دولت قاهره ثبتها الله اند و از روزگار

P 84a

سترد. P سترد or سترد (۲) B om. (۳) P نظم. (۱)

وی (۸) B (۷) P om. (۶) P بیض. (۵) P مجدرا. (۴) P om. (۳)

گذشته باز<sup>(۱)</sup> کوفته و رنجورند و مستوجب رحمت و نظر جمیل حق تعالی  
896 سایه دولت قاهره<sup>(۲)</sup> بر دین و اسلام و مسلمانان<sup>(۳)</sup> پابنده دارد بیته و  
جوده،

و اما قانون مال پارس، در تواریخ چنین آمده است کی بعهد ملوک  
فرس تا روزگار کسری انوشروان مال ولایتها بر قسمت ثلث با ربع و  
با خمس سندنندی بقدر موجود ارتفاع و سیل پارس همان دیگر جایها  
بودی اما چون کسری انوشروان قانون خراج همه جهات نهاد خراج  
پارس سی و شش هزار هزار درم بر آمد چنانک سه هزار هزار دینار باشد و  
با ابتداء عهد اسلام چون پارس بگشادند خود مدتی قتل و غارت [و] گرفت  
و<sup>(۴)</sup> گیر بود تا آنگاه کی صافی شد و خرابی و خلل کی راه یافته بود  
بروزگار تلافی افتاد و بعهد عبد الملک بن مروان چون حجاج بن یوسف  
برادرش محمد بن یوسف را بر پارس والی گردانید و شیراز را بنا کرد و  
بسیار عمارتها در پارس بکرد<sup>(۵)</sup> مجموع معاملات پارس کی بیست<sup>(۶)</sup> با  
عشر کشتیهای دریا سی هزار هزار درم<sup>(۷)</sup> و در کتاب خراج کی جعفر بن  
قدامه<sup>(۸)</sup> کرده است میگوید خراج پارس بعهد هرون الرشید رحمه الله<sup>(۹)</sup>  
دو هزار هزار دینار<sup>(۱۰)</sup> بوده است<sup>(۱۱)</sup> و چون فتنه محمد الامین و قتل و  
افساد افتاد<sup>(۱۲)</sup> جمله جراید در غارت بردند و بسوختند پس چون مأمون  
در خلافت متمکن گشت از نو قانونها ساخت و مجموع مال پارس و  
کرمان و عمان دو هزار هزار شصت هزار دینار کردند مجمل و این قانون

(۱) BP add. (۲) P om. (۳) BP add. و.  
(۴) P om. (۵) B بیست. (۶) BP add مؤخر. This and  
مقدم (see note ۱۰ below) are probably glosses indicating that the totals  
of revenue, which precede them in each case, should be transposed.  
(۷) The author ought to have written جعفر بن قدامه. (۸) P om.  
(۹) B in marg. and P add مقدم. (۱۰) B است. (۱۱) B است.  
(۱۲) I have supplied افتاد which would easily fall out after افساد.

در سنه مائتمین<sup>(۱)</sup> بستند و بعد از آن علی بن عیسی قانونی برین جهت P 84a  
بست در عهد الفیضدر بالله رضی الله عنه و نسخت آن قدر کی بیارس<sup>(۲)</sup>  
و کرمان<sup>(۳)</sup> تعلق داشت اینست،

مجموع مال پارس و کرمان و عبان بر استیناء<sup>(۴)</sup> معامله سنه<sup>(۵)</sup> زر سرخ 90a  
دو هزار هزار و سیصد و سی و یک هزار و هشتصد و هشتاد دینار،  
<sup>(۶)</sup> از آن پارس و اعمال آن با معامله سیراف و عشر مرکبها دریا هزار  
هزار هشتصد و هشتاد و هفت هزار و پانصد دینار،  
<sup>(۷)</sup> ازین جهت پارس و اعمال آن بیرون از سیراف هزار هزار ششصد  
وسی و<sup>(۸)</sup> چهار هزار و<sup>(۹)</sup> پانصد دینار،

سیراف با عشر مرکبها دریا دویست و پنجاه و سه هزار دینار،  
کرمان و عبان چهار صد<sup>(۱۰)</sup> و چهل و چهار هزار و سیصد و هشتاد دینار،  
ازین جهت کرمان و اعمال آن بیرون از مال فهل و قهرج و بیرون از  
مالی<sup>(۱۱)</sup> کی بنام وکیل امرا مفرد<sup>(۱۲)</sup> شدست و بیرون از مالی کی در وجه  
حرمین نهاده آمدست و مونس خادم تحصیل آن میکند بماند آنچه خاص  
دیوان عزیز<sup>(۱۳)</sup> است خالصاً سصد هزار و شصت و چهار هزار و سیصد و  
هشتاد دینار است،

<sup>(۱۴)</sup> مواضعه عبان هشتاد هزار دینار<sup>(۱۵)</sup>،

در آن روزگار امرا پیشکاران<sup>(۱۶)</sup> خلیفه را خواندندی هیچ کس را امیر P 85a  
نگفتندی مگر ایشانرا مالکان<sup>(۱۷)</sup> املاک<sup>(۱۸)</sup> از سر ملکها برفته بودند 90b

بکرمان P (۱) . P om. (۲) . P om. (۳) . مابین B (۴) .  
بسته BP sine punctis. Perhaps (۵) . استیال P . استیبال B (۶) .  
اعمالی B (۷) . هزار BP (۸) . B om. (۹) . P om. (۱۰) .  
B om. (۱۱) . P om. (۱۲) . عمرو or عمرو P . عمرو B (۱۳) .  
مفروض P (۱۴) . و املاک P (۱۵) . BP om. (۱۶) . پسران P . پسرانان B (۱۷) .

بیشترین از جور و قسمتها کی بریشان می رفت و از آن عهد باز اقطاع  
پدید آمد کی مالکان املاک باز گذاشتند و اگر نه پیش از آن همه ملک  
بود و چون نوبت بعضد الدوله رسید چندان عمارت کرد کی آنرا حد  
نبود از بندها و نواحی ساختن و در عهد او مجموع مال پارس و کرمان  
و عمان با عشر مشرعه دریا بسیراف و مهربان سه هزار هزار سیصد و  
چهل و شش هزار دینار،

پارس با عشر مرکبها کی بسیراف بیرون آمد و مهربان دو هزار هزار  
صد و پنجاه هزار دینار ازین جبلت شیراز و گرد فنا خسرو سیصد هزار  
و شانزده هزار دینار،

کرمان و تیز<sup>(۱)</sup> و بلوک<sup>(۲)</sup> هفتصد و پنجاه هزار دینار،

مواضعه عمان بیرون از قرع صد و سی هزار دینار،

و پارس و این اعمال تا آخر عهد باکالنجار بر حال عمارت بود و چون او  
گذشته شد فرزندان او پنج پسر بودند اما ابو نصر کی مہترین فرزندان او  
بود بزودی گذشته شد<sup>(۳)</sup> بعد از پدر و ملک بابر منصور رسید و وزیری

بود معروف بصاحب عادل و نظام آن مملکت نگاه میداشت پس

مندان ملک ابو منصور را بر آن داشتند کی این صاحب را و پسرش را

ناگاه بکشت از سرجهالت و کودکی<sup>(۴)</sup> کار آن مملکت زیر بالا شد

P 856 و بی مدبر ماند پس فضلوپه خروج کرد و ابو منصور را و مادرش را

بگرفت و هلاک کرد چنان کی شرح داده آمدست<sup>(۵)</sup>

و B adds (1) و BP add (2) ملوک BP (3) بیبر P. بیبر B (4)

(5) What follows in B is illegible. P has کیم (کیمت) الکتاب بعون

فهرست الرجال والنساء

اردشیر بن شیرویه: ۲۴: ۱۰۹-۱۰۸	آدنری: ۲۵
اردشیر بن هرمز بن فرسی: ۲۱: ۲۲:	آدم: ابو البشر: ۹: ۲۶: ۸۴: ۸۷
۲۴	آزمی دخت بنت ابروین: ۲۵: ۱۱۰
اردوان آخرین: ۱۹: ۵۹	ابراهیم: النبی: ۱۶
اردوان بزرگ اشغانی: ۱۸	ابراهیم بن ریمان: ۱۶۶
اردوان بن بلاشان: ۱۸	ابراهیم بن مها: ۱۴۱: ۱۶۵
ارسطاطالیس: ۵۷: ۵۸	ایرویز بن هرمز بن انوشروان: ۲۴:
ارسلان: ۲۴	۲۵: ۲۶: ۱۰۸-۱۰۹: ۹۹
ارنک: ۱۲	انیمان: ۱۱: ۱۲: ۱۴
ارونداسف: ۱۱	احشوارش: ۵۳
ازران: ۱۶	ادریس: النبی: ۱۰
اسپدگیاو: ۱۲	ارتدیج: ۱۴
اسحق بن ابراهیم: ۱۶	ارجاسف: ۵۱: انظر خزراسف
ابو اسحق شیرازی: ۱۴۶	اردشیر بن بایک: ۲۰-۱۹: ۵۹:
اسفندیار بن وشناسف: ۱۵: ۵۱: ۵۲	۶۱-۶۰: ۷۵: ۸۸: ۱۴۲: ۱۴۷:
اسفور: برادر جهشید: ۴۴	۱۴۸
اسکندر روی: ۸: ۹: ۱۵: ۱۶: ۱۹:	اردشیر بهمن درازدست: ۵۲: انظر
۵۵: ۵۸-۵۶: ۶۴: ۱۴۷: انظر	بهمن بن اسفندیار
ذو القرنین	اردشیر بن شاپور بن یزدجرد الاثیم:
اش الحیار: ۱۶	۲۵
اشعری: ابو موسی: ۱۱۴: ۱۱۵: ۱۱۶:	

اشقان: ۱۶	اوتكدسب: ۲۴
اشك بن اشكان: ۱۷	ایاس بن قبیصه: ۱۰۵
اشك بن دارا بن دارا: ۱۶: ۱۷: ۵۸	ایرج بن افریدون: ۱۲: ۳۷
۵۹	ایلاف: ۴۰
اشكان: ۱۷	اینگد: ۱۰
اشكهد: ۱۰	ابونجهان: ۱۰
اشه: ۱۶	
اشین: مادر کیش: ۵۴	بابك: ۱۹: ۲۰
اصعی: ۴۱	باجول: ۱۴۴: ۱۵۸
افراسیاب ترك: ۹: ۱۲: ۱۳: ۴۷	بادان: ۱۰۶
۴۸: ۴۹: ۴۱: ۴۲: ۴۴: ۴۵: ۴۶: ۴۷	باکایحجار: ۱۱۹: ۱۲۱: ۱۲۷: ۱۴۳
۴۷	۱۷۲: ۱۶۵
افریدون بن اثیان: ۲: ۱۲: ۱۱	بالتجور: ۲۴
۱۳: ۴۵: ۴۷: ۴۶: ۱۶۴	بشادوس: ۱۰۲
الاصنر: ۱۶	بخت النصر: ۵: ۶: ۲۸: ۵۲: ۵۴
البقن: ۱۶	برازه: مهندس: ۱۴۷: ۱۴۸: ۱۵۱
الپ ارسلان: ۱۲۱: ۱۶۶	برد: برادر هوشنگ: ۱۰: انظر
الیاس بن البیع: ۴۰	ویکرت
امرویه مسعودی: ۱۶۷	برد بن حارثه البشکری: ۱۰۵
انظیضن: ۵۸: ۵۹	برموده بن شابه: ۹۸
انگد: ۱۰	بربط: ۱۶
انوش: ۲۵	بزرجمهر: ۸۹: ۹۱: ۹۲: ۹۷
انوشروان بن قباد: کسری: ۲۴: ۸۵	بسطام: ۱۰۰: ۱۰۱
۸۶: ۸۷: ۹۸: ۸۸: ۱۱۰: ۱۱۲	بسفرخ: ۱۰۹
۱۷۰: ۱۴۸	بطلیبوس: ۱۶
	بلاش بن اشغانان: ۱۸

بہرام بن شاپور بن هرمز: ۲۲: ۷۴

بہرام شوہین: ۱۹: ۲۴: انظر بہرام

جوہین

بہرام بن منوزا خسرو: ۲۵

بہرام بن هرمز بن شاپور: ۲۰: ۲۱:

۶۲: ۶۵ - ۶۶: ۸۹

بہرام جور بن یزدجرد: ۲۲: ۸۲: ۷۴

بہمن بن اسفندیار: ۱۵: ۱۹: ۲۰:

۵۴ - ۵۲: ۶۰: ۱۴۰

بہمن دخت بنت بہمن بن اسفندیار:

۱۵: ۵۴

بیان بن محمد بن مجیبی: ۱۶۵

بیدرفش: جادو: ۵۱

بیروشنک: ۱۲

بیژن بن گیو بن گودرز: ۴۶

بیشی بن گیومرث: ۲۶

بیفروست: ۱۲

بیل: ۱۲

بیسوراسف بن اروناسف: ۱۱:

۴۵ - ۴۴: انظر ضحاک

پرویز بن هرمز: انظر ایزدیزدین هرمز

پروین: کشتہ سیاوش: ۴۶: والصحیح

گرسیوز

پیران: ۴۱: ۴۴: ۴۶

بلاش بن بہمن بن شاپور: ۱۷

بلاش بن فیروز بن هرمز: ۱۷: ۱۸

بلاش بن فیروز (پروز) بن یزدجرد:

۲۴: ۸۴ ۸۴

بلاشان بن بلاش بن فیروز: ۱۸

بلمت النصر: ۵۴

بلداحی: ۱۵۴

بندویہ: ۱۰۰: ۱۰۱: ۱۰۲

بن یامین: ۴۴: انظر ابن یامین

بوران: ۱۰۹: انظر بوران دخت

بوران دخت بنت ایزدیزد: ۲۵: ۱۱۰:

انظر بوران

بورشسب: ۱۴

بورک: ۱۴

بورگاؤ: ۱۲

بہرام بن اردشیر بن شاپور بن یزدجرد

الاثیم: ۲۵

بہرام بن بہرام بن بہرام بن هرمز:

۲۱: ۶۶ - ۶۵

بہرام بن بہرام بن هرمز: ۲۱: ۶۵

بہرام جوہین: ۹۸: ۹۹: ۱۰۰:

۱۰۱: ۱۰۲: ۱۰۴: ۱۰۸: انظر

بہرام شوہین

بہرام بن سیاوش: ۱۰۲

بہرام بن شاپور بن اشک: ۱۷

جعفر بن قدامه: ۱۷۰	پیرگاو: ۱۲
جلالزین: ۱۰۵: ۱۰۶	بهروز بن یزدجرد بن بهرام جور: ۸۲
جمشید بن ویونجهان: ۱۰: ۱۱: ۱۲	۸۳: انظر فیروز بن یزدجرد
۴۴ - ۴۹: ۴۵: ۴۶: ۶۴: ۱۲۵	پبری (۹): ۵۵: ۵۶
۱۲۷	پبری اشغانی: ۱۹
جودرز اشغانی کوچک: ۱۹	تاز: ۱۱
جودرز بزرگ بن اشغانان: ۱۸: ۱۹	تاش: فزاش: ۱۶۵
انظر گودرز اشغانی	تاجانرب: ۲۴
جوهر: ۲۵	تبات ابو کرب بن ملک کرب: تبع:
جوهرمز: ۵۱: ۵۲	۵۰
جاوکی: اتابک: ۱۲۸: ۱۴۰: ۱۴۱	تور بن افریدون: ۱۲: ۱۴: ۲۷
۱۴۶: ۱۵۱: ۱۵۲: ۱۵۷: ۱۵۸	تورج: ۱۴
۱۶۵: ۱۶۷	تسار: وزیر: ۶۰
جایی: ۱۴۱	تورگاو: ۱۲
جام: ۲۶	جایی: ۱۶۶
حجاج بن یوسف: ۴: ۱۴۱: ۱۴۲	جاحظ: ۴۱
۱۵۷: ۱۶۹: ۱۷۰	جالوت: ۴۰
حزقیل: ۴۰	جاماسب بن فیروز بن یزدجرد: ۲۴
ابو الحسن بن ابی محمد فزاری: ۱۱۷	۸۵: انظر جاماسب بن فیروز
۱۱۸	جاماسب بن لهراسب: ۵۴
حسویه بن سلك: ۱۲۸: ۱۲۹: ۱۴۱	جاماسب بن فیروز بن یزدجرد: ۲۳
۱۵۷: ۱۶۵: ۱۶۷	انظر جاماسب بن فیروز
حسین بن علی بن ابی طالب: ۴	جریر بن عبد الله البجلي: ۱۱۲



دارا بن بهمن بن اسفندیار: ۱۵: ۵۴:  
 ۱۴: ۱۲۹: ۵۵  
 دارا بن دارا بن بهمن: ۱۵: ۱۶:  
 ۵۶: ۱۶ ۵۷: ۵۵  
 دانیال: ۶: ۵۴  
 داود النبی: ۵: ۴۰:  
 دبیرقد: ۲۴: والصحیح دبیرقد  
 دینکان: ۱۱  
 دیوند: ۱۰: انظر طهبوث  
 دیونجهاد: ۱۰  
 دیونجهان: ۲۹  
 ذا القرنین: انظر ذو القرنین  
 ابو ذر بن ابی محمد فزاری: ۱۱۷  
 ذوالاذعار بن ابرهه ذی المنار: ۴۲  
 ذو القرنین: ۸: ۱۶: ۵۶: ۵۹: ۱۴۷:  
 ۱۴۲: انظر اسکندر رومی  
 راه ارمن: ۱۳  
 راحب: ۵۴  
 راجعم بن سلیمان: ۵۴  
 راضی: خلیفه: ۱۱۷  
 راهزاد پاری: ۱۰۵  
 رستم بن دستان: ۴۱: ۴۲: ۴۳: ۵۲:

حفص: ۱۱۴  
 حکم بن ابی العاص: ۱۱۴: ۱۱۴  
 حمزة بن الحسین الاصفہانی: ۸  
 حنظلة بن ثعلبه: ۱۰۶  
 خاقان ترکستان: ۲۴: ۷۸: ۷۹: ۸۰:  
 ۸۱: ۸۳: ۱۰۲: ۱۰۴  
 خراسویه: ۱۶۶  
 خراسف بن کی شواسف: ۴۷: ۵۱:  
 ۵۲: انظر ارجاسف  
 خروشه: ۱۵۷  
 خرماز بن ارسلاف: ۲۴: انظر  
 خرهان  
 خرهان بن ارسلاف: ۱۰۶: انظر  
 خرماز  
 خسرو اشغانی: ۱۸  
 خسرو بن ملادان: ۱۸  
 خیمان: برادر پیران: ۴۶  
 خیمانی بنت بهمن بن اسفندیار: ۱۵:  
 ۱۹: ۵۵: ۵۴  
 خیمابخت بنت یزدانداذ: ۲۵  
 خووخ: ۱۰  
 خوره زاد بن فرخ هرمز: ۱۱۲  
 ابن الخیرتین: ۴: انظر علی بن  
 الحسین

زين العابدين: ۴: انظر على بن الحسين	رستم بن فرخ هرمز: ۱۱۰: ۱۱۱: ۱۱۲
ساسان بن بهمن بن اسنديار: ۱۰: ۱۹: ۲۰: ۲۵: ۵۴: ۶۰	رشتن (رشتين): وزير: ۵۷: ۵۵
ساسان بن قشاقشاه: ۲۵	رکن الدوله خارتگين: ۴: ۲۹: ۱۲۳:
غانياسب: ۱۴	۱۶۷: ۱۴۶
سپيدگاو: ۱۲	رمي گاو: ۱۴
سرجون: ۱۶	روشنک: بنت دارا بن دارا بن بهمن:
سرجيس: ۱۰۲	۵۶
سطيح: ۹۷	روشنک بن فرکور: ۱۲
ابو سعد کازروني: ۱۴۶: ۱۴۷: انظر	روغ: ۱۴
ابو سعد بن محمد	روم: ۱۶
ابو سعد بن محمد بن ميا: ۱۴۲:	رومي: ۱۶
۱۴۶: ۱۶۷: انظر ابو سعد کازروني	روميه: ۱۶
سعد وقاص: ۱۱۱: ۱۱۲	زاب: ۱۴: انظر زو
سگانشاه: ۶۵: انظر بهرام بن بهرام	زاب زو بن طهباسب: ۱۴: انظر
بن بهرام بن هرمز	زو بن طهباسب
سلك بن محمد بن يحيى: ۱۶۵	زاب نودکان: ۱۴
سلم بن افريدون: ۱۲: ۲۷	زادان فرخ: ۱۰۷
سليمان النبي: ۴: ۴۰: ۵۰: ۱۵۴:	زرافه: عم كجسرو: ۴۴: ۴۵
۱۵۵	زريابل: ۵۴
سوار بن همام العبدي: ۱۱۴	زردشت: ۴۹: ۵۰: ۵۱: ۶۲: ۱۲۸
سهرگاو: ۱۲	زو بن طهباسب: ۱۴: ۱۴: ۲۹: ۳۸
سياگاو (سياه گاو): ۱۲	ابو زهير بن ابي محمد فزاري: ۱۱۷:
	۱۱۸

شهربراز: ۱۹: ۲۴: ۲۵: ۲۰۴: ۱۰۴: ۱۰۴:	سیامک: ۱۰: ۱۱
۱۰۵: ۱۰۶	سیاوش (سیاوش): ۱۴: ۱۶: ۴۱:
شهرک: مرزبان: ۱۱۴: ۱۱۶	۴۴: ۴۶
شهرویه: ۲۵	سیاهمیل بن بهرست: ۱۵۶: ۱۶۷
شهریرامان بن اثقیان: ۴۴	سیف ذی یزن: ۲۵
شیبان بن ابی نصر بن هلاک: ۱۶۶	سینا: ۵۴
شیث بن آدم: ۲۶	شابه: خاقان: ۶۸
شیده بن افراسیاب: ۴۶	شاپور بن اردشیر: ۲۰: ۲۳: ۶۱:
شبرویه بن ابرویز: ۲۴: ۱۰۰: ۱۰۷:	۱۴۱: ۱۴۲: ۱۴۵
۱۰۸: ۱۱۱	شاپور بن اشکان: ۱۷
شیرین: ۱۰۷	شاپور الجنود: ۲۰: انظر شاپور بن
صاحب عادل: ۱۴۹: ۱۶۶: ۱۷۲:	اردشیر
صدوقیا: ۵۴	شاپور ذو الاکتاف: ۲۰: ۲۱: ۲۲:
ضحاگ: ۱۱: ۲۵: ۲۴: ۲۶: انظر	۲۳: ۲۴-۲۶: انظر شاپور بن هرمز
بیوراسف	بن نرسی
ضیزن: ۶۱: ۶۲	شاپور بن شاپور بن هرمز: ۲۲: ۷۴
طالوت: ۵۴	شاپور بن هرمز بن نرسی: ۲۱: انظر
ابو طاهر بن ابی محمد فزاری: ۱۱۷:	شاپور ذو الاکتاف
۱۱۸	شاپور بن یزدجرد الاثیم: ۲۵
الطبری: محمد بن جریر: ۸	شهر ذو الجناح: ۸۵
طوس: ۴۴	شمویل: ۴۰
طهماسب: ۱۴: ۱۴	شهرزاد: ۱۵: انظر خیامی بنت بهمن
	بن اسفندیار
	شهربانویه بنت یزدجرد: ۴

علي بن عيسى: وزير: ۱۷۱	طهپورث بن ابونجهان (وبونجهان):
عمر بن الخطاب: ۱۱۴: ۱۱۴: ۱۱۵	۱۰: ۲۹ - ۲۸: ۶۴: ۱۲۵: ۱۴۲:
عبيد الدولة: ۱۳۴: ۱۶۷	۱۴۵
عويج: ۱۱	عبد الله بن عامر بن كرز: ۱۱۶
عيص: ۱۶	عبد الله بن عباس: ۱۱۷
ابو غانم بن عبيد الدولة: ۱۲۲	عبد الله بن عبد المطلب: ۹۶
غياث الدين: ملك: انظر محمد بن	عبد الله بن ابي نصر بن ابي محمد
ملكشاه	قزاري: ۱۱۸: ۱۱۹
فاردون: ۲۰	عبد الملك بن مروان: ۱۴۲: ۱۷۰
فاشن: ۱۴	عبيد بن عويج: ۱۱
فراراوشنك: ۱۲	عتبة بن فرقد السلمي: ۱۱۴
فرامرز بن هداپ: ۱۴۹	عثمان بن ابي العاص ثنفي: ۱۱۳:
فرخان: ۱۰۹: انظر شهربراز	۱۱۴: ۱۱۵: ۱۱۶
فرخبراز خسرو بن ابرويز: ۲۶: ۱۱۱	عثمان بن عفان: ۱۱۲: ۱۱۵: ۱۱۶:
فرخ هرمز: ۱۱۰	عقد الدولة: ۱۱۷: ۱۱۸: ۱۴۲:
فرگور: ۴	۱۴۴: ۱۴۵: ۱۴۱: ۱۵۱: ۱۵۶:
فرنگ بنت بهمن بن اسفنديار: ۱۵: ۵۴	۱۶۸: ۱۷۲
فروال: ۱۰	ابو العلاء: وزير: ۱۲۱
فروذ بن سباوش: ۴۴	علاء حضري: ۱۱۴
فشافشاه: ۲۵	علك بور: ۱۶۸
فضلويه بن ابي سعد: ۱۶۷	علوان بن عبيد: ۱۱
فضلويه بن علي بن الحسن بن أيوب:	ابو علي بن الياس: ۱۱۷
۱۴۱: ۱۴۴: ۱۶۴: ۱۶۵: ۱۶۶:	علي بن الحسن بن أيوب: ۱۶۶
۱۶۷: ۱۷۲	علي بن الحسين: ۴
	علي بن ابي طالب: ۱۱۶

کسری بن قباد بن هرمز: ۲۵	فروزی: ۱۴
کتابیه: انظر کبابه	فیروز جشنسیده (جشنسیده) بن بهرام:
کنجھویرز: ۱۴	۱۱۰: ۲۵
کورک: ۱۲	فیروز دیلمی: ۱۰۶
کی شواسب (شواسف): ۴۷	فیروز بن هرمز: ۱۷
کبابه: ۱۴: ۴۰	فیروز بن یزدجرد بن بهرام: ۲۲: ۲۳:
کچسرو بن سیاوش: ۱۴: ۴۱: ۴۲:	۹۴: انظر پیروز بن یزدجرد
۴۴ ۴۷: ۴۲	فیلقوس: ۱۶: ۵۶
کیش: ۵۴	فیل گاو: ۱۲
کیش: امیر: ۱۴۶: ۱۴۱	ابو القاسم: خان: ۱۴۶
کیناشین: ۱۴	قاسم: خاقان: ۴۴: ۹۴: ۹۸
کیتباد بن زاب: ۱۴: ۴۰: ۳۹	قاوورد: ۱۴۴: ۱۴۶: ۱۶۶
کیکاوس بن کبابه: ۱۴: ۱۶: ۱۸:	قباد بن فیروز (پیروز) بن یزدجرد:
۴۰-۴۳	۲۳: ۸۴: ۸۸: ۸۴: ۹۴: ۱۴۸
کیمش: ۱۴	قباد بن هرمز: ۱۰۹
گردویه: خواهر بهرام چوین: ۱۰۲:	قتلیش: امیر: ۱۲۷
۱۰۸	قسطنطین: ۶۹: ۷۰
گرشاسب بن وشتاسب: ۱۴: ۱۴: ۳۹	قیصر: ۷۵: ۱۰۲
گرشاسب: انظر گرشاسب	کابی: آهنگر اصفهانی: ۳۵
گلشاه: ۹: ۲۷: انظر گیومرث	کالب بن توفیل: ۴۰
گودرز: ۴۴: ۴۴: ۴۵: ۴۶	کرمانشاه: ۷۳: انظر بهرام بن شاپور
گودرز اشغانی: ۶: انظر جودرز	بن هرمز
گورگاو: ۱۲	کسری: از فرزندان اردشیر بن بابک:
گیو بن جودرز: ۴۱: ۴۶	۷۷: ۷۵

محمد بن يحيى: ۱۶۵	گيومرت گل شاه: ۴: ۴: ۹: ۱۰: ۱۱:
محمد بن يوسف: ۱۴۲: ۱۶۹: ۱۷۰	۲۷-۲۶: ۲۸: ۱۲۱: ۱۲۵
محمد بن سبكنگين: سلطان: ۱۱۸	لليانوس: ۷۰: ۷۱
مريم: بنت قيصر روم: ۱۰۲: ۱۰۷	لهراسب بن فنوخى: ۵: ۱۴: ۱۵:
مزدك: ۲۴: ۸۴: ۸۵: ۸۶: ۸۷: ۸۸:	۴۸-۴۷: ۵۱: ۵۲: ۵۳
۸۹: ۹۰: ۹۱	ليطى: ۱۶
مسعود: سلطان: ۱۶۵	مازبد: ۲۴
مسيح: ۱۷	مامون: خليفه: ۱۷۰
مصريم: ۱۶	ماني: ۲۰: ۲۱: ۲۲: ۲۳: ۲۴: ۲۹
مغيره: ۱۱۴	ماهلك: ۱۱۶
المقتدر بالله: ۱۷۱	ماهويه: ۲۶: ۱۱۳
مما بن نبرد: ۱۶۵	مايسو بن نوذرة: ۱۴: ۱۴
منذرة: ۷۴: ۷۵: ۷۶: ۷۸	منشى: ۱۶۸
منذر بن النيمان بن المنذر: ۹۷	محمد الدوله: ۱۶۷
ابو منصور: بن باكاليجار: ۱۶۶:	محمد الملك: ۱۱۸
۱۷۲	محمد النبى: ۱: ۲: ۴: ۵: ۷: ۲۳: ۲۴:
منوچهر بن ميشخور يار: ۹: ۱۲: ۱۲:	۹۶: ۹۷: ۱۰۴: ۱۰۶: ۱۱۳:
۱۶۴: ۲۷: ۲۸: ۱۴	ابو محمد: قاضى القضاة: ۱۱۷: انظر
منوزا خسرو: ۲۵	ابو محمد عبد الله بن احمد
موسى النبى: ۴۸	محمد الامين: خليفه: ۱۷۰
مونس: خادم: ۱۷۱	ابو محمد عبد الله بن احمد الفزارى:
مهاذر جشنس: ۱۰۹	۱۱۷
مهبت: ۱۶۶	محمد بن ملكشاه: ابو شجاع: ۲
ميشخور يار: ۱۲	محمد بن مما: ۱۶۷
ميشى: ۱۰: ۱۱:	
مبطون: ۱۶	

ورک: خواهر جیشید: ۱۱	نافت: ۱۶
وثناسب بن طهباسب: ۱۴: ۱۴	نرسه بن بلاش: ۱۷
وثناسب بن لهراسب: ۱۵: ۲۰:	نرسی اشغانی: ۱۹
۴۸ ۵۲	نرسی بن بهرام بن بهرام بن هرمز:
وثناسف: انظر وثناسب	۶۶: ۲۱
وثناسف بن امیرویه: ۱۶۷	نرسی بن یزدجرد الایم: ۷۹: ۸۱:
وهرز بن به آفرید بن ساسان: ۹۵:	۸۲
۹۶	ابو نصر بن باکالبحار: ۱۷۲
ورک: ۱۲	ابو نصر فروردانی: ۱۴۴: ۱۵۸
ویکرت: ۱۰: ۲۷: انظر برد	ابو نصر بن عمران: ۱۱۹
ویونجهاد: ۱۰	ابو نصر بن ابی محمد فزاری: ۱۱۷:
ویونجهان: ۲۴: ۲۹	۱۱۸
هارون الرشید: ۱۷۰	ابو نصر بن هلاک: ۱۶۶
هامرز: ۱۰۵	نضیره بنت ضیضن: ۶۲
هرثیه بن جعفر البارقی: ۱۱۴	نظام الملک: ۱۴۱: ۱۶۶
هرس: ۱۶	نعمان بن المنذر: ۷۴: ۷۵: ۷۶: ۷۸:
هرقل: ۱۰۴: ۱۰۵	۱۰۵: ۱۰۴
هرمز: ۱۰۲	نمرد بن بجمی: ۱۶۵
هرمز بن انوشروان: ۲۴-۲۳: ۲۵:	نسرود بن بخت النصر: ۵۴
۹۹-۹۸: ۱۰۰: ۱۰۹	نوارک: ۱۱
هرمز بن بلاش: ۱۷	نوبه: ۱۶
هرمز بن حیان العبیدی: ۱۱۴	نوح النسی: ۲: ۲۶
هرمز بن شاپور بن اردشیر: ۲۰:	نوذر: ۱۳: ۱۴
۶۳ ۶۴	نوقیل: ۱۶
	ویهزینک: ۱۱

بزدانداذ بنت انوشروان: ۲۵	هرمز بن نرسی بن بهرام: ۲۱: ۲۶
بزدجرد ائیم: ۲۲: انظر بزدجرد بن	هرمز بن بزدجرد بن بهرام: ۲۲:
بهرام بن شهور	۸۲-۸۳
بزدجرد بن بهرام بن شهور: ۲۲:	هریس: ۱۶:
۷۴: ۷۵: ۷۶	هزاراسب: ۱۲۱
بزدجرد بن بهرام جور: ۲۲: ۸۲	هواسب: ۱۴:
بزدجرد بن شهریار: ۴: ۲۶: ۱۰۸:	هوشنگ: انظر هوشنگ
۱۱۲-۱۱۱: ۱۱۴	هوشننج: انظر هوشنگ
بزدجرد گناه کار: ۱۱۰: انظر بزدجرد	هوشنگ پیشداد: ۴: ۱۰: ۱۱:
بن بهرام بن شهور	۲۷-۲۸
بزدجرد نم: ۲۲: انظر بزدجرد بن	ابو الهج (?): ۱۶۷
بهرام جور	یافت: ۲۶:
یوسانوس: ۷۰: ۷۱	ابن یامین بن یعقوب: ۱۴: انظر
یوشع بن نون: ۴۸	بن یامین
یونان: ۱۶	یحیی بن زکریا: ۶: ۱۸:



فهرست الاماکن والتبائل والکب وغیرها

آبادان، انظر قلعتها آبادان	بنی ازد: ۱۱۴
آباد: ۱۲۴: ۱۲۹: ۱۵۴: ۱۶۱: انظر	اسپیددز: انظر قلعة اسپدز
قلعة آباده	استاك: ۱۵۸
آذربایجان: ۴۷: ۵۰: ۷۹: ۸۳: ۸۵	بنی اسرائیل: ۵: ۶: ۱۸: ۳۸: ۴۰: ۵۳:
۱۰۲: ۹۹	۵۴
آش: ۱۲۹	اسفیدان: ۱۲۴
آمد: ۸۸	اسکدریه: ۱۰۴
ابرج: ۱۲۵: ۱۵۷	اسعیلیات: قومی از شبانکارگان:
ابرقویه: ۱۲۱: ۱۲۴: ۱۶۴	۱۶۴ ۱۶۵
ابزر: ۱۴۵: ۱۵۲	الاشتر: ۶۴
ارجات: ۸۴: ۱۱۵: ۱۲۱: ۱۴۸	اشغانیان: ۸: ۹: ۵۹: انظر اشغانیان
۱۴۹: ۱۵۰: ۱۵۲: ۱۶۲	اشغانیان: ۱۹-۱۶: انظر اشغانیان
ارجمان: ۱۲۲	اصطخر: ۲۶: ۲۷: ۲۸: ۳۲: ۴۹: ۵۰:
اردشیر خوره: ۶۰: ۱۱۴: ۱۴۷: انظر	۵۱: ۶۰: ۶۲: ۱۱۱: ۱۱۶: ۱۱۷:
کورة اردشیرخوره	۱۲۱: ۱۲۸-۱۲۵: ۱۴۲: ۱۶۰:
اردن: ۶	۱۶۴: انظر کورة اصطخر: قلعة
اردوانیان: ۵۹	اصطخر
ارزان: انظر دشت ارزان	اصطخر یار: ۱۵۹: انظر قلعة اصطخر
ارزن: انظر بحیره دشت ارزن:	اصطهبان: ۱۴۱
مرغزار دشت ارزن	اصطهبانات: ۱۶۵

اصطهبانات: انظر قلعة اصطهبانات	بادغیس: ۹۸
اصفهان: ۲۹: ۵۸: ۷۲: ۸۴: ۱۱۲:	باز آورد: گنج: ۱۰۴
۱۱۸: ۱۲۰: ۱۲۱: ۱۲۷: ۱۴۰:	باز رنگ: ۱۴۴: ۱۵۲
۱۴۲: ۱۴۴: ۱۵۶: ۱۶۰: ۱۶۵:	باشت: انظر ديه باشت
۱۶۸	باشت قوطا: ۱۴۴
افرونی: انظر جزيرة افرونی	باغ: ۱۲۴
اقلید: ۱۲۴: ۱۶۰: انظر دز اقلید	بچه: ۱۲۲: ۱۵۴
انبار: ۷۲	بجر اخضر: ۱۵۴
انبوران: ۱۴۴	بجر پارس: ۱۵۴
اندیو: ۶۴	بجر محیط: ۱۵۴
انطاکیه: ۶۴: ۹۴: ۱۰۲:	بجین: ۶۰: ۶۸: ۶۹: ۱۱۴: ۱۱۴:
اورد: ۱۲۲: ۱۵۵: انظر دشت اورد:	۱۲۰
مرغزار اورد	بجیره ارزن: ۱۵۴
اهواز: ۶۰: ۶۹:	بجیره بختیگان: ۱۲۸: ۱۵۲: ۱۵۴:
ایچ: ۱۴۱: ۱۶۵:	بجیره درخوبد: ۱۵۴
ایران: ۹: ۱۲: ۱۴: ۳۸: ۴۵: ۵۲:	بجیره دشت ارزن: ۱۵۴
۵۶: ۸۴: ۹۸:	بجیره ماملویه: ۱۵۴
ایران گرده: ۱۴۸:	بجیره مور: ۱۵۴
ایراہستان: ۱۴۴: ۱۴۵: ۱۴۹:	بختیگان: انظر بجیره بختیگان
۱۴۰: ۱۶۹: ۱۷۰:	برازہ: نهر: ۱۳۴: ۱۳۷: ۱۵۱:
ایگ: ۱۴۱: انظر ایچ	براق: ۱۲۶
ایوان کسری: ۲۱: ۶۹: ۷۲: ۹۷:	برزخ شایور: ۷۲: انظر عکبرا
بایل: ۲۸: ۴۴: ۴۸: ۴۰: ۵۴: ۵۸:	بروات: نهر: ۱۵۴
۷۲: ۶۰	بسیرا: ۱۲۵: ۱۵۵

بوی شاہ: ۲۷: انظر اصطر	بشاپور: ۶۴: ۱۱۵: ۱۱۶: ۱۴۱:
بہ اردشیر: ۶۰	۱۵۲: ۱۴۵: ۱۴۲
بہقباد: ۸۴	بشاوور: انظر بشاپور
بیت المقدس: ۵: ۶: ۷: ۸: ۹: ۱۰: ۱۱: ۱۲: ۱۳: ۱۴: ۱۵: ۱۶: ۱۷: ۱۸: ۱۹: ۲۰: ۲۱: ۲۲: ۲۳: ۲۴: ۲۵: ۲۶: ۲۷: ۲۸: ۲۹: ۳۰: ۳۱: ۳۲: ۳۳: ۳۴: ۳۵: ۳۶: ۳۷: ۳۸: ۳۹: ۴۰: ۴۱: ۴۲: ۴۳: ۴۴: ۴۵: ۴۶: ۴۷: ۴۸: ۴۹: ۵۰: ۵۱: ۵۲: ۵۳: ۵۴:	بشکان: ۵۴
۱۰۴: ۵۴	بصرہ: ۶۹: ۱۱۴: ۱۱۶: ۱۲۰: ۱۲۷:
بید: انظر ديه بید: مرغزار بید و	۱۵۲: ۱۵۰
مشکان	بغداد: ۶۴: ۷۲: ۱۱۸:
بی شاپور (بیشاپور): انظر بشاپور	بنی بکر بن وایل: ۶۹: ۱۰۶:
بیضا: ۱۲۹-۱۲۸: ۱۴۵: ۱۶۱:	بلاد شاپور: ۶۴: ۱۴۷:
پارس: ۲: ۳: ۴: ۵: ۶: ۷: ۸: الخ	بلاشانیان: ۱۸
پارسیان: ۴: ۶: ۷: ۸: ۱۱: ۱۴: الخ	بلخ: ۲: ۳: ۴: ۵: ۶: ۷: ۸: ۹: ۱۰: ۱۱: ۱۲: ۱۳: ۱۴: ۱۵: ۱۶: ۱۷: ۱۸: ۱۹: ۲۰: ۲۱: ۲۲: ۲۳: ۲۴: ۲۵: ۲۶: ۲۷: ۲۸: ۲۹: ۳۰: ۳۱: ۳۲: ۳۳: ۳۴: ۳۵: ۳۶: ۳۷: ۳۸: ۳۹: ۴۰: ۴۱: ۴۲: ۴۳: ۴۴: ۴۵: ۴۶: ۴۷: ۴۸: ۴۹: ۵۰: ۵۱: ۵۲: ۵۳: ۵۴:
پاودست: ۱۶۰: ۱۶۴:	۲۸
پربال: ۱۶۲	بلور: انظر جزيرة بلور
پرگ: ۱۲۹: ۱۳۰: ۱۵۶: ۱۶۱:	بند راجرد: ۱۵۱
۱۶۲	بند عضدی: ۱۵۱: ۱۶۱:
پرواب: دہ: ۱۵۲	بند قصار: ۱۵۲
پرواب: نہر: انظر نہر پرواب	یوان: ۷۲: ۱۲۵: ۱۲۹:
پسا: ۱۱۵: ۱۳۰: ۱۳۴: ۱۳۹: ۱۶۲:	بودن: انظر ديه بودن
انظر قسا	بوستانک: ۱۶۲
پول ٹکان: ۱۴۸: ۱۵۰:	بوشکان: ۱۶۴
پول نہروان: ۲۶	بوشکان: ۱۴۵
پوند: انظر ديه پولند	بوشکانات: ۱۴۵: ۱۶۴: انظر قلعة
پہندز: انظر قلعة پہندز	بوشکانات
	بوم پیر: ۱۴۸
	بوم جوان: ۱۴۸

نکان: دبه: ۱۵۲	پیشدادیان: ۸: ۱۴: ۹: ۲۹-۳۶:
نکان: نهر: انظر نهر نکان	۱۵۶
نمود: ۵	
جنوبه: ۱۵۲	نارم: ۱۲۹: ۱۵۹: ۱۶۱: ۱۶۲
جرجان: ۸۴: ۸۴	تاریخ طبری: ۸
جرمق: ۱۶۱	تازیان: ۱۱: انظر عرب
جروامان: ۷۲	تبت: ۵۱
جزه: ۱۱۵: ۱۴۲: ۱۵۱: ۱۶۳	ترك (ترکان): ۴۰: ۴۴: ۴۶: ۵۱: ۵۲:
جزجیرکان: ۱۶۳	۷۸: ۸۰: ۹۷: ۹۹: ۱۰۴: ۱۴۳
جزیره افرزونی: ۱۴۱	ترکستان: ۹: ۱۳: ۲۳: ۲۴: ۳۷: ۴۱:
جزیره بلور: ۱۵۰	۴۲: ۴۳: ۴۴: ۴۵: ۴۷: ۷۸: ۸۳:
جزیره خارک: ۱۵۰	۸۵: ۹۴: ۱۰۲: ۱۰۴: ۱۰۹:
جزیره رم: ۱۵۰	ترکمان: ۱۴۴
جزیره قیس: ۱۱۴: ۱۳۶: ۱۴۱	بنی تغلب: ۶۹
جزیره لار: ۱۴۱	تکریت: ۶۱
جزیره هنگام: ۱۵۰	تل عنرقوف: ۴۰: ۴۱:
جلاجان: ۱۴۸: ۱۵۱	بنی نبیم: ۶۹: ۱۱۴:
جلادجان: انظر جلاجان	تنگ رنیه: ۱۴۱: ۱۵۹:
جنابا: ۱۴۹: ۱۵۲: ۱۶۲: ۱۶۳	توچ: ۱۱۴: ۱۴۵: ۱۶۳:
جنید: ۶۳: انظر جنید ملغان	توران: ۱۲: ۸۳:
جنید ملغان: ۱۴۴: ۱۶۰: انظر	توریه: ۴۸: ۵۴:
جنید: گنبد ملغان	تومره بست: ۱۶۴
جنیدساپور: انظر جنیدساپور	تهامه: ۱۰۶
	تیرماهیجان: ۱۲۵: ۱۶۱:
	تورمدان: ۱۴۴: ۱۴۴: ۱۴۵: ۱۶۳:
	توز: ۱۱۷: ۱۲۰: ۱۷۳:

حوض عضدی: ۱۵۶	جندی شایور: ۶۴: ۶۵: ۶۶: ۶۹
حیره: ۷۴	جوز: ۱۱۶: ۱۲۷: انظر فیروزآباد
خابور: ۸۴	جویکاف: ۱۴۴: ۱۵۱
خارک: انظر جزيرة خارک	جویم ابی احمد: ۱۴۲: ۱۵۵: ۱۵۹:
خبر: ۱۲۴: ۱۵۲: ۱۵۴	۱۶۲: ۱۶۱
خبرز: ۱۲۴: ۱۵۴	جهرم: ۵۴: ۱۱۵: ۱۳۱: ۱۵۷
خبرک: ۱۲۳	جهودان: ۵: ۶: ۱۸: ۴۸: ۵۴
خبس: ۱۴۸: ۱۴۹: انظر حبس	جیعون: ۴۸: ۴۰: ۴۵: ۹۸: ۱۲۰
خجند: ۸۴	جیس: ۵۰: ۷۹
خراره: ۱۴۴: ۱۴۴: ۱۶۶	جیلویه: کوه: ۱۴۸
خراسان: ۳۷: ۴۴: ۴۵: ۶۱: ۷۲: ۷۹:	چهار دبه: ۱۴۸
۹۴: ۹۸: ۱۰۲: ۱۰۴: ۱۱۰: ۱۱۲:	
۱۴۷	
خرقان: ۱۴۴	حبس: ۱۶۲: انظر حبس
خرمه: ۱۲۹: ۱۶۲: انظر قلعة خرمة	حبشه: ۸۲: ۹۵: ۹۶
خزر (خزران): ۴۵: ۹۴: ۹۵: ۹۷	حتیزیر: ۱۴۹
خست: ۱۴۴: ۱۵۲: ۱۶۲	حزه: ۶۰
خط: ۶۱: ۶۸	حسینان: ۴
خلار: ۱۴۴: ۱۶۲	حسوا: ۱۴۱
خما سجان: ۱۴۵	حسینان: ۴
خنافگان: ۱۳۴: انظر خنیفتان	حزک: ۱۲۶
خنیفتان: ۱۴۴: ۱۵۱: ۱۶۲	حلوان: ۸۴
خوابدان: دبه: ۱۶۲	حجیر: ۵۰: ۵۱
خوابدان: نهر: انظر نهر خوابدان	بنی حنظله: ۶۹
	حورشی: ۱۴۱

دز خرشه: ۱۶۶: انظر قلعة خرشه	خوادان: انظر قلعة خوادان
دز کلات: ۱۴۹	خوار: ۱۲۴: انظر ديه خوار: قلعة
دسکره: ۶۴	خوار
دشت ارزان: ۱۶۴	خوارزم: ۸۰: ۷۹
دشت ارزن: انظر بحيرة دشت ارزن:	خوزستان: ۶۰: ۶۱: ۶۳: ۶۴:
مرغزار دشت ارزن	۶۸: ۶۹: ۷۲: ۱۲۰: ۱۲۱: ۱۴۷:
دشت آورد: ۱۶۰: ۱۶۴	۱۴۹: ۱۵۰: ۱۶۲
دشت باری: ۱۴۴: انظر غنجان	خیره: ۱۲۸: ۱۳۲: ۱۵۹: ۱۶۲
دشت رون: ۱۶۰	دادین: ۱۴۷
دشت شاه ستون: ۴۵	دارا بجرد: ۵۵: ۱۱۵: ۱۲۹: ۱۴۱:
دمشق: ۵: ۱۴۷	۱۵۹: ۱۶۲: ۱۶۵: انظر کوره
دوان: ۱۴۷	دارا بجرد: مرغزار دارا بجرد
دودمان: ۱۴۳	داربگرد: انظر دارا بجرد
دورق: ۱۴۶	داریان: ۱۶۱
دیار بکر: ۶۸	دارین: ۶۹
دیبیل: ۸۲	دامغان: ۱۲۰
دبر: ۱۴۸	دباوند: ۲۶: ۲۷: ۴۶
دیلم (دیلمان): ۷: ۲۵: ۱۱۷: ۱۱۹:	دجله: ۹۰
۱۴۲: ۱۴۴: ۱۴۶: ۱۴۱: ۱۶۴:	دراکان: ۱۴۱: ۱۶۵
۱۶۵: ۱۶۶	درخوید: انظر بحيرة درخوید
دین دلا: ۶۴: ۱۴۲: انظر بشاپور	دریاه نیکستان: ۱۴۰
دیه باشت: ۱۶۰	دریست: ۱۴۵
دیه بودن: ۱۶۱	دز ابرج: ۱۵۷
دیه بید: ۱۶۱: ۱۶۴	دز اقلید: ۱۵۷
دیه پولند: ۱۶۱	

رمّ روان: انظر قلعة رمّ روان	ديه ترسان: ۱۶۱
رمّ زوان: ۱۴۷: انظر رمّ الذیوان	ديه خوار: ۱۶۱
رمّ الکاریان: ۱۶۸	ديه شنانا: ۱۶۴
رمّ اللوالجان: ۱۶۸	ديه شير: ۱۶۴
رنبه: انظر تنگ رنبه: قلعة رنبه	ديه علی: ۱۴۵
رود بشاپور: ۱۴۲: انظر نهر بشاپور	ديه کرم: ۱۶۲
رود شیرین: ۱۴۴: انظر نهر شیرین	ديه گرگ: ۱۶۰
رود کاسرود: ۴۴	ديه گوز: ۱۶۲: ۱۶۰: ۱۴۴: ۱۲۴
رود گکر: انظر گکر	ديه مالک: ۱۶۴: ۱۵۲
رود گره: ۱۴۲: انظر نهر جره	ديه مورد: ۱۶۱: ۱۲۹
رود مشرقان: ۶۱	ذوقار: ۱۰۶: ۱۰۵
رودان: ۱۴۱: ۱۶۱	رادان (رادان): ۱۶۱: ۱۲۹
رودبال سنجان: ۱۶۴	رامانیان: قوی از شبانکارگان: ۱۶۶
روشن فیروز: ۸۴	راجمرد: ۱۴۶: ۱۲۸: ۱۵۱
روم: ۵: ۴۷: ۴۸: ۵۵: ۵۷: ۵۸:	رامنیروز: ۸۴
۶۶: ۷۱: ۷۵: ۷۸: ۸۲: ۸۵: ۸۸:	رامهرمز: ۶۴
۹۴: ۹۷: ۹۸: ۱۰۰: ۱۰۲: ۱۰۴:	راهبان: ۱۴۵
۱۰۵: ۱۰۴	رستاق الرستاق: ۱۴۱: ۱۶۲
رومیان: ۹: ۱۶: ۵۵: ۵۸: ۵۹: ۶۹:	رم: انظر جزيرة رم
۷۱: ۱۰۴: ۱۰۴: ۱۰۵:	رمّ البازنجان: ۱۶۸
رومیه: ۵۲: ۷۲: ۹۴	رمّ جیلویه: ۱۶۸
رون: ۱۲۴: ۱۶۰: انظر مرغزار رون	رمّ الذیوان: ۱۶۴: ۱۶۸: انظر
رونیز: ۱۴۰	رمّ زوان
روین دز: ۵۲	
ری: ۸۴: ۱۲۰: ۱۶۷	

سروات: ۱۲۴: انظر مرغزار کبه و	ریشه: ۱۱۴: ۱۴۹: ۱۵۰
سروات	زاب اسفل: ۴۹
سروستان: ۱۴۹: ۱۵۴: ۱۶۲	زاب اعلی: ۴۹
سغد: ۱۴۷	زاب اوسط: ۴۹
سهران: انظر قلعة سهران	زابلستان: ۴۴: انظر زاوولستان
سهرم: ۱۲۱: ۱۴۴: ۱۴۸: ۱۵۰:	زابمین: ۴۹
۱۵۲: ۱۶۰: ۱۶۱	زاوولستان: ۴۱: ۴۴: ۴۴
سند: ۷۴: ۹۴: ۱۵۴	زرقان: ۱۶۰: ۱۶۴
سوس: ۲۸	زنجبار: ۱۵۴
سه گنبدان: ۴۲: ۱۲۶: ۱۵۶	زند: کتاب: ۴۹: ۵۱: ۶۲: ۱۲۸
سپاره: انظر قلعة سپاره	زند و پازند: کتاب: ۵۰
سیراف: ۱۲۷-۱۴۶: ۱۴۰: ۱۴۱:	زندان باد: ۱۲۷
۱۴۹: ۱۵۲: ۱۶۴: ۱۷۱: ۱۷۲	زیر: ۱۴۴: ۱۴۸
سیرجان: ۱۲۱: انظر شیرجان	ساروبه: ۲۹
سیستان: ۴۴: ۵۲: ۶۵: ۷۲	ساسانیان: ۸: ۹: ۱۵: ۲۶-۱۹:
سیف: ۱۴۱: ۱۴۵: ۱۴۰: ۱۶۳	۶۰-۱۱۴
سیف آل ابی زهیر: ۱۴۰	ساوه: ۹۷
سیف عماره: ۱۴۰	ساویه: ۱۴۱
سیکان: انظر مرغزار سیکان	سجیان: ۱۱۹
سیخت: ۱۴۴: ۱۵۲	سجیان: انظر رودبال سجان
سینیز: ۱۱۴: ۱۴۹: ۱۵۰: ۱۵۲:	سنوح: ۱۱۵
۱۶۳: ۱۶۴	سجستان: ۶۵
شاپورخواست: ۶۴: ۱۱۶	سرمق: ۱۲۴: ۱۶۰: ۱۶۱



شهر رستم: ۵۲	شاپورخوره: ۱۱۵: ۱۶۷: انظر کوره
شهرآباد کواد: ۸۴	شاپورخوره
شهرزور: ۵۸	شادروان شوشتر: ۶۳: ۷۲
بنی شبیان: ۱۰۵	شادشاپور: ۶۳
شیدان: انظر مرغ شیدان	شادفیروز: ۸۲
شیراز: ۱۱۵: ۱۱۷: ۱۳۴-۱۳۲:	شام: ۲۸: ۵۲: ۶۸: ۱۳۵
۱۳۹: ۱۴۴: ۱۵۲: ۱۵۳: ۱۵۴:	شاهستون: انظر دشت شاهستون
۱۵۵: ۱۶۰: ۱۶۱: ۱۶۲: ۱۶۳:	شبانکارگان مسعودی: ۱۳۵: انظر
۱۶۴: ۱۷۰: ۱۷۲	مسعودیان
شیرجان: ۱۵۲: انظر سیرجان	شبانکاره (شبانکارگان): ۱۳۰: ۱۳۳:
شیرین: ۱۵۲	۱۴۵: ۱۵۸: ۱۶۷-۱۶۴: ۱۶۹
صابهان (صابیان): ۴۴: ۴۹	شتشگان: ۱۴۶
صاهه: ۱۲۵: ۱۶۱: ۱۶۲	شروان: ۹۵
صرام: ۱۴۴	شعب بوآن: ۱۴۷-۱۴۶
صفه شیدیز: ۱۰۷	شق رودبال: ۱۳۰
صمکان: ۱۳۹: ۱۵۲: ۱۶۳	شق میشانان: ۱۳۰
صین: ۲۰: ۳۴: ۳۷: ۴۵: ۴۸: ۵۰:	شکانیان: قومی از شبانکارگان: ۱۶۷
۵۱: ۵۸: ۶۲: ۶۵: ۸۵: ۹۴: ۹۷:	شکی: ۹۵
۱۱۲: ۱۵۴	شکنوان: انظر قلعة شکنوان
ضادشویانان: ۱۶۴	شنانا: انظر دبه شنانا
طاب: نهر: انظر نهر طاب	شنانان: ۱۳۵
طبرستان: ۳۷: ۸۴: ۱۲۰:	شورستان: ۱۲۴: ۱۶۱
	شوش: ۷۲
	شوشتر: ۶۳: ۷۲
	شهر بابلک: ۱۶۱

عبان: ٦٩: ١١٣: ١١٤: ١١٧: ١٢١:	طبريه: ٥
١٥٣: ١٧٠: ١٧١: ١٧٢:	طخارستان: ٦٤
غزنه: ١١٨	طربال: ١٢٨
غندجان (غنديجان): ١٤٣: ١٥١:	طبيدر: كوه: ٥٢
١٥٧: ١٦٢:	طور: ١٢٩: ١٦١:
غوطه دمشق: ١٤٧	طهران: ١٢٤
فارس: انظر پارس	طيسون: ٧١: ٧٢: ٧٥: ١٠٨: ١٠٩:
فاروق: ١٢٥: ١٦٥	انظر مداين
فخرستان: ١٢٨: ١٥١	طيسرجان: ١٥٤
فرات: ٤٧: ٩٨: ١٠٠: ١١٩: ١٢٠:	عاد: ٥
فرزك: ١٤٨: ١٦٢:	بنی عبد قيس: ٦٩: ١١٢: ١١٤:
فرس: ٢: ٤: ٧: ٨: ٩: ٤٢: ٤٣: الخ	عدن: ٩٦: ١٥٣:
فرشاپور: ٧٣	عذيب: ١١١
فرع: ١٧٢	عراق: ٥: ٢٨: ٢٧: ٢٩: ٤٨: ٥٢:
فرغان: ١٢٠	٦: ٧١: ٨٤: ١٠٢: ١١٧: ١٢٠:
فرغانه: ٩٤	عرب (العرب): ٤: ٨: ١١: ١٢: ٢١:
بنی فزاره: ١١٧	٢٢: ٢٢: ٤٢: ٥٠: ٥١: ٦١: ٦٢: ٦٦:
فسا: ٥٤: انظر بسا	٦٧: ٦٨: ٦٩: ٧٠: ٧١: ٧٢: ٧٤:
فستجان: ١١٥: ١٢١: ١٢٢: ١٦٥:	٧٥: ٧٨: ٨٥: ٩٧: ١٠٢: ١٠٥:
فلسطين: ٦: ١٧: ٢٨:	١٠٦: ١٠٧: ١١٢: ١١٣: ١١٤:
فهرج: ١٧١: ١٢٢:	١١٧: ١٢٠: ١٢١: ١٢٥: ١٢٨:
فهل: ١٧١	١٤٠: ١٦٤:
	عفرقوف: نل: ٤١
	عكبرا: ٧٢

قلعہ بوشکانات: ۱۵۶	فیروزآباد: ۶۰: ۱۴۲: ۱۴۴
قلعہ یرگ و قارم: ۱۵۴	۱۴۹-۱۴۷: ۱۵۱: ۱۵۸: ۱۶۴
قلعہ پھندز: ۱۴۴: ۱۶۶	۱۶۷
قلعہ تپیر خدای: ۱۵۹	فیروزرام: ۸۴
قلعہ جنبد ملغان: ۱۶۰	فیروزشاپور: ۷۲: انظر انبار
قلعہ خرشه: ۱۴۱: ۱۵۷	
قلعہ خرّمه: ۱۴۹: ۱۵۹	فادسیہ: ۱۱۱: ۱۱۲
قلعہ خوادان: ۱۵۹	قالی: ۱۲۳: انظر مرغزار قالی
قلعہ خوار: ۱۲۴: ۱۵۷	قبادخوره: ۸۴: ۱۱۵: انظر کوره
قلعہ رم روان: ۱۵۷	قبادخوره
قلعہ رنبه: ۱۵۴	قبتی: کوه: ۷۹
قلعہ سپید: ۱۴۷	قرآن: ۵: ۷: ۴۰: ۵۰: ۶۲
قلعہ سیران: ۱۴۲: ۱۵۹	قرمیسین: ۱۰۷
قلعہ سپاره: ۱۴۹: ۱۵۸: ۱۶۷	قریش: ۴
قلعہ شکسته: ۴۲: ۱۲۶: ۱۵۶	قسطنطنیہ: ۶۹: ۷۰: ۷۱: ۹۴
قلعہ شکوان: ۴۲: ۱۲۶: ۱۵۶	۱۰۴
قلعہ کارزین: ۱۵۹	قصر شیرین: ۱۰۷
قہستان: ۱۶: ۴۸: ۴۹: ۵۸: ۱۲۰:	بنی قضاہ: ۶۱
۱۲۲	قطره: ۱۲۸: ۱۶۳
قہستان: از کوره اصطخر: ۱۲۴	قلعہ آبادان: ۱۵۸
قبر: ۱۴۵: ۱۵۲	قلعہ آباده: ۱۵۷
	قلعہ اسپیددز: ۱۵۸
کارزین: ۱۴۵: ۱۴۰: ۱۵۲: ۱۶۴:	قلعہ اصطخر: ۴۲: ۵۱: ۱۲۶: ۱۵۶:
انظر قلعہ کارزین	۱۵۹: ۱۶۶
کاربان: ۱۴۵	قلعہ اصطهبانان: ۱۵۷

کازرون: ۱۱۵: ۱۱۶: ۱۴۷: ۱۴۲:	کرمات: ۶۰: ۶۹: ۷۳: ۸۲: ۱۱۲:
۱۴۶ ۱۴۵: ۱۵۴: ۱۶۴: ۱۶۷:	۱۱۷: ۱۱۸: ۱۲۰: ۱۲۱: ۱۲۵:
کاس: ۱۴۰	۱۲۹: ۱۳۱: ۱۳۶: ۱۴۱: ۱۶۱:
کاسرود: رود: ۴۴	۱۷۰: ۱۷۱: ۱۷۳:
کالان: انظر مرغزار کالان	کرمانیان: ۱۵۹
کامفیروز: ۱۲۴: ۱۶۱: انظر مرغزار	کشن: ۱۶۲
کامفیروز	کهره: ۱۶۴
بنی کاوان: ۱۱۴	کلات: انظر دز کلات
کبرین: ۱۴۵	کلار: ۱۲۴: ۱۲۸: ۱۵۱: ۱۶۱:
کتاب خراج: ۱۷۰	کمارج: ۱۴۴
کتاب زند: ۴۹: ۵۰: ۵۱: ۶۲:	کبه: ۱۲۵: ۱۶۰: ۱۶۴: ۱۶۵: انظر
۱۲۸	مرغزار کبه و سروات
کتاب مذیل تاریخ محمد بن جریر	کهنک: ۱۶۱: ۱۶۴:
الطبری: ۸	کعبان: ۵۰: ۵۴:
کت: ۱۶۲	کعبانیان: ۴۰
کبه: ۱۴۴	کوار: ۱۴۴: ۱۵۲: ۱۵۴: ۱۶۴:
کتر: رود: ۱۲۴: ۱۲۴: ۱۲۸: ۱۲۹:	کویجان: ۱۳۹: ۱۴۰:
۱۵۱: ۱۵۲: ۱۵۵: ۱۶۰:	کورده: ۱۲۴: ۱۶۱:
کران: ۱۴۰: ۱۶۴:	کوروش: کباب: ۵۴
کریال: ۱۲۸: ۱۵۱: ۱۵۲:	کوره اردشیر خوره: ۱۲۱: ۱۴۱: ۱۴۲-
کرخ: ۷۲	کوره اصطخر: ۱۲۹-۱۲۱
گرد (گردان): ۱۶۴: ۱۶۸:	کوره دارا بجرد: ۱۲۱: ۱۴۲-۱۲۹
کرزوییان: قومی از شبانکارگان:	کوره شاپور: انظر کوره شاپور خوره
۱۶۷	کوره شاپور خوره: ۱۱۶: ۱۲۱:
کرم: ۱۴۰: انظر دیه کرم	۱۴۸-۱۴۱

ماهلويه: ۱۶۲: انظر بحيرة ماهلويه	کورة قباد خوره: ۱۲۱: ۱۵۰-۱۴۸
مايين: ۱۲۴: ۱۲۴: ۱۶۰	کوسجان: ۱۶۲
مداین: ۲۱: ۶۹: ۷۲: ۹۰: ۹۴: ۹۸:	کوشک زر: ۱۶۰
۹۹: ۱۰۲: ۱۰۸: ۱۱۱: انظر	کوشک شهریار: ۱۶۰
طیسبون	کوفه: ۱۲۰
مدینه: ۱۰۶	کهرجان: ۱۴۰
مدینه شایور: ۷۱: ۷۲: انظر طیسبون	کهندز: ۲۸
مرج شیدان: ۱۴۷	کیانیان: ۸: ۱۶-۱۴: ۵۹-۴۹:
مرداسیان: ۱۱۸	۱۲۷
مرغ بهمن: ۱۵۵	گرد فناخسرو: ۱۲۲: ۱۷۲
مرغ شیدان: ۱۵۵: انظر مرج شیدان	گره: ۱۴۲: انظر جزه
مرغزار آورد: ۱۵۴	گنبد: ۱۵۲: انظر گنبد ملغان
مرغزار بید و مشکان: ۱۵۵	گنبد کیرمان: ۱۴۸
مرغزار دارابجرد: ۱۵۴	گنبد ملغان: ۱۵۲: ۱۶۲: انظر
مرغزار دشت ارزن: ۱۵۴	چنبد ملغان
مرغزار رون: ۱۵۵	گنه: ۱۳۹: انظر جنابا
مرغزار سیکان: ۱۵۴	لار: ۱۱۴: انظر جزیره لار
مرغزار قالی: ۱۵۴	لاغر: ۱۴۰: ۱۵۲: ۱۶۴
مرغزار کالان: ۱۵۴	ما وراء النهر: ۸۵: ۹۴
مرغزار کامفیروز: ۱۵۵	ماصرم: ۱۴۲: ۱۵۱: ۱۵۲: ۱۶۴
مرغزار کبه و سروات: ۱۵۵	مادستان: ۱۴۵: ۱۵۲: ۱۶۴
مرو: ۲۶: ۲۸: ۵۸: ۱۱۲	ماه البصره: ۱۲۰
مرو دشت: ۱۲۵: ۱۲۷: ۱۲۸: ۱۵۴	ماه الکوفه: ۱۲۰
مروست: ۱۲۵	
مسجان: ۱۵۱	

میشکانات: ۱۴۲	مسعودیان: قومی از شیانکارگان:
میسند: ۱۴۶	۱۶۷: ۱۵۸
بنو ناجیه: ۱۱۴	مسن، انظر نهر مسن
نایین: ۱۲۲	مشرعه، ۱۶۲
نجیرم: ۱۴۱: ۱۵۲: ۱۶۳	مشرعه ابراهیمی: ۱۶۱
نصیبین: ۷۱	مشرعه مهفته: ۱۶۲
نفسنت: کوه: ۴۹: ۵۱: ۱۲۸	مشرقان: رود: ۶۱
نمردیان: ۱۶۵	مشکان: انظر مرغزار بسید و مشکان
نوبنیجان (نوبندجان): ۱۱۵: ۱۴۷:	مص: ۱۴۱
۱۴۴: ۱۴۷: ۱۴۶: ۱۵۱: ۱۵۸:	مصر: ۶: ۴۸: ۵۸: ۱۰۴: ۱۱۹:
۱۶۲	مغرب: ۵: ۶: ۲۸: ۴۷:
نودر: ۱۴۵	مکران: ۸۲: ۱۱۷: ۱۲۰:
نپاوند: ۱۱۲	مکه: ۱۰۶:
نهر برازه: ۱۴۴: ۱۴۷: ۱۵۱:	ملوک الطوائف: ۱۶: ۱۹: ۲۰: ۵۸:
نهر بروات: ۱۵۴	۵۹: ۶۰: ۶۱:
نهر بشاپور: ۱۵۱: ۱۵۲: انظر رود	مور: ۱۴۶: انظر بحیره مور
بشاپور	مور جرّه: ۱۴۴: ۱۵۴:
نهر پرواب: ۱۲۷: ۱۵۲: ۱۵۴:	موصل: ۵۰: ۵۹: ۶۰: ۸۴:
نهر ثکان: ۱۴۴: ۱۴۵: ۱۴۸: ۱۵۰:	موهو: ۱۴۵:
۱۵۱: ۱۵۲: ۱۵۹:	مهوریان (مهریان): ۱۴۶: ۱۴۹:
نهر جرّه: ۱۵۱: انظر رود گرّه	۱۵۰: ۱۶۲: ۱۶۴: ۱۷۲:
نهر خوابدان: ۱۵۱:	مهرین: ۲۹:
نهر شیرین: ۱۵۱: ۱۵۲: انظر رود	مهفته: انظر مشرعه مهفته
شیرین	میسند: ۱۲۲:
	میسان: ۶۴:

همجان: ۱۴۵	نهر طاب: ۱۴۸: ۱۵۰: ۱۵۲
هند: ۲۸: ۲۹: ۴۸: ۵۰: ۵۸: ۶۹	نهر مسن: ۱۵۲
۷۳: ۸۲: ۸۴: ۹۴: ۹۷: ۹۸: ۱۰۴	نهریز: ۱۲۲: ۱۲۸: ۱۳۲: ۱۵۴: ۱۶۲
هندوستان: ۳۷	نیو: ۱۴۸
هندیجان: ۱۴۸	ویشکان: ۱۴۱
هنگام: انظر جزيرة هنگام	هبرک: ۱۶۴: انظر هبرک
هیاطله: ۸۴: ۹۴: ۱۱۲	هجر: ۶۸: ۶۹
هبرک: ۱۳۹: انظر هبرک	هراء: ۱۲۵
یزد: ۱۲۱: ۱۲۲: ۱۲۴: ۱۶۴	هراء: ۵۸
یزد خواست: ۱۲۱: ۱۲۴: ۱۶۰	هرم: ۱۳۵
۱۶۱	هزار درخت: ۱۲۲
بیامه: ۶۸: ۶۹	هزو: ۱۲۱: ۱۴۱
بین: ۱۱: ۴۱: ۴۲: ۵۰: ۸۲: ۸۵	هنت ده: ۱۶۲
۹۵: ۹۶: ۱۰۶	هنت هلکه: ۲۹
یونان (یونانیان): ۵۸: ۶۹: ۷۰	





- P. ۷۱, l. ۱۴. For **وغائف**, an unnecessary emendation, read **مواضعه** and cf. the List of archaic forms, etc., where other examples are cited.
- P. ۷۲, l. ۱۴. **بزرخ شاپور**. So also Hamza (p. ۵۲), but the correct reading is **بزرگ شاپور = بزرج شاپور**. Cf. Tab., I, 839, last line, and *Sasaniden*, p. 57, note 5.
- P. ۸۴, l. ۹. For **شهر آن** read **ايرشهر** (Hamza, p. ۵۶, l. ۳ fr. foot has **ايرشهر**). Abrashahr and Jurjān are mentioned together in Tab., I, 819, 13. The former is the ancient name of the Nishāpūr district (*Sasaniden*, p. 17, note 2).
- P. ۹۵, l. ۶. **مسلمانان**. *Sic!*
- P. ۹۵, l. ۱۸. For **جوات** read **جواب**.
- P. ۹۸, l. ۳. For **هند** read **فرس**. Cf. p. 119, last line and fol.
- P. ۱۰۵, l. 1. Here the *Pārsnāma* has preserved the correct form of the name which in Tab. appears as **راهزار**.
- P. ۱۱۳, l. ۳. Read **پس این کتاب مقصور گردانیده آمد**.
- P. ۱۱۶, l. ۸. For **شاپور** read **شاپور**.
- P. ۱۳۴, l. ۱۴. For **شوموات** read **مشمومات**.
- P. ۱۳۴, l. ۱۹. For **منخوف** read **منخوف**.
- P. ۱۳۵, note ۹. *Dele* "but the word is probably corrupt."
- P. ۱۴۲, l. 1. For **بشاپوررا** read **بشاپور**, or supply **نویند** after the words **چون بتازی نویند**.
- P. ۱۴۳, l. ۹. For **بارياب** read **بارياب**.
- P. ۱۴۴, l. ۵. For **بارياب** read **بارياب**.
- P. ۱۴۵, l. ۳. For **خمايجان** read **خمايجان**.
- P. ۱۵۱, l. ۱۹. For **مقدارانرا** read **مقدارانرا**.
- P. ۱۵۲, l. ۱۲. For **جتانا** read **جنابا**.
- P. ۱۵۶, l. 11. For **عسیری** read, perhaps, **عشیری**, "a tithe."
- P. ۱۷۵. Under **پروین** *dele* **کرسپوز**. Cf. note on p. ۴۶, l. ۳ above.

## CORRECTIONS AND ADDITIONS

- P. ۲, l. ۱۹. For سلطان read سلطانی.
- P. ۶, l. ۷. قضیه is probably a mistake of the copyist for قصه.
- P. ۹, l. ۱۹. For چیر read چیر.
- P. ۱۰, l. ۳. The correct spelling of برد is برد (یارد). Cf. Ṭabarī, I, 166, 3 foll.
- P. ۱۰, l. ۸. و گفته اند الخ. This genealogy agrees with codd. C and Tn. of Ṭabarī, I, 175.
- P. ۱۱, l. ۲۰. افریدون بن اثغیان الخ. For this genealogy of Faridūn cf. Ṭab., I, 227, 4 foll.
- P. ۱۴, l. ۱۱. For کتابیه read کیابنه.
- P. ۱۵, l. ۱۳ fol. According to Ṭab., I, 689, ۱ شهرزاد was the *laqab* of Khumāni.
- P. ۲۴, l. ۱۶. For خرماز read خرهان, as on p. ۱۰۹.
- P. ۲۵, l. ۷. The mother of Búrāndukht and Shīrūya was the Roman princess, Maria (cf. *Sasaniden*, p. 390, note 2).
- P. ۲۵, l. ۱۴. Ṭab. and the *Mujmil* have یزدانداذ بن انوشروان, which is correct.
- P. ۲۶, l. ۱۶. For کیران read کبرگان and cf. the List of archaic forms etc., under کیره.
- P. ۲۷, l. ۱۷. For دست ابراز read دست ابراز.
- P. ۲۸, l. ۱۴. زیناوند. The correct form is زیباوند (*Hamza*, p. ۲۹).
- P. ۳۰, l. ۹. For دست افرازها read دست افرازها.
- P. ۳۳, l. ۲۲. For اسفور Tab., I, 181, 12 has استوز.
- P. ۴۴, l. ۸. زرافه. Tab., I, 605, 9 has برزافره.
- P. ۴۶, l. ۳ and l. ۹. پروین is a corruption of بروی or گروی. The *Shāhnāma*, ed. Mācan, p. ۸۷۳, l. ۶ from foot, calls him گروی زره. Tab., I, 611, 3 has پروا بن فشنجان.
- P. ۴۶, l. ۱۳. بزرگ فرمای. Cf. *Sasaniden*, p. 9, note 2.
- P. ۴۹, note ۱. Instead of ایران اندرزغر I would now propose to read either ابراز اندرزغر (High Counsellor) or اندرزغر alone. The corrupt form ایرانسازغر occurs again on p. ۹۱, l. ۱۷.
- P. ۵۶, l. ۶. احصار is probably a mistake for حصار.

مانعین (۹۶, ۵), transitive, "to leave."

مردم‌زاده (۷۲, ۶), "of noble birth."

مواضعه (۷۱, ۱۴; ۹۳, ۱۸, ۱۹; ۱۷۱, ۱۷; ۱۷۲, ۱۱), "tribute," "revenue" (derived from taxes). At ۷۱, ۱۴ مواضعه, the reading of B, should be restored.

میانه (۱۰۱, ۲۴). Here میانه کردن, apparently, means "to escape"; no doubt the idea is that the fugitive puts a space between himself and his pursuers.

نبرده (۷۵, ۲). نبرده جهان, "the champion of the world."

نکارگری (۳۲, ۴), "the art of painting."

نوا (۶, ۶; ۹۳, ۳), "hostage." The plural نواان (from نوا) occurs at ۵, ۲۰.

هر followed by plural noun (۹۰, ۶).

The foregoing list illustrates the fact that the Persian element in the language of the *Fārsnāma* is exceptionally large: in some passages the Arabic words amount to no more than ۲۰ or ۲۵ per cent. of the whole.

REYNOLD A. NICHOLSON.

- سایه (۱۳۸, ۱۴). Mr le Strange translates سایه here by "shady places," "pavilions," but the reading is probably corrupt.
- ستوه (۸۰, ۱), "exhausted." از ستوه آمدن (۷۵, ۱۰; ۹۹, ۱۰), "to become weary of."
- سراهنک (۴۶, ۱۴; ۴۹, ۱۰) = سرهنك.
- سولاخ (۱۳۷, ۲۱; ۱۳۸, ۱) = سوراخ. With کردن, "to bore" (through a mountain).
- شرزه (۱۲۵, ۱), of lions, "fierceness," "fury." The dictionaries have it only as an adjective.
- شعلطی (۱۴۰, ۴), "violent," "overbearing."
- شمرد (۲۹, ۱۷) = شمرده. In the phrase بروزی چند شمرد it is synonymous with the Arabic معدود.
- طیاروات (۱۳۲, ۲۰). On this rare word, which Mr le Strange translates by "rents" or "surplus revenues," see his note in *JRAS* (1912), p. 316. He points out that it occurs in the *Mu'jam* of Shams-i Qays, p. 11\*, l. 10.
- طیلسان (۱۵۳, ۷; ۱۵۳, ۱۲), "arm (of a sea)," "gulf."
- عبرت (۱۳۳, ۱), "estimate" (of the value of a crop).
- علاقه (۱۳۹, ۱۰). Mr le Strange renders the word by "condiment," "preserve." Dozy gives the meaning "grappe de raisin suspendue au plancher."
- فرا preposition (۱۰۵, ۰).
- فضولی (۱۴۹, ۱۱), "pride" (in a good sense), opp. to زبونى.
- کنده‌گوى (۵۰, ۱; ۱۲۶, ۱۰), "sculpture."
- که B writes کى for که, آنک for آنکه, چنانک for چنانکه, etc.
- گبرگى (۴۹, ۱۲; ۵۰, ۲) = گبرى, "Zoroastrianism."
- کیره (۲۶, ۱۲) = گبر. In this passage گبرگان, for which the text has گبران, should be restored; it is supported by the form گبرگى noted above.
- گرفت و گیر (۱۷۰, ۹).
- گندگى (۱۴۹, ۱۶), "malodorousness."
- گوارا (۱۳۹, ۲; ۱۴۷, ۷), of a river, "sweet and wholesome."
- لگامگیر (۱۳۴, ۱۹). Meaning obscure.

بَرْدُگِی (۵, ۲۲), "captivity."

بَرزُگِری (۳۱, ۱۸), "sowing," "agriculture."

بَریده (۹۳, ۲), "courier."

بودن The pluperfect بوده بود occurs at ۳۰, ۶; ۶۰, ۹; ۱۱۸, ۱۸.

بوژی (۱۳۶, ۷), "a kind of ship or boat." Cf. Dozy, *Supplément*, under بوص.

پارْدُنب (۷۴, ۱۲) = پارْدُم.

پاریاب (۱۴۳, ۶; ۱۴۴, ۰), "irrigated (land or crops)." Apparently derived from پاری, "the produce of trees or cultivated land" and آب, "water." Another spelling is فاریاب.

پیشه‌وری (۳۱, ۱۷), "trade," "handicraft."

تاختن (۱۱۴, ۱۰, ۱۸), used as a noun, "incursion," "warlike expedition."

توختن (۴۴, ۴; ۴۵, ۱۰; ۹۴, ۱۷; ۹۹, ۲۱; ۱۱۰, ۱۸), in the *Fārsnāma* always گینه توختن = گینه خواستن, "to seek vengeance." An example is cited from Asadī by Vullers, ۱, 478. Cf. *Masnavī*, Būlāq ed., Bk ۱, p. ۱34: عدل توزیر و عبادت آوریر.

چون چنو (۱۰۱, ۱۱) = چون او.

چیرگی (۱۲۵, ۱), "strength," "courage."

خوشیدن (۱۵۵, ۱۴), "to become dry." The reading is conjectural but almost certain. At p. ۱۳۹, ۱۰ I think بخوشند, "they dry," should be read instead of بجوشند, "they boil."

داشتن compounded with بر (۸۳, ۷), intransitive, "to continue." Cf. the English use of "hold on" and "hold out."

دربابندی (۳۱, ۸), "intelligence," "acute perception."

دست‌افزار (۲۷, ۱۷) and دست‌افزار (۳۰, ۹), "hand-tool," "implement."

دستگیر (۸۱, ۱۴), with کردن, "to make captive."

دو The plural form دوان occurs with هر, meaning "both" (۱۰۰, ۱۶). هردوان is also found in the *Shāhnāma*.

دوگانه (۷۷, ۲۰), "pair," شیری از آن دوگانه, "one of those two lions."

ریختگری (۱۵۶, ۸), "the art of moulding."

زاد (۶۷, ۲), "age."

A LIST OF ARCHAIC FORMS AND UNUSUAL WORDS  
FOUND IN THE BRITISH MUSEUM MS. OF THE  
*FĀRSNĀMA*.

آب دزد (۱۵۹, ۲), the diminutive form آب دزدك (۱۳۵, ۱۲). Mr le Strange translates it by "siphon-tube." In both passages the word denotes some contrivance for drawing off water (from a river) in order to supply a castle. On p. ۱۵۸, ۱۰ بهدزدند (آب را) seems to mean "they draw off the supply of water."

آزادنامه (۱۳۳, ۱۲), "letter of emancipation."

آغالیدن compounded with پو (۹۸, ۱۱), explained in the dictionaries as meaning "to provoke (any one) to fight"; but here, probably, "to beset," "to encompass." Cf. آغاریدن and آگردن, "to swallow."

اسپوغم (۸۶, ۷) = سپوغم.

اسفیسالار (۹۸, ۱۰) = سپیسالار.

اشکوه (۲۸, ۲۰) = شکوه, "a bird used in hunting."

اشکم (۱۰۹, ۸; ۱۲۷, ۱۰) = شکم.

اصفیبید (۷۹, ۴; ۸۵, ۶; ۹۹, ۹, etc.) = سپیبید, اسپیبید.

اوگندن (۵۵, ۱; ۸۶, ۱; ۹۰, ۲۲; ۱۰۳, ۴; ۱۳۲, ۱۰; ۱۳۷, ۱) = افگندن.

بادی (۲۷, ۱۰). لغت بادی, "rustic dialect," "*patois*."

بارگی (۸۱, ۸), "horse."

باریاب See پاریاب.

باز = پ or با (۷۱, ۱۸; ۹۴, ۲; ۹۴, ۱۱; ۱۰۶, ۱۹). In all these instances باز is followed by a noun and the meaning "back to" is implied, but the word seems to be used as a preposition, not as an adverb. Cf. my edition of the *Tadhkiratu 'l-Awliyá* of Farídu'ddín 'Attár, pt. ii, Preface, pp. 7 and ۱3.

بخس (۱۳۵, ۲۱; ۱۴۰, ۱۰; ۱۴۳, ۲), "lacking irrigation," opposed to پاریاب, *q.v.*

*ánk* and *chunánk* for the modern *ánkih* and *chunánkih*. Further, we meet with a small number of words, mostly technical terms of revenue assessment, that are often wanting in the dictionaries, but the general meaning of which it is not difficult to come to from the context."

The present edition, therefore, is based upon the British Museum MS., Or. 5983 (referred to as **B**), which I have collated throughout with the Paris MS. (referred to as **P**), using the photographs that were made for Mr le Strange. He himself had already copied, collated, and prepared for press the last thirty folios (62-90); and this copy he handed over to me, together with a transcription of ff. 1-61 made at his instance by Dr Ahmad Khán. Thus ff. 62-90 have practically been edited by Mr le Strange, while I am solely responsible for the remainder. In other words, he has taken charge of the geography, on which he is so great an authority, and the local history, leaving to me the general history and, of course, a free hand in all textual questions. Here the chief difficulties arise from the corruption of many names occurring in the legendary history of Persia. Probably most of them were incorrectly written by the author: we need not suppose that his copyists alone are to blame. In a few cases these names might be restored by conjecture, but their emendation lies beyond my scope, and as a rule I have not attempted it either in the text or in the footnotes. For the later period, Nöldeke's researches in his *Geschichte der Perser und Araber zur Zeit der Sasaniden* (referred to as *Sasaniden*) have enabled me to correct a number of errors; and with the help of Hamza and Ṭabarí one may hope to have cleared the path more or less adequately, though some dark places must always remain in a text depending, as this virtually does, upon a single MS. written six hundred years ago. I have retained the archaic forms and spellings which characterize **B** and of which a list will be found below. The printed text, however, departs from the original in this respect, that **پ** is distinguished from **پ**, **چ** from **چ**, and **ع** from **ع**, for I agreed with Professor Browne, who advised me to follow the modern practice as being more convenient to the reader, while the defective script would also have left uncertain the pronunciation of many geographical and historical names.

rently undated<sup>1</sup>, but by the writing and archaic spelling judged to be not later than the early fourteenth century (eighth A.H.). The other clearly a copy made of this MS., which belongs to the Bibliothèque Nationale in Paris, and came there from the Schefer Collection (Blochet, *Cat. MSS. persans*, i, p. 309, No. 503, and *Supplément*, 1052), and which was written in 1273 (1856). The Paris copy is indeed of little use except to show how a Persian of the present day read the older MS., and as occasionally giving us a word that has disappeared, partially or wholly, in the mending process to which the British Museum MS. was subjected when it came a few years ago, after presentation in loose leaves, to be bound for the Museum use. In some outstanding cases where lacunae occur I have been able to fill these in by a reference to the Geography of Háfiz Abrú, the Secretary of Tímúr—of which the India Office and the Museum (Or. 1577) both possess good copies—who has copied most of the *Fársnáma* into the work he composed in 820 (1417). Further, of course, the MSS. of the *Nushat* very often serve to emend a reading. The Museum MS. is written for the most part in double columns<sup>2</sup>, a complicated system, which has led to the modern (Paris) copy having the articles very often transcribed out of order through the carelessness of the copyist, who thus has given many towns (under their separate headings) to the wrong District (*Kúra*). In the longer articles, however, the scribe of the Museum MS. has written across the page (*i.e.* in single column), and the order of this copy will be best understood by a reference to the following footnote<sup>3</sup>. The Persian text is in the British Museum MS. somewhat archaic, and in the spelling retains the older forms of *ké* for *kih*,

<sup>1</sup> Faintly written, and much disfigured by the mending, there is a colophon on fol. 90 *b* which may possibly read: "and the transcription thereof was completed in the year 671" (A.D. 1271).

<sup>2</sup> This and the following observations refer to the geographical part of the work. The remainder, with the exception of a few folios, is written across the page in the usual way.

<sup>3</sup> If R. and L. be taken to indicate the right- and left-hand columns respectively, *a* and *b* standing for *recto* and *verso* of the folios, the Ištákhī District begins with the R. column fol. 65 *a*, following on with the R. columns of fols. 65 *b*, 66 *a* and *b*, then back to L. column of fol. 65 *a*, followed by fols. 65 *b* L., 66 *a* L. and *b* L. Next, on 66 *b* below, the MS. reads across for Ištákhī City, fols. 67 *a* and *b* and the top of 68 *a* being all in one column. After this, again, 68 *a* below goes back to the double column, the next article beginning 68 *a* R., followed by 68 *b* R., then back to 68 *a* L. and 68 *b* L., which gives the last town of the district.



1. 8). Much of this agrees with Ṭabarī, but there is also a considerable amount of new matter, e.g. concerning Mazdak (pp. 87-91) and the administrative reforms introduced by Anúsharwán, including his appointment of two ministers for the purpose of checking the dangerous power which had hitherto been concentrated in the hands of the Vizier (Buzurjmihr). Ibnu 'l-Balkhí places the last ten Sásánian monarchs in the following order: 1. Shírúya. 2. Ardashír ibn Shírúya. 3. Shahrbaráz (Farrukhán). 4. Kísrá Khurahán ibn Arslán. 5. Kísrá (ibn) Qubád ibn Hurmuz. 6. Búrándukht bint Kísrá (Aparwíz). 7. Fírúz Jushnaspdah. 8. Ázarnidukht bint Aparwíz. 9. Farrukhzád Khusraw ibn Aparwíz. 10. Yazdajird ibn Shahriyár. Ṭabarī omits the fourth and fifth names in this list, which otherwise follows the same order as his. For Kísrá ibn Qubád ibn Hurmuz (also mentioned by Hamza), see *Sasaniden*, p. 390, note 1. His predecessor, Kísrá Khurahán<sup>1</sup> ibn Arslán<sup>2</sup>, is apparently unknown, except from Ibnu 'l-Balkhí. It should be noted, as further indicating the quality of our author's work, that besides the fact of Búrándukht's marriage to Shahrbaráz (on which I have commented above) he has preserved the names of seven ancestors of Fírúz Jushnaspdah, who traced his descent from Shápúr the son of Yazdajird al-Athím, while no other authority has recorded the names of more than three<sup>3</sup>. In short, if I may venture to pronounce an opinion, the history of the Persian kings which Ibnu 'l-Balkhí lays before us in this part of his book is compiled from palmary sources, adds something to our knowledge, and has the merit of being written in an easy and excellent style.

The manuscripts of the *Fársnámá* are described by Mr le Strange as follows:

"Two MSS. only of the work appear to exist in Europe. One a very old copy in the British Museum (Or. 5983), appa-

<sup>1</sup> Khurahán is another form of Farrukhán (*Sasaniden*, p. 292, note 2). The MSS. of the *Fársnámá* have خروهار, جرهار, and خرماز. His full genealogy is given on pp. 24-25.

<sup>2</sup> Arslán is of course a Turkish name and inadmissible here.

<sup>3</sup> The *Fársnámá* gives the following pedigree (p. 20, l. 15): Fírúz Jushnas(p)dah, son of Bahrán, son of Manúzá Khusraw, son of Ádarnasr, son of Bahrán, son of Ardashír, son of Shápúr, son of Yazdajird al-Athím; and adds that his mother was Khamrábukht, daughter of Yazdándádh, daughter (son) of Anúsharwán. Cf. Bérúni, *Áthár*, 122, 16; Ṭabarī, I, 1066, 3.

Píshdádian, Kayánian, Ashkánian, and Sásánian—of which he treats in two sections, the first being devoted mainly to chronology and genealogy, while the second deals at greater length with the legendary or historical events of their reigns<sup>1</sup>. The former section owes a good deal to Ḥamza as well as to Ṭabarí, the latter depends directly or indirectly on Ṭabarí to a very large extent<sup>2</sup>, and takes little from Ḥamza. Comparison shows that Ibnu 'l-Balkhí used other sources besides these, and that he has now and then preserved information which is not found in the books known to us. For example, in his list of the Píshdádiyán he includes Shahrírámán, a grandson of Nawdhar (p. 17), on what authority I have so far failed to ascertain; the name does not appear to be recorded elsewhere. On p. 20 he alone among Muḥammadan historians mentions the marriage of Búrándukht<sup>3</sup> to Shahrbaráz and her putting him to death: this is confirmed by Armenian authorities (Nöldeke, *Sasaniden*, p. 390, note 2). His account of Jamshíd bears such a close resemblance to that given by Firdawsí (*Sháhnáma*, ed. Macan, pp. 18-21), that both may go back to a common source, for it is unlikely that he copied Firdawsí; and in the *Fársnáma* we read that Jamshíd was captured and sawn asunder by Zañhák *in the neighbourhood of the Sea of China*, a detail which occurs in the *Sháhnáma* (p. 27, l. 1.) but not in Ḥamza or Ṭabarí. On p. 22, after a passage describing how all the king's subjects, even the greatest nobles, were deemed to be his slaves, our author adds the text of the letter of emancipation (*ázádnáma*) which Rustam received from Kay Ká'ús, conferring upon him the kingdom of Sístán and Zábulistán and the insignia of royalty (cf. the abridged version in Ṭabarí, 1, 604, 3-5). Coming to the Sásánians, we find full and interesting articles on Shápúr Dhu 'l-Aktáf (pp. 77-82), Bahrámgúr (pp. 82-87), whose romantic adventures in his expedition against the Kháqán of the "Turks" are related at some length, Qubád ibn Fírúz (pp. 87-88), Anúsharwán (pp. 88-91), and Khusraw Aparwíz (pp. 91-

<sup>1</sup> The second section comprises only three dynasties—the Píshdádian, the Kayánian, and the Sásánian, but some account is also given of Alexander and of Ashk ibn Dárá.

<sup>2</sup> Consequently the *Fársnáma* may be of use for establishing the text of Ṭabarí: instances have been given in the critical notes and in the List of Corrections and Additions.

<sup>3</sup> Incorrectly written Púrándukht (cf. *Sasaniden*, p. 390, note 2).

remarked that in many cases the name of an ancient town, or village, that has disappeared is preserved in the modern district; and sometimes vice versa."

Here Mr le Strange brings to an end his summary of the *Fārsnāma* proper, i.e. of the sections relating to Fārs, which beyond question form the most original and valuable part of the work. Concerning the remainder he wrote in 1912 that "it is merely a Persian version of Ḥamza Iṣfahānī and contains, apparently, nothing new," but I am sure he would have modified this judgment if he had been able to carry out his intention of editing the text. In the first place, we should note that Ibnu 'l-Balkhī's account of the pre-Islamic kings of Persia (pp. 1-112 *infra*) is the oldest independent Persian prose history of those dynasties that has come down to us, being about fifteen years earlier than the *Muǰmilu 't-tawārikh*, which was compiled in A.H. 520 (1126) in the reign of Sanjar<sup>1</sup>. Secondly, although our author may be described as an epitomist, he did not derive his materials from any single book; on the contrary, it seems likely that he was familiar with many historical works, both Arabic and Persian. Thirdly, if he has no claim to be called a critical writer, he is not without some elements of criticism: he distinguishes between conflicting traditions and occasionally expresses his own view as to which is the more trustworthy. These facts give his work a certain importance, which only those can estimate precisely who possess a thorough knowledge of the Arabic and Persian authorities for the history of the period. Besides Ḥamza of Iṣfahān, with whom he often disagrees in chronological matters, Ibnu 'l-Balkhī mentions (p. 1, l. 12) as one of his sources of information the *Kitāb-i mudhāyyal-i Tārīkh-i Muḥammad ibn Jarīr at-Ṭabarī*, i.e., probably, the abridgement of the Annals made by Ṭabarī himself, which has been published at Leiden<sup>2</sup>. He adopts the traditional arrangement of the kings under four dynasties—

<sup>1</sup> See J. Mohl, *Extraits du Muǰmil al-Tawārikh relatifs à l'histoire de la Perse* in *Journal Asiatique* (1841), troisième série, vol. XI, pp. 136 foll., 238 foll., 320 foll.; vol. XII, pp. 497 foll.; and *ibid.* (1842), vol. XIV, pp. 113 foll.

<sup>2</sup> See De Goeje's Introduction to Ṭabarī, p. xiv. Sometimes, as in the notice of Kay Khusrāw, Ibnu 'l-Balkhī translates Ṭabarī almost word for word. It is possible, however, that instead of *mudhāyyal-i* we should read *mudhāyyil-i*, in which case the above-mentioned title might refer to the *Mudhāyyil*, compiled by Ṭabarī's pupil Abū Muḥammad al-Fārgānī (cf. De Goeje, *ibid.*, p. xx).

very rampant,' and to the grief of Qādī 'Abdallah the Búyid prince now appeared to be paying great attention to the preaching of a certain Shí'ite missionary named Abú Naṣr ibn 'Imrán, whom the people also were beginning to look upon as a prophet. The pious zeal of the judge becoming inflamed by the disastrous influence which the missionary was getting to exercise over Bákáljár, he with much astuteness demanded a private audience, and succeeded in persuading the Búyid prince that the missionary, having succeeded in corrupting the fidelity of the troops, was now inciting them to revolt against the Government. Bákáljár thereupon, without pausing to inquire, ordered out a hundred men of his Persian horse-guards and a hundred of his Turk pages, putting them under the orders of a trustworthy person supplied by the Qādī 'Abdallah. This officer managed matters promptly and cleverly. The missionary was seized and carried many days on horseback without rest or delay, being at length set free on the further side of the Euphrates, where a decree was forthwith published that it were lawful to slay him if he repassed that stream eastward.

"With this anecdote our author concludes his notice of the Chief Justices, and next comes the description of the province of Fárs (fols. 63 b-86 b)<sup>1</sup>, which will be found translated in the pages which follow. For a general description of the province and its towns, I may refer the reader to the chapter on Fárs in *The Lands of the Eastern Caliphate*. References to the earlier Arab geographers are to the texts printed in the volumes of the *Bibliotheca Geographorum Arabicorum* (BGA.) of De Goeje. For the present condition of the province I have consulted the (modern) *Fársnāma-i Nāṣiri* (referred to as *FNN.*), written by Hájjí Mirzá Hasan Ṭabíb of Shíráz (folio lithograph, Ṭíhrán, A.H. 1313, A.D. 1895), of which the great map, in Persian, on the scale of about ten miles to the inch, gives us the position of every village and stream throughout the province. This work has enabled me to identify many names written defectively in the manuscript, and also to verify the fact in regard to the names which, in the lapse of eight centuries since Ibnu 'l-Balkhí wrote, have disappeared leaving no trace<sup>2</sup>. And it may be

<sup>1</sup> Pp. 119-121 *infra*.

<sup>2</sup> This map, which is difficult to procure, I have had on loan from Mr A. G. Ellis, to whom I am also indebted for having in the first instance brought the *Fársnāma-i Nāṣiri* to my notice.

and 'Omán, with the city of Tíz in Makrán. Ibnu 'l-Balkhí adds that the Qádí Abú Muḥammad, who had composed no less than eighteen works on jurisprudence, 'had every care to order well, with good intent, both the (orthodox) Faith and the (Sunní) Tradition, thus firmly laying the foundations in the matter of the Law.' 'Adudu'ddawla, the Báyyid prince of that day, in spite of his own strong inclination towards the Shí'a doctrines, had honoured the Qádí with his trust and esteem, for, putting him to the proof, he had ever found him to be incorruptible. This Abú Muḥammad left five sons: Abú Naṣr, the youngest, succeeded him in the judgeship, of whom later; next Abú Dharr and Abú Zuhayr, who settled down as Dihqáns, or provincial nobles, in Kirmán; Abú Ṭáhir, who acted as his father's deputy in the Kirmán judgeship, and was called to the Sublime Court (*Dargáh-i A'lá*, Baghdád presumably) for consultations on the affairs of that province; and lastly Abu 'l-Ḥasan, who, after having been associated with his younger brother (Abú Naṣr) in the Fárs judgeship, was sent for by Sultan Maḥmúd, some time between 388 and 421 (998 and 1030), who appointed him Qádí at Ghazna, and his descendants still held the office of judge there at the time when Ibnu 'l-Balkhí wrote. Abú Naṣr, the youngest of the Qádí Abú Muḥammad's five sons, as already said, succeeded him as Judge of Fárs. He was a man of great learning and influence throughout the province, his power coming to be increased upon his marriage with the only daughter of the Mirdásí chief, a family of local nobility. His son was named 'Abdallah, and when in due course he succeeded to the office of Chief Justice he became also, in his mother's right, the hereditary chief noble of the Fárs district. This power, judicial and tribal, Ibnu 'l-Balkhí adds, had afterwards passed to both his son and grandson, whose names our author does not specify, and the grandson was Judge of Shíráz when our author wrote. The Judge 'Abdallah had flourished in the reign of Bákáljár, the penultimate Báyyid prince, whose heterodox Shí'ite proclivities the orthodox 'Abdallah had always valiantly striven to combat; and further, to his exceeding honour, a brother of the Qádí 'Abdallah had through scruples of conscience always refused to be made judge in Isfahán. But, as our author writes, 'in the days of Bákáljár, the sect of the Seven Imáms had become

been the flower of the Persian armies; hence, at the time of the Moslem conquest, of the Kurd warriors all, save one man only, had fallen in the numerous battles against the Arab invaders. The one survivor, 'Alak' by name, had subsequently become a Moslem, and some of his descendants were yet living when our author wrote. He adds that the Kurds settled in Fárs in his day were of a tribe that had been brought down there by 'Aḍudu 'ddawla the Búyid from the neighbourhood of Isfahán.

"Ibnu 'l-Balkhí closes this section of his book (fols. 88 *b*-89 *b*) with a short discussion as to how the Persians, who are a refractory folk, may best be governed, whether by force or by clemency. In regard to the Shabánkára more especially, he remarks that you will certainly be respected by any one of these turbulent tribesmen if by force you take his turban and then restore it, and this much more than if in the first instance you had generously given him a new turban of your own as a present, for doing which indeed he would only despise you.

"Immediately following after the very meagre notice of the Moslem conquest of Persia Ibnu 'l-Balkhí has inserted a short account of the family of the Chief Justice of Fárs (fols. 62 *a*-63 *b*)<sup>2</sup>; a summary of these paragraphs will be of use, before passing to the translation of the Geographical Section of his work, where an allusion to the family of the Shiráz judge occurs. As is patent throughout his work, our author was an orthodox Sunní, and he held in horror the Shíite tendencies of the Búyids, whose heterodox beliefs (he further avers) had always when possible been combated by the Qáḍís of Shiráz. These judges were of a family come down in direct descent from Abú Burda of the Arab tribe of Fazára<sup>3</sup>, and during the reign of the Caliph Ráḍí, that is to say between 322 and 329 (934-40), the grandson of the grandson of this Abú Burda, by name Abú Muhammad 'Abdallah, was promoted from being Judge in Baghdád to be Qáḍí 'l-Quḍát, or Chief Justice of Fárs, his jurisdiction being afterwards extended to include the outlying provinces of Kirmán

<sup>1</sup> The British Museum MS. has, I think, نام او عليك بود. Mr le Strange read عليك بود.

<sup>2</sup> Pp. 117-119 *infra*.

<sup>3</sup> He is usually known as Abú Burda son of Abú Mísá al-Ash'arí; and he was Qáḍí of Kúfa and died in 103 (721). His father was a well-known Companion of the Prophet and had been Governor of Raḡsa.

possession of the Castle of Sahára, near Fírúzábád, together with some neighbouring fiefs. The Atabeg Khumártagín, coming to Fárs, allowed him to hold all these under the Seljúq overlordship, and then Amírawayh got into his possession the city of Fírúzábád. Next the Mas'údí, now become a powerful tribe, seized most of the district of Shápúr Khúra, round Kázirún, in addition to the lands of Fírúzábád. The rise to power of Abú Sa'd, the chief of the Karzawí clan, however, proved the ruin of Amírawayh and his people: fighting took place, and the town of Kázirún, held by Amírawayh, having been taken by storm, Abú Sa'd forthwith put that chief to death. Amírawayh left a son, Vishtásf by name, and after Abú Sa'd had himself come to his end, and when the Atabeg Cháwulí had Fárs firmly under rule, he confirmed Vishtásf, who was related to Hasúya of the Ismá'ílí clan on the mother's side, in possession of Fírúzábád, where he governed till his death. When our author wrote, the Mas'údí were ruled by a certain Siyáh Míl, descended from this Vishtásf. In the geographical part of the work he is stated to have held the Castle of Búshkánát, and there were also of this family the two sons of a certain Abu 'l-Habah (?), who still held rank in our author's time. The last clan of the Shabánkára to be mentioned is that of the Shakání, who lived in the mountain-lands of the coast or hot region. They were for the most part robbers and highwaymen, Ibnu 'l-Balkhí states, but had been brought to order in recent times by the Atabeg Cháwulí.

"Our author next speaks of the Kurd tribes, who in Fárs were divided among the Five Ramms (clans) named the Jflúya (or Jflawayh), the Ramnu 'dh-Dhíwán, the Lawáliján, the Káriyán, and the Bázinján (Báziján), and these five clans had occupied, he says, originally one hundred thousand Jawmas (Hawmas), villages or households. In the days of the Sásánians, according to Ibnu 'l-Balkhí, the Kurdish troops of the Great King had

\* In the British Museum MS. the word is clearly written, and with the vowel marked, *Ram* or *Ramm*. Possibly, but by no means certainly, in error the MSS. give it at times with initial *s*, written *Zamm*. See De Goeje in Glossary to *BGA*, IV, p. 250. *Jawma*, otherwise *Hawma* (the word is now pronounced *Húma*) means "a village," also "the chief town of a district"; but it must here stand for "a household." The above list of the Ramms Ibnu 'l-Balkhí has copied verbatim from *Istakhrí* (pp. 98 and 99). For *Ramnu 'dh-Dhíwán* our MS. may read *az-Zabwán*; *Yáqút* has *az-Zirán*, and *Muqaddasí az-Ziráz*. For other variants see the notes to *Istakhrí*, pp. 98, 99.

where, in the times of Bákáljár, they were ruled by two brothers, Muḥammad and Namrad, the sons of Yahyá. The descendants of these two brothers, of course, quarrelled as to who should be chief of the tribe. Muḥammad had left two sons, Bayán and Salk, the latter again leaving a son called Ḥasúya, while Namrad had a son called Mamá, who became the father of Ibráhím ibn Mamá. The first chief of the clan had been Muḥammad, the elder brother of Namrad; and he, our author states, in sign of his rank 'was wont to strike (the Kettledrum) five times, the same becoming a custom among these people almost down to the present time, but which has now been forbidden by the Atabeg Cháwulí' (successor in Fárs of the Atabeg Khumártagín). On the death of this Muḥammad the elder son Bayán succeeded, but was put to death by his uncle Namrad, who seized on the chiefship of the tribe, establishing himself in Dárábjird. Salk, Bayán's younger brother, thereupon called in the aid of Faḍlúya, at this time ruling supreme throughout Fárs, as described above. Faḍlúya re-established Salk in the chiefship, routed (and presumably killed) Namrad, and at the date when our author wrote, Ḥasúya, son of Salk, was chief in his father's room, governing the towns of Íj, Fustaján, Iṣṭahbánát, and Darákán, with other places of the Dárábjird district. But, as Ibnu 'l-Balkhí adds, between the cousins there could be no peace, Salk ibn Muḥammad, and his son Ḥasúya after him, living in perpetual war with Mamá ibn Namrad and his son Ibráhím ibn Mamá, and this state of things still obtained at the time when our author wrote.

"The three remaining Shabánkára tribes were of less importance. The chief of the Karzuwí clan was a certain Abú Sa'd, who is mentioned more than once in the geographical part of the work. Abú Sa'd was the son of a certain Muḥammad ibn Mamá; he took service under Faḍlúya, and in the disorders of the last Búyid days obtained possession of Kázirún with its districts. All this country he held till the arrival of the Atabeg Cháwulí in Fárs, who before long dispossessed him of Kázirún. Abú Sa'd, when our author wrote, was apparently already dead, having left a son named, after his early patron, Faḍlúya (ibn Abí Sa'd), now become chief of the remnant of the Karzuwí clan.

"Of the Mas'údí tribe, the chief had been a certain Amírawayh, who, making himself powerful in the time of Faḍlúya, was put in



his mother have been narrated above, the outcome of which events being that Faḍlúya found himself before long the virtual master of Fárs. The Seljúqs, however, had now become the ruling power in the Caliphate, and Qáwurd, brother of the reigning Sultan Alp Arslán, was sent into Fárs to bring that province to due order. Faḍlúya, finding that matters were going against him, submitted, presented himself at the Court of Alp Arslán, and was thereupon re-established as deputy-governor of the province. He, however, had not yet learnt wisdom, for once more seeking to be independent, he revolted. The celebrated Nizámu 'l-Mulk, the Wazír of Alp Arslán, thereupon besieged him, taking him prisoner in the Castle of Diz Khurshah, where he had sought refuge. From here he was sent to the Castle of Ištakhr, but managing in time to corrupt his guards, got this stronghold into his own hands. Sultan Alp Arslán on this lost patience, Faḍlúya was hunted down and caught, and to avoid further trouble, after being put to death, his skin was stuffed with straw as a manifest warning to his neighbours<sup>1</sup>. Fárs, after the death of Faḍlúya, was put under the rule of the Atabeg Ruknu'ddawla Khumártagín, the patron of our author's grandfather, as already narrated, but Ibnu 'l-Balkhí adds that in his day some of the Rámání still were to be found living under a chief called Ibráhím ibn Razmán, also under a certain Mahamat, son of Abú Naṣr ibn Malák (Halák), whose name was Shaybán.

"According to Ibnu 'l-Balkhí, the noble tribe of the Ismá'ílí Shabánkára were descended from Minúchihir, grandson of the celebrated Farídún, an ancient and mythical king of Persia, and the chiefs of the Ismá'ílí had aforesaid been Ispahbads, or sub-kings, under the Sásánians. After the Arab conquest their tribe was settled in the Dasht Úrd meadowlands, and in this neighbourhood remained, till the coming into those parts of Sultan Mas'úd, son of Mahmúd of Ghazna, some time between 421 and 432 (1030 and 1040). His general Tásh Farrásh, finding the Ismá'ílí tribe in possession of Iṣfahán, expelled them, causing them to migrate south to the lands round Kamah and Fárúq. The Búyids having reason to object to their presence here, they next wandered westward and ultimately settled round Dárábjird,

<sup>1</sup> See also Ibnu 'l-Athír, N. 48. These events apparently took place in the year 464 (1071).

of Faḍlúya, the Shabánkára chief, who managed to get the Lady Khurásúya into his power and then, shutting her up in a waterless hot-bath, suffocated her. Next Abú Maṣṣúr was taken prisoner, and brought to the Castle of Pahan Diz (near Shiráz), where before long he too met his death, and Fárs passed to the government of Faḍlúya, and under the overlordship of the Seljúqs<sup>1</sup>. The *Gusída*, however, adds that after the death of this Abú Maṣṣúr in 448 (1056) his brother, Al-Malik Abú 'Alí, was given, during nearly forty years, nominal rank by the Seljúq Sultans, being allowed the privileges of the Kettledrum and Banner (*Ṭabl wa-'Alam*) until the date of his death in 487 (1094) in the reign of Sultan Barkiyáruq.

"Ibnu 'l-Balkhí gives at some length (fols. 87*a* to 88*b*) the history of Faḍlúya and his Shabánkára tribesmen, with details of their descent and doings that apparently are not to be found in the accounts of other historians. The men of the Shabánkára tribe (he writes) had originally been herdsmen in Fárs, until, with the progressive disorganization of the Búyid rule in the latter days, the Kurds had become a power in the land. At this time, according to our author, the Shabánkára were divided among five tribes, namely, the Ismá'ílí, the Rámání, the Karzuwí, the Mas'údí, and the Shakání. Of these, the Ismá'ílí were the noblest in descent, but the most important tribe was that of the Rámání (or Ráhání, as the MS. may be read), of which Faḍlúya<sup>2</sup> was chief. He inherited this dignity from his father 'Alí (ibnu 'l-Ḥasan ibn Ayyúb), and had in early youth, when only a neatherd, taken service under the Ṣāhib 'Adil, the Wazír of the last Búyid prince, becoming a great warrior, and rising to command the army in Fárs. The fate of this Wazír and the subsequent imprisonment and death of this Búyid prince and

<sup>1</sup> Of Bákáljár's five sons Ibnu 'l-Balkhí (fol. 90*b*) only gives the names of two, Abú Naṣr, the eldest, and Malik Abú Maṣṣúr, the last of the Búyids. The *Zij*, however, gives their names as follows. The eldest, Abú Naṣr of Ibnu 'l-Balkhí, is presumably the one the *Zij* calls Amír 'l-Umará Abú Shujá', and the last Búyid prince is named in the *Zij* al-Malik al-'Azíz al-Malik ar-Raḥím Abú Maṣṣúr Khusrúh (Khusraw) Fírúz. The three remaining sons were al-Amír Abu 'l-Fawáris Khursháb, then al-Amír Abú Dámm Rustam, and lastly al-Amír Abu 'l-Ḥasan 'Alí. Ḥáfíṣ Aburí names the last Búyid Malik ar-Raḥím Abú Naṣr, instead of Abú Maṣṣúr as given by Ibnu 'l-Balkhí.

<sup>2</sup> Ḥáfíṣ Aburí sometimes writes the name Faḍlún, and this is the spelling given in Ibnu 'l-Athír.

written as Abú Kálizár. On the other hand, Háfiz Abrú always writes Bá or Abú Kálinjár, and this is the modern spelling (e.g. in the *Fársnâme-i Nâsiri*). The original meaning of the name is apparently unknown, but from its form it would seem to have been a nickname. The *Fársnâme*, unfortunately, does not state who was the father of Bákáljár. The Persian historians and Ibnu 'l-Athír, however, agree in the statement that he was the son of Sultánu'ddawla, son of Bahá'u'ddawla, and hence the great-grandson of 'Adudu'ddawla. The *Gusáda* (p. 432), followed by the *Habíbú's-Siyar* (ii, pt. 4, p. 55), gives Bákáljár the titles of 'Izzu 'l-Mulúk and 'Imád li-Díni'llah, the latter authority also adding the third title of Husámu'ddawla<sup>1</sup>. Ibnu 'l-Balkhí, however, makes no mention of these honorary names, and gives no dates. Our other authorities say this prince reigned from 415 to 440 (1024 to 1048), and at his death he left five sons. The eldest, to whom our author gives the name of Abú Nasr, died soon after his father, being succeeded by his brother, called Abú Mansúr, whose government was thrown into disorder by the meddling of his mother Khurásúya, a political busybody, who in the *Zúj* is referred to under the title of As-Sayyida—'the Lady.' Abú Mansúr at first had governed according to the advice of his Wazír, called the Şáhib 'Ádil (he had served Bákáljár, according to the *Habíb*, in the same capacity), a man of mark who, Ibnu 'l-Balkhí writes, had given a fine library to the town of Fírúzábád; but instigated by his mother, Abú Mansúr put this Wazír and his son to death, after which confusion became worse confounded throughout Fárs. Matters finally reached a crisis by the revolt

one giving a table of the Búyid dynasty will easily be recognized, for it bears the heading *Jawábu Mulúki áli Buwayh min ad-Duylamati bi 'l-'Irdq*. Abú Kálinjár is the spelling in the *Gusáda* (Gibb fac-simile, p. 416) and in the *Habíbú's-Siyar* (Bombay lithograph, ii, pt. 4, p. 55), both these histories being written in Persian. Among previous Búyid princes Şamsámú'ddawla (son of 'Adud) had also borne the name of Abú Kálizár, and this spelling with the long *i* in the second syllable is probably the one we should adopt. See also the note by Mr Amedroz in *JRAS*, 1911, p. 672.

<sup>1</sup> On the other hand, the *Zúj*, which it will be remembered was written only a century after the death of Bákáljár (Abú Kálizár), gives a different account from that found in these later authorities. It is here stated that Abú Kálizár al-Marzubán, surnamed 'Izzu 'l-Mulúk, was the son of Sultánu'ddawla, and that he left no descendants. It was his uncle, Jalálu'ddawla Abú Yáhir Shírzi (brother of Sultánu'ddawla and son of Bahá'u'ddawla), who was the father of the five last Búyid princes. [Instead of Shírzi Mr le Strange writes Shír Zayd, but see Justi, *Iranisches Namenbuch*, p. 298.]

brother, 498-511 (1104-17), the patron of Ibnu 'l-Balkhí, and the prince to whom he dedicates his book. After the overthrow of the Búyids these Seljúq Sultans who ruled in their stead were wont to send their Atabegs, originally the *Governors* of their sons, to govern the outlying provinces, and the first of these, in Fárs, was the Atabeg Ruknu'ddawla Khumártagin, under whom the grandfather of Ibnu 'l-Balkhí, as already stated, had served. The next Atabeg was Fakhru'ddín Cháwulí (or Jáwulí in the Arab chronicles), who was still living when our author wrote<sup>1</sup>. This Cháwulí was famous for his many great buildings, and further, he had after much fighting succeeded in restoring order throughout Fárs by curbing the power of the Shabánkára and subduing the various affiliated Kurdish tribes.

"This much of the general history of the fifth century (eleventh A.D.) being premised, we come to what Ibnu 'l-Balkhí himself relates, which is the more valuable as being the almost contemporary history of the author's own time. The last of the Búyids to exercise any real sovereignty in Fárs was (he says) Bákálijár or Bákálinjár (for the name is given under both forms in the British Museum MS. of the *Fársnâme*)<sup>2</sup>, otherwise Abú Kálijár or Abú Kálinjár. In regard to the proper spelling of his name, it is to be remarked that in the Arab chronicle of Ibnu 'l-Athír it is given as Abú Kálijár, while in the MS. of the *Záju 's-Sanjari* in the British Museum<sup>3</sup> (likewise in Arabic) the name is clearly

<sup>1</sup> The exact dates of appointment of these two Atabegs, who are specifically noticed by Háfiz Abrú, are not given by our authorities. Ibnu 'l-Athír, however, states that Cháwulí died in 510 (1116), and he reports him in Fárs as early as the year 493 (1099). This must have been the year of, or the year following, his appointment, for Ibnu 'l-Balkhí mentions Khumártagin as in Fárs in 492 (1098), and this probably was the year of his death. Ibnu 'l-Athír names Khumártagin more than once in his chronicle from the years 450 (1058) to 485 (1092), but never with the title of Ruknu'ddawla. He is called Najmu'ddawla, surnamed at-Tughrá'i, and ash-Sharáhi (the Cupbearer); then he is referred to under the name of Khumártagin an-Ná'ib (the Lieutenant), who was Police Magistrate (*shihna*) of Baghdád in 482 (1089). Further, at about the same time there is mentioned Khumártagin at-Tatashí, but possibly this is a different person.

<sup>2</sup> I can find only two clear instances of the spelling Bákálinjár (p. 119, l. 4 and l. 15). These have inadvertently been omitted in the notes *ad loc.*

<sup>3</sup> Or. 6669, consisting of astronomical and chronological tables, written by Abú Mansúr al-Kházi for Sultan Sanjar (son of Maliksháh), who died 552 (1157). The British Museum MS. appears to be a copy of the Autograph, and was written in 670 (1273). The folios are loose, and have not yet been set in order or numbered, but the

fol. 83 *b*<sup>1</sup>. The author afterwards returns, fol. 87 *a*, to the history of Fárs, giving an account of the Shabánkára tribes and the Kurds, and this narration of details of almost contemporary history is of importance, as it mentions facts and personages not noted, apparently, elsewhere<sup>2</sup>. A summary follows of the revenues of Fárs down to the time of the writer, and some of this too is new matter, for the author, as already said, was of a family of accountants, and wrote from first-hand knowledge<sup>3</sup>. And, finally, fol. 90 *b*, the MS. closes with a short note describing the days of the last Búyid rulers of Fárs, and the advent of the Seljúq Sultans.

“In the following pages a complete translation will be given of the Geographical Part, but before coming to this it will be useful to summarize what our author has narrated about personages and events immediately preceding his own time, and more especially the account he gives of the Kurdish tribes and of the Shabánkára, who, at a later date, gave their name to the eastern part of the Fárs province round Dárábjird. The reader will recall to mind how about the middle of the fourth (tenth) century, namely, a century and a half before the time of our author, the Búyids, under ‘Ađudu’ddawla, from 338–72 (949–82) had been at the height of greatness: by the middle of the following century, however, this dynasty had collapsed before the rising power of the Seljúqs. ʤughril Beg, the founder of the new dynasty, on his death in 455 (1063), had left as heir his nephew Alp Arslán, whose brother, Qáwurd, had already, during the lifetime of ʤughril Beg, been put in possession of the government of some of the Eastern provinces, he thus ruling the most part of Persia under his uncle and brother from 433 (1041) down to the date of his death in 465 (1072). Alp Arslán was succeeded as Great Seljúq by his son, Maliksháh, 465–85 (1072–92), whose Wazír was the famous Nizámu’l-Mulk. Four of the sons of Maliksháh in succession came to the throne, of whom, however, two only concern us here, and these have both been mentioned before, namely, the eldest, Barkiyáruq, 487–98 (1094–1104), in whose reign the grandfather of our author served as Revenue Accountant in Fárs; and Sultan Ghiyáthu’ddín Muḥammad, his

<sup>1</sup> P. 119, l. 21—p. 120, l. 3. The Itineraries extend to p. 123, l. 3.

<sup>2</sup> P. 126, l. 8—p. 127, l. 14.

<sup>3</sup> P. 127, l. 2—p. 128, l. 11.

the Atabeg Ruknu'ddawla Khumártagín, who had been sent to govern that province in the name of the Seljúq Sultan Barkiyáruq, 487-98 (1094-1104), the son of Maliksháh. Ibnu 'l-Balkhí, who accompanied his grandfather, was educated in Fárs, and becoming well-acquainted with the physical and political condition of the country, was in due course of time commissioned by the brother and successor of Barkiyáruq, namely Sultan Ghiyáthu'ddín Muḥammad, 498-511 (1104-17), to compose the present work. No exact date for its completion is given, but since the book was dedicated to this Sultan, who died in 511, and further that the Atabeg Cháwulí is frequently mentioned in the text as still living, who we know died in 510 (1116), it follows that this *Fársnâme* must have been completed during the first decade of the sixth century A.H., equivalent to the twelfth A.D.

"The Museum MS. at present consists of ninety folios. Fol. 1*b* begins with a short preface, followed by the dedication, fol. 2*a*, to 'the Sultan—King of kings—may his glory increase, Ghiyáthu'd-Dunyá wa'd-Dín Abú Shujá' Muḥammad son of Maliksháh,' who further is given the title of Qasím-i-Amír-al-Múminín, 'the Associate (in the government) of the Caliph.' The author then relates how his august master commissioned him to write the present work, 'seeing that I had been brought up in Fárs, although by lineage descended from a native of Balkh...and knowing that I was well acquainted with the present condition of the people of Fárs...being well versed also in the events of their history, and exactly acquainted with the story of their kings and rulers, even from the days of Gayúmarth down to this present time.' Then on fol. 3*a*, after a summary description of the province, and citing a few of the chief Traditions about Fárs ascribed to the Prophet Muḥammad, we start with the long line of the early Persian kings, whose history, much in epitome, closes with the last of the Sásánians and the rise of Islam, on fol. 60*a*<sup>1</sup>. Next very briefly the story of the Arab conquest of Fárs is narrated, ending with the reign of the Caliph 'Alí<sup>2</sup>. Here follows an interesting account, fol. 62*b*, of the Qádís—chief justices—of Fárs<sup>3</sup>, to which we shall return later, and then, fol. 63*b*, the Geographical Part (translated below) begins, concluding with the Itineraries,

<sup>1</sup> P. 1, l. 6—p. 117, l. 11.

<sup>2</sup> P. 117, l. 7—p. 118, l. 8.

<sup>3</sup> P. 118, l. 9—p. 119, l. 10.

the geographical chapters of this work, and this will be followed by a full translation, with notes to elucidate geographical questions<sup>1</sup>. Hamdu'llah, who is our earliest systematic geographer writing in Persian, collected his materials from the works of the earlier Arab geographers, and from various Persian monographs<sup>2</sup> which had been written each to describe a single province of the Moslem Empire; and it is found that the texts of some of these monographs, thereto adding somewhat of his own knowledge, after much curtailment and a rearrangement of the order in the articles, he has transcribed almost verbatim, to form the various chapters of the *Nuzhat*. A good instance of this method of writing a new book is the chapter describing the provinces of Fârs and Shabânkâra, which in truth is little but a shortened transcript of the *Fârsnâme*, a work written two centuries before the time of Hamdu'llah, and of which the British Museum possesses an excellent MS.

"The name of the author of this *Fârsnâme* is as yet unknown, but he states in his preface that his ancestor was a native of Balkh, and Ibnu 'l-Balkhî will serve as a convenient title by which to refer to him until his identity be better established<sup>3</sup>. From the MS. all that appears is that the grandfather of Ibnu 'l-Balkhî (twice mentioned, fols. 26 and 63 a)<sup>4</sup> was Mustawfî, or Accountant for the Taxes, of Fârs about the year (4)92 under

<sup>1</sup> The Persian text, forming vol. XXIII, 1 of the Gibb Memorial Series, was published in 1915, the English translation (vol. XXIII, 2) in 1919.

<sup>2</sup> Hamdu'llah mentions the *Fârsnâme* amongst his authorities (Rieu, *Persian Catalogue*, p. 418, col. 2).

<sup>3</sup> It is, of course, a slip of memory that has caused Professor Browne to suggest (in his *Persian Literature under Tartar Domination*, p. 99) that Ibnu 'l-Balkhî may be identical with Abû Zayd Ahmad ibn Sahl al-Balkhî (Broekelmann, 1. 229), whose *Sawâ'ir 'l-Aqdâm* is one of the sources used by Hamdu'llah Mustawfî in the *Nuzhat*. The name Ibnu 'l-Balkhî is given to our author by Hamdu'llah and also by Hâjjî Khalîfa (ed. Flügel, IV, 344, No. 8681), where we find the following brief notice:

فارسنامه لابن البلسخی كان مستوفياً بها في زمن السلطان محمد السلجوقي.

All that we know of him, and it is not much, is derived from the *Fârsnâme*. To the particulars mentioned by Mr le Strange I may add that the author's original plan included a general history of Islam from the time of the Prophet to his own day (see p. 112, l. 14 foll.); but as this would have made the book too long, he promises to compile a separate work on the subject, such as will be approved by his royal patron. There is no evidence that he completed it.

<sup>4</sup> See *infra*, p. 7, l. 1 foll. and p. 112, l. 14 foll.

## INTRODUCTION

THE *Fārsnāma* of Ibnu 'l-Balkhī was first made known to European Orientalists by Mr G. le Strange, who in 1912 published a translation of the geographical portion of the work in the *Journal of the Royal Asiatic Society*<sup>1</sup>. In the same year his sight failed and he was thereby prevented from completing the edition which he had already projected and which, but for this calamity, would have appeared under his name alone. To him, however, it owes not only its inception but a great part of its preparation (as will be explained below) and certainly the larger share of its merit; for I have no special knowledge of Muhammadan geography, while Mr le Strange is an expert of high eminence in that field. The introduction to his translation gives such an admirable account of Ibnu 'l-Balkhī's book, so far as the geography and history of Fārs are concerned, that I cannot do better than transcribe it here<sup>2</sup>, only adding a few footnotes<sup>3</sup> and supplementing it by some remarks on the history of the ancient Persian kings, which—though occupying nearly two-thirds of the whole—did not fall within the limits surveyed by Mr le Strange in 1912, in which year the following paragraphs were first published.

"In the *Journal* (of the Royal Asiatic Society) for the year 1902 a summary was given of the description of Persia and Mesopotamia found in the *Nushatu 'l-Qulūb*, a geographical and cosmographical work written by Hamdu'llah Mustawfi in 740 (1340)<sup>4</sup>. In the course of next year I hope to publish (in the series of the E. J. W. Gibb Memorial Fund) the Persian text of

<sup>1</sup> *Description of the Province of Fars, in Persia, at the beginning of the twelfth century A.D., translated from the MS. of Ibn-al-Balkhi in the British Museum* (*JRAS*, 1912, pp. 1-30, 311-339, 863-889). Published also separately in *Asiatic Society Monographs*, vol. XIV.

<sup>2</sup> For the sake of uniformity, the spelling of Oriental names has been altered, when necessary, so as to correspond with the system of transliteration which I have adopted elsewhere.

<sup>3</sup> The original notes of Mr le Strange are distinguished by means of asterisks.

<sup>4</sup> Published also separately in the *Asiatic Society Monographs*, vol. V. The map drawn to accompany this paper will serve to illustrate Ibnu 'l-Balkhī.



*" E. J. W. GIBB MEMORIAL " :*

*ORIGINAL TRUSTEES.*

*[JANE GIBB, died November 26, 1904.]*

*E. G. BROWNE,*

*G. LE STRANGE,*

*[H. F. AMEDROZ, died March 17, 1917.]*

*A. G. ELLIS,*

*R. A. NICHOLSON,*

*SIR E. DENISON ROSS,*

*ADDITIONAL TRUSTEE.*

*IDA W. E. OGILVY GREGORY, appointed 1905.*

*CLERK OF THE TRUST.*

*W. L. RAYNES,*

*15, Sidney Street,*

*CAMBRIDGE.*

*PUBLISHER FOR THE TRUSTEES.*

*MESSRS LUZAC & Co.,*

*46, Great Russell Street,*

*LONDON, W.C.*

*This Volume is one  
of a Series  
published by the Trustees of the  
"E. J. W. GIBB MEMORIAL."*

*The Funds of this Memorial are derived from the Interest accruing  
from a Sum of money given by the late MRS GIBB of Glasgow, to  
perpetuate the Memory of her beloved son*

*ELIAS JOHN WILKINSON GIBB,*

*and to promote those researches into the History, Literature, Philo-  
sophy and Religion of the Turks, Persians and Arabs, to which, from  
his Youth upwards, until his premature and deeply lamented Death  
in his forty-fifth year, on December 5, 1901, his life was devoted.*

*تِلْكَ آثَارُنَا تَدُلُّ عَلَيْنَا \* فَانظُرُوا بَعْدَنَا إِلَى الْآثَارِ*

*"These are our works, these works our souls display;  
Behold our works when we have passed away."*

- XIX.** *Kitábu'l-Wulát* of al-Kindí (Arabic text), ed. Guest, 1912, 15s.
- XX.** *Kitábu'l-Ansáb* of as-Sam'ání (Arabic text, fac-simile), 1913, 20s.
- XXI.** *Díwáns* of 'Ámir b. at-Tufayl and 'Abíd b. al-Abraş (Arabic text and transl. by Sir Charles J. Lyall), 1914, 12s.
- XXII.** *Kitábu'l-Luma'* of Abú Naşr as-Sarráj (Arabic text), ed. Nicholson, 1915, 15s.
- XXIII.** 1, 2. *Nuzhatu-'l-Qulúb* of Hamdu'lláh Mustawfí; 1, Persian text, ed. le Strange, 1915, 8s.; 2, English transl. le Strange, 1919, 8s.
- XXIV.** *Shamsu'l-'Ulúm* of Nashwán al-Himyari, extracts from the Arabic text with German Introduction and Notes by 'Azímu'd-Dín Aḥmad, 1917, 5s.
- [**XXV.** *Díwáns* of at-Tufayl b. 'Awf and at-Ṭirimáh b. Ḥakím (Arabic text), ed. Krenkow, in preparation.]

*NEW SERIES.*

- I.** *Fársnáma* of Ibnu 'l-Balkhi, Persian text, ed. le Strange and Nicholson, 1921, 20s.
- II.** *Ráḥatu's-Şudúr* (History of Saljuqs) of ar-Ráwandí, Persian text, ed. Muḥammad Iqbál (in the Press).
- Letters of Rashídu'd-Dín Faḍlu'lláh*, abridged English transl. by Muḥammad Shafí; followed by transl. of *Tansúq-náma* (on Precious stones) by the late Sir A. Houtum-Schindler (in preparation).
- Mázandarán*, topography of, and travels in, by H. L. Rabino, with Map (in preparation).
- Díwán* of al-A'shá, Arabic text with German transl., ed. R. Geyer (in preparation).
- Masnaví-i Ma'naví* of Jalálu'd-Dín Rúmí, Persian text with English transl. and commentary, ed. Nicholson (in preparation).

"E. J. W. GIBB MEMORIAL" PUBLICATIONS.

OLD SERIES. (25 works, 37 published volumes.)

- I. *Bábur-náma* (Turkí text, fac-simile), ed. Beveridge, 1905. *Out of print.*
- II. *History of Tabaristán of Ibn Isfandiyár*, abridged transl. Browne, 1905, 8s.
- III, 1-5. *History of Rasúli dynasty of Yaman* by al-Khazrají; 1, 2 transl. of Sir James Redhouse, 1907-8, 7s. each; 3, Annotations by the same, 1908, 5s.; 4, 5, Arabic text ed. Muḥammad 'Asaf, 1908-1913, 8s. each.
- IV. *Omayyads and 'Abbásids*, transl. Margoliouth from the Arabic of G. Zaidán, 1907, 5s.
- V. *Travels of Ibn Jubayr*, Arabic text, ed. de Goeje, 1907, 10s.
- VI, 1, 2, 3, 5, 6. *Yáqút's Dict. of learned men (Irshádu'l-'Arab)*, Arabic text, ed. Margoliouth, 1908-1913; 20s., 12s., 10s., 15s., 15s. respectively.
- VII, 1, 5, 6. *Tajáribu'l-Umam of Ibn Miskawayhi* (Arabic text, fac-simile), ed. le Strange and others, 1909-1917, 7s. each vol.
- VIII. *Marzubán-náma* (Persian text), ed. Mírzá Muḥammad, 1909, 12s.
- IX. *Textes Houroufis* (French and Persian), by Huart and Rizá Tefhíq, 1909, 10s.
- X. *Mu'jam*, an old Persian system of prosody, by Shams-i-Qays, ed. Mírzá Muḥammad, 1909, 15s.
- XI, 1, 2. *Chahár Maqála*; 1, Persian text, ed. and annotated by Mírzá Muḥammad, 1912, 10s.; 2, English transl. and notes by Browne, 1921, 15s.
- XII. *Introduction à l'Histoire des Mongols*, by Blochet, 1910, 10s.
- XIII. *Díwán of Hassán b. Thábit* (Arabic text), ed. Hirschfeld, 1910, 7s. 6d.
- XIV, 1, 2. *Ta'rikh-i-Guzída of Hamdu'lláh Mustawfi*; 1, Persian text, fac-simile, 1911, 15s.; 2, Abridged translation and Indices by Browne and Nicholson, 1914, 10s.
- XV. *Nuqtatu'l-Káf (History of the Bábís)* by Mírzá Jání (Persian text), ed. Browne, 1911, 12s.
- XVI, 1, 2, 3. *Ta'rikh-i-Jahán-gusháy of Juwayní*, Persian text, ed. Mírzá Muḥammad; 1, Mongols, 1913, 15s.; 2, Khwárazmsháhs, 1917, 15s.; 3, Assassins, in preparation.
- XVII. *Kashfu'l-Mahjúb (Súfi doctrine)*, transl. Nicholson, 1911, 15s.
- XVIII, 2 (all hitherto published), *Jámi'u't-Tawárikh of Rashídu'd-Din Faḍlu'lláh* (Persian text), ed. and annotated by Blochet, 1912, 15s.

CAMBRIDGE : PRINTED BY  
J. B. PEACE, M.A.,  
AT THE UNIVERSITY PRESS

THE FĀRSNĀMA  
OF  
IBNU 'L-BALKHĪ

EDITED BY

G. LE STRANGE  
AND  
R. A. NICHOLSON

PRINTED BY THE CAMBRIDGE UNIVERSITY PRESS  
FOR THE TRUSTEES OF THE "E. J. W. GIBB MEMORIAL"  
AND PUBLISHED BY MESSRS LUZAC & CO.,  
46, GREAT RUSSELL STREET, LONDON, W.C.

1921